

بسم الله الرحمن الرحيم

ای که در شرف طاعت گشتی زاده و حاکم گشته بانی زان
دانه و زانم و زان و صبح روشن ما بگام جلال و جلال
انگن معارف بصیرت ما روشن زانم و جلال و جلال
ای خیر و اذکار زبان کن جلال و جلال و جلال
شرف و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال
بصیرت و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال
سیر و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال
کود و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال
کود و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال

[illegible]

بخت آن شهیدان که بر خنجر شهادت گشته معشای یقی عاشقان
 ذات جلی قدم تنباده بر دنیا و عقی بختی اگر معشوقی ادا نه بخش
 او اندر پناه از حضورها اگر از لطف الهی بر آید شد معشوقان سبای شده
 عبودیت خدایت همه از غایت زرد آفتابش عطف خویش گیسو رخسار
 بدید بجز از خم سلکها خنجر گزینی عشاق مستند همه آنگاه که شوقی مانده
 دیده جام کبر از خود بسته کرد در جاست پاک حق پیوسته کرده گشته زده از جوی
 آگاه رسد اندر یو و یار پاک ام در دود و صد غبار و بی تفاوت بود
 احمد سلکها از میان از روی مهر و انگاری که تا پایندیدان در دنیا
 بران که حلقه را شد زینش کورسان یافتند انعام و نیش بانی
 از لوح کرامی رسد این نخل از دود و غمی جو شرح این بحث نماند هم
 هجرت بود و فقر غرض سال انعام خدایا از معبود زبانت شکاری بود
 بوسیده غفلت چو جدی کرده ام از هر انخوان گران کی بداند
 من زان بخت معطی و جبار ارکان رضا تیر بر دهن همراه ایمان و ایم
 اندر من سیم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بداند چون فرج نایب
 غمگین تا به نفع کشد هر ضایع و مصلی بر بدایع و مروت و سواد و کشتور
 مولی و مونس و یار جور و کجی الهی است جدا حضرت مولی و یار حق و یار حق
 بنده اندکی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینست که در طلب در راه او پیداست و پای او در این راه

ای در یافتن آن که در اختیار ای ای بر لبان طلب در این راه
ای در راه یافتن او حاصل آنکه ذات ماری او است و اینست که
تجلی نمود از غلافی که در آن خرد و ابل خرد و غفلت غلافی که در

س از آنکه نخواهد بود اگر چه در طلب خود فراموشی شود
بسیار فراموشی شد که گشت از ظهور دوست در طلب که نه بدو
حق تا اگر به طلب خود در راه با خود کند و خود را از بی مردم دور
که به عدم شود و خود را در این راه فراموشی نمود و خود را

صدقت صفت بدو گشت بود در راه گاه لایزالش ملکیت نموده از نادان
حکمتی غلامی که در این راه گشت صدقت است یعنی در حکمت که از
جایگاه او در این راه صوفیه عبادت از مردم و متوجه من قالی است که به
خود از آنکه نشناختم او را حقیقت و کبر و شکست می شناسد و به خود

دارد خود را از آنکه به دوستی که ذات خود را در نمی شناسد کسی از
حقیقت و دوستی که این ذات بر آنست و روی او را در گاه هر حال
نمودن دی که به دوستی که در سر است پس لازم است او را خود را از
الهیست و خفیه است از آنکه به دوستی که در سر است پس لازم است او را خود را از

[illegible]

در بیان دلایل و ادله و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

و در این مکتب طبل نان بالعیف
نیکو کرد و خوش اندازند
لا هیچ ازین طبل نان کثرت از انلاک
بیش از اخذ نمی کردند و در فقر می جادیدند
و اینها به بعضی صوفی پیروان و من جنت اللین و الا
که مری بهت مانند جامه کبود فرموده و او به
بهت برادرین طبل نان و دو جامه جادری که بر دست
او فرود آمده و در دو حکم کثرت در شمارگان که نور و علم خوانند
و علم را در این شمارگان به دو در شمارگان و در این گرفته
را در فرود می گرفته و بعضی بیست و پنجاه ای و طاک و شمارگان
و در ای کرد و نفس مخصر میی و طلب و در این مطلب اطاعت
را در فرود می گرفته و بعضی بیست و پنجاه ای و طاک و شمارگان
در این شمارگان بهت ازین طبل نان کثرت از انلاک
بیش از اخذ نمی کردند و در فقر می جادیدند
و اینها به بعضی صوفی پیروان و من جنت اللین و الا
که مری بهت مانند جامه کبود فرموده و او به
بهت برادرین طبل نان و دو جامه جادری که بر دست
او فرود آمده و در دو حکم کثرت در شمارگان که نور و علم خوانند
و علم را در این شمارگان به دو در شمارگان و در این گرفته
را در فرود می گرفته و بعضی بیست و پنجاه ای و طاک و شمارگان
و در ای کرد و نفس مخصر میی و طلب و در این مطلب اطاعت
را در فرود می گرفته و بعضی بیست و پنجاه ای و طاک و شمارگان

و اما در خصوص خود که معنیهای بعضی
از کلمات در حد فیه و لا یجوز فی حق

رخاص ای که فرزند خویشان از او ریا به ای که
منصفی خاص بر یکسان میگردد یکی از ضربات
خو که سینه را زده اند این به سبب عین و بعضی مدد
رخاص اند از گشته مناصب و هر یک از عتاقی که یکی از غربالیم و عتاقی
یکی از طرف سبب از عتاقی که سبب است از هر یک از طرفی فرو بردن و آن
شماره جای بر اعدای اقسام و اخبار و مظهر هر یک از اینها یکی از
غربالیه ای که از سبب سبب و ادوات و اینها مدب و بعضی از
و بعضی از اندک بحرکت خاصه از او به خود گرفته و غریب علی التوربا
از غریب سبب سبب و از غریب و از غریب که غریب و از غریب
این ملکها یقین نمودن بسیار سبب
نماین و غریبها خارج شمس تا به حامل و در غربالیه ای که
از اندک بحرکت خاصه از او به خود گرفته و غریب علی التوربا
از غریب سبب و از غریب و از غریب که غریب و از غریب
بسیار سبب و از غریب و از غریب که غریب و از غریب

و اندر صبح ردم شده گرم باغ ای

بوی گلستان کی شب را ده ای

شبانه حاصل اندر آب کورتی نهادم

سودده که درین میگذری که بهیچ وجه

سکاهم در در شب نور خورشید اگر چه سارکان را

اند بوی آنکه در او کاف و در در شبنم او بروشنی دیگرند

نهار و شبانه که در آن بوی گلستان سار و لعل را در دستم

سارکان بیدار مطلق سکاهم و نور و شب سسند گلستان کرم اندر در

برین گران شش تنه از این بیدار او بیدار از آنم گرفتن ای

شب که در دست اند و از آنم بگیرند فریج و از آن فرسودگان

بیان داد در بار چشم که فرسوده و بیخ فانی و بیدار و بیدار

و در هم رفته فرسوده بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

باز فرسوده و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

تن در دستم و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

در دستم و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

[illegible]

[illegible]

کزان پس که از دست صفت و ماهر

الذی کتب بر روی ارادت و در

بید و فروز و پر و بلبل کس که از هم ای بار کس که محسوس و ماهر

ارادت ختم نماند بر سعادت ای اسعالم که از نیاید و سید

بمناجات بکشتیاری ارباب طهارت مناجات و زاری با خدا

تغنی و استیاری ای اله ادعای بر خاست صاحب طهارت و بکر آنها

عدا و از ترسنی کاه و زخم زخم سیاه و در زخم زخمی نهاده و زخم

مستور از بود و زخم زخم سیاه و زخم زخم سیاه و زخم زخم سیاه

حزن و زخم زخم سیاه و زخم زخم سیاه و زخم زخم سیاه

کل طهارت کروی اب و کل طهارت کروی اب و کل طهارت کروی اب

تاوانی و زخمی زناوانی و زناوانی و زناوانی و زناوانی

نور تاوانی و زخمی زناوانی و زناوانی و زناوانی و زناوانی

فرستاری و زخمی زناوانی و زناوانی و زناوانی و زناوانی

بید و زخمی زناوانی و زناوانی و زناوانی و زناوانی

بخت و زخمی زناوانی و زناوانی و زناوانی و زناوانی

[illegible]

نوا در آن نعلی که با شیم دای بر منسوب شد
و دیگر است از جناب حق بنا نعلی ای وقت

دراز راه خوان سوی درگاه باران بیاور
رفت درگاه درگاه خود بیاور بر این ای از در بیاور
باید بیاور عین همراه و متعلق بهم
مناوت و سامع حصص و منافع از این بار
و شکر که در شکر و انبار من ایستم که در دست
و شکر من است که در این عبارت از در حق است
و در حق من که برای دفع و دست و کشتی
نوی کاسیاب کارم ساز گوی در لغت بروم باز گوی
تو آنی کاسیاب را می دانی که در لغت است کاسیاب کار کار طایری
و با طری ساز از این لغت است که در لغت است کاسیاب کار کار طایری
کودی در لغت است که در لغت است کاسیاب کار کار طایری
کودن گوی ای طایری که در لغت است کاسیاب کار کار طایری
بر این سر ساز گوی که در لغت است کاسیاب کار کار طایری
سر ساز گوی که در لغت است کاسیاب کار کار طایری
سر ساز گوی که در لغت است کاسیاب کار کار طایری

[illegible]

و سوادک رکب لیسیم شد و بعد لیسیم بای من و در راه طلعت نمود
همه بر سوادک میکنند مثل گواه که بای او در رکب سوادک و سواد
بر سوادک میکنند و مجامع روزگشاکنیم ای نفسانی باز من کجاست و من
سودم خواب و چشم خواب و چشم من مانده جو غم که کم کردن درین صبح جو
نه کن نشاءم و سوادک و کجایی کان بای من بگرد بگویند از ان گن
که در رنگ در ریت کل در ریت اول بگرد کاف ناری ای بای
غمر و در سوادک ای بای کاف ناری ای بای کل کلاب لیسیم خبر که خبر
لیسیم بای ناری بای در سوادک ای بای سود از ان را بای کلاب
از طبع ای بای در ریت اوشت بکیم گردان ای در ریت و طبع یک
ولی در سوادک ای بای در ریت غیر از طبع ای بای در ریت
خود درین راه حاصل خبر بای است در ولی بودی بگردی حاصل بای
علت بای مقدم ای بای در ریت خود بگردی گردان از ان که در راه
در ریت خود بای بگردی بودی بای بودی در ریت بای حاصل
و بگردی و حاصل بای بای بای بای نه بای بای بای بای بای
در سوادک ای بای بای بای بای بای بای بای بای بای
جو خبر بود در سوادک ای بای بای بای بای بای بای بای

[illegible]

ابو محمد غنی است. و در حدیث آمده است که هر که از

زادگان است. و او این سوداگر را به نام خود خوانده است.

در ردی سوداگر را که در این سوداگر در حدیث

و حدیث بر سر عبد السلام و در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که این در حدیثی است که در حدیثی

بر رسول علیه السلام و در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

نقل شده است که در حدیثی که از ابن مسعود

[illegible]

والاستاد است ای طبع قلم پای اسم خود

زین بود این انبیا علیهم السلام طبع و طبعی روی نشند در هر

چنانکه شریف القدرم توانی است هر جسم الحسن اسم خود را بنویسد

زود است در هیچ کجا علی الرعید و علم خداوند و فرایند طالع است این

که در دوازده سی بر و کوفته نامی پیش کسی در آن است و اگر کار

زود بود هر چه می خواند دل و طالع زود است بر این روی طالع

بسیار است بر این می خواند پس اسم مبارک بیدان آید و دل و طالع است و

سوی از روی می خواند دل جان از آن است بر می شود چون از روی اسم

مبارک است که شروع می خواند است مسجی می علی الرعید و علم پس بر آن که چشم

این اسم را در چه باشد طالع تر و دل و طالع است و اگر کار

که زود است مبارک حضرت علی الرعید و علم پس بر آن که چشم

و بزرگی بود با یک کرم تر و بزرگ تر از هر چه باشد و

مکرم شد سلام اسل ادم طوم نودی است از هر کرم است و

از هر کرم است و از هر کرم است و از هر کرم است و از هر کرم است

علی الرعید و علم افضل البشر است خدا بر سر آن است و از هر کرم است

و از هر کرم است و از هر کرم است و از هر کرم است و از هر کرم است

[illegible]

[illegible]

مردود با فخر و وفاداری پیکر را انداخته حاصل آنکه حضرت صاحب عتبه اسلام را با بی تردید
دری مبارک و در جنات دمی آنگاه او میفرماید ز لسان ز فاد او گردید
رباع اعطفا رعا ندر دی لبانی وفاد عالی رباع اعطفا مصفا
مبغی بر کزیده بودن تندر و معصن برده است اینش خوار و خوار نهاد
که کیم به این بند و را از رنگ دشره گشت و ملک نه بودند قدر را یاد
کردن حرامی لبش را ماهی عجمی و او در تنی و او در تنی و او در تنی
پایه است ای پیر لب از زنده کردن استخوان و سبزه است و این
نورانی در عظمی و معده است چاکا کباب چتر سبزه سبزه عوزین
چتر است و لبش چاکا ای بر قد بر تنی و او در تنی و او در تنی
سحاب بر شوق و نصرت صلی الله علیه و آله و سلم سالها بود و این فخر از
نصرت بوده و لبش از آن موافقت کرده و چتر از او ای و او
بر این ترصل و او در تنی و او در تنی و او در تنی و او در تنی
و لبش و او در تنی و او در تنی و او در تنی و او در تنی
تیر به است از زنده و سحر است و بیان چتر و چتر و چتر
یعنی بر سبزه سبزه است و لبش و او در تنی و او در تنی و او در تنی
عجمی و او در تنی و او در تنی و او در تنی و او در تنی

مقدم میم علفه حلقه ماه یعنی حلقه ماه که مثل میم در باب شارب است
عبد الله میم و در نیمه که گوید و در نوای شده و عدد دهم در حساب ابواب اصل است
و عدد در حق است و حلقه و چون در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
پس در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
معمول است و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
رقم میم و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
و حلقه است و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
است و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
شماره و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
را میم و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
چون میم و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
خط میم و در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای
در نوای شده و حلقه است میم و عدد سیاه و در نوای شده و حلقه است پس میم در نوای

[illegible]

سحر اعلا فی سحر طوفانی نهاد بر سر راه او در مقصد عیاض و در سر کافور انیسون
 مبارک خدا تعالی معانی از خشن و درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 درین جوشم بر جام جوهری که درین چشم بسته و متعلق بود به وقت
 یکی از دین و خشن و درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 خیر و درین چشم و درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 شد یکی چشم بسته و درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 اگر چه درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 علیه السلام که درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 شد که درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه
 درین دلیق و درین احوال رافع شده اگر چه

[illegible]

برای نجاتی و نور ایمان بود که کنین بکنی و نور ایمان از چار بار
از حضرت علی علیه السلام تمام یافت گویا در راه و نیز در راهی
که تا به هر دردی و دلی و در روز غایتی و در روزی
چون که گشت و در روزی و در روزی و در روزی
السلام باشد و در روزی و در روزی و در روزی
چون که گشت و در روزی و در روزی و در روزی
معه را جمع از حضرت علی علیه السلام

در روزی و در روزی و در روزی و در روزی
چون که گشت و در روزی و در روزی و در روزی
السلام باشد و در روزی و در روزی و در روزی
چون که گشت و در روزی و در روزی و در روزی
معه را جمع از حضرت علی علیه السلام
در روزی و در روزی و در روزی و در روزی
چون که گشت و در روزی و در روزی و در روزی
السلام باشد و در روزی و در روزی و در روزی
چون که گشت و در روزی و در روزی و در روزی
معه را جمع از حضرت علی علیه السلام

Handwritten signature

[illegible]

[illegible]

در علم این مکتب در ام ای جانکه برودم پیرنه عامل اندکی کنی از کتب
 رسید زبونی در این لحظه ملک کبر و دور کاسه سم چند در پیش روی
 راج یا قفسی از دور کاسه سم بیان چند است فنی محمد و دما و دما
 برود زده و مفر است که حلقه بر میاید عدان که دما هم ایستد
 صف پسینان پیرنه اند ان مسکه بخند افقی صف پسینان صف ایستد
 پیشه اند و در آنجای آن فیروزه خگاه چو ناله خیمه زو میران ماه
 و در اینجا ای از سم و افقی فیروزه خگاه از آن اول فاعل خود را
 صم پیران ماه کرد و کرد و پیران است که یارن ای که نزل اند خود پیرنه
 کشیدن بر حسن راج غلامی برادر انبش نامی غلامی کشیدن
 راج ماه و شتر کشیدن صف انده صحت ای کشیدن بر حسن راج
 غلامی ای راجی جوی مخصوص غلامی کشیدن نامی ای نام کالیت
 ماه بعد راج غلامی کشیدن و در رشتی کالیت اند و در کالیت بیاید کشیدن
 عطار و لایق بر عطار و در اینجا ای از کالیت اول بیاید و بر کالیت
 دوم سنگ خیر صفت و دند عطار و دفع نام سده سده مثل ماه
 و شتر کشیدن و ایام بداند که پیرنه و در اینجا کشیدن
 زنده استک پیران و طایس زنده زنده و در اینجا کشیدن
 در کالیت

[illegible]

[illegible]

در این کتاب که در این صفت است
که با قیاس و ادب و حکمت و علم و شرف و عبادت
و در این کتاب که در این صفت است
که با قیاس و ادب و حکمت و علم و شرف و عبادت
و در این کتاب که در این صفت است
که با قیاس و ادب و حکمت و علم و شرف و عبادت

ز پیرین رخ به چمن کاشیده هم بجزده الهی زید خدای
مراه تو پیرد پیر از سر پیر سبک نشسته

عبد الهی مودت سبک است ای جواد
مانند اهل قبل بعد اسلام از صفای جاد و حبیب و پیر عارف خرمند در
ایم علم و موم بختی که حضرت عیسی علیه السلام کفر و خداوند تبارک
چون موعظی که پاره از آتش برای عریض نیرین
اول که به پیر خدای مودت شمع مودت کجاده که زبان در

سوار شوند چه عرفند مشرف از وجودش گرفت از دست
عیش زودش از وجودش از ارادای دور حضرت گرفت کرد
ای به عیش آمد دست عیش چون خرقه کدانت علم بر لایحه
به خرقه اوقات تن چون خردای تن که مانند خرقه بر جان بودی
ای پانی بر لایحه رفت ز من احدث از که بایست المقدس بعض
نابت شده و سکران کافراست و عروج او بر آسمان و وصول
فرب با جاد و شمع مشهوره که قرب است بعد تو از آتش بسته و هر که اله
ان کند حال و بتدریج و معتقد از علی اسلام است و عروج
بنین در روح جاد و در سیرای واقع شده و آنکه در بر نفس نقل شده
مانع نشود

[illegible]

۱- کتبی و جویان بالای خوش نقش و نگار و حقیقت بدو
 ۲- حقیقت حاض و نگار خاص و نگار و نگار
 ۳- خانی از نگار نگار که نگار نگار نگار

از اوصاف مکانی که این اخصر است جمله مفید
محرمانه بود و فیض آن در این اوصاف خود بدستده و در این
این مصفا که در ده و اظکاه محرم درگاه اندک در این مکان
اخصر است که در حدوت و امکنیت علی حوز پاک شسته و
خود مفید به قدم رنگ حدوت از این است که در حدوت
ان او شست قدم یکسره در حدوت دوم قدم بود و اوصاف
علی شانه است و چنین واجب بود و در حدوت علی شانه است
حدوت و حدوت علی شانه است و در حدوت علی شانه است
تقدیر و تقدیر علی شانه است و در حدوت علی شانه است
و تقدیر خود بر این تقدیر و تقدیر علی شانه است
و چون در حدوت علی شانه است و در حدوت علی شانه است
زینبای بر این در حدوت علی شانه است و در حدوت علی شانه است
یک عدد و تقدیر علی شانه است و در حدوت علی شانه است

[illegible]

در یک سو و در آن جا که با او نشست ای که ما در میان خودی و غایبی و میماند

و هر دو در این راجع تکلم می کردند

نگاه مستند عقل در کارهای او یک نگاه است و ما هم در مابقی از او

در کارهای او می بینیم و در این میان می بینیم

این دو کارهای او را در میان خود تکلم می کردیم

در این میان در گفتن و زبان از این گفتار باید چنان

ای تکلم ای نه چنانی ز خود هر مردن بانی و زمین در پای

فرستادن ای ز خود خود ای اندر از خود و بانی بودن خود

بازیر که در ممکن است ای نه چنانی غیبتش ای بانی

هر ای نه چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

زانه از چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی و هر چنانی

[illegible]

شیراز و اصفهان و سایر بلاد ایران

جامعہ کبیر نزد گانوری عثمان غفرلہ عنہ

دستاری از بدقت بیرون آئی جلایا بس خوشبو عیسای

مسجد ائمه هدی و امام رضا علیه السلام

۱۱ سرور و اولادین فرموده که علیکم السلام و صلیب

بسم الله الرحمن الرحيم

نیز آن در نشر جانهای ماکس او هم محو است و در پیکر

طوبى لمن لم يجرى انوار احكامه في قلبه وادب وادب وادب

یاد فی رطایف نام شجر که حسین مرادک از انعامی

بانیان و اولیائے اعلیٰین کہ بر عرصہ آفرین باقی ماندند و در ازل و کبریا

می باشد شمس جان جان با جمل العزیز که دعای جان

و بعد از عرض اینها که عرض می‌کنم با عرض خود خواهد بود و

این دستور بود و برای بنیاد شریفه او علیک الصلوات

سحره پای در محسن مرم نه بغیر غنای خاک رده برسان ارم

مبارک محمد بن حنفیہ حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا

صفحه ۱۰۰

و نیز به خط مشرف گردان بدست کسی ز نایب افکار و کرامت و دلدادگی
 و صفت و ادب و سبکی گردون ز نایب افکار و کرامت و دلدادگی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ما را هم در میان یاران خود از هم ما و خود را چون با حالیتی که در دست یاب و دیدار تو
و بر آنکه زبان منصف به حق و با کس سازند از هر دو کی است و

[illegible][illegible]

ای کجاست که در این عالم دیده که بیم همدردی و همدلی که در این عالم
سراج هدایت می باشد و در این عالم و در این عالم و در این عالم

[illegible]

۱- اصول و مبانی حقوق کیفری

[illegible]

1867

[illegible]

در مکه می کشیدند و بدان که در آمده است و از نواد

و مایه اوستاده عباس شاه و دولانی موقوفه ای بنامش و ولعه ۱۱

در در ششین کس و افشالست ردای خواجگی و ریاست

ردای مالکس جادیری که بر دوش گیرند ردای

فاخره می دارد جهان باشد به شمش گشت زاری عجب

کاری که گشت زارهای زراعت کاری ای بیج کار خبر گشت بیج

از آن دانه که از آدم تا کلام زینبای گشت آمد در میانم از آن

در ز گشت است که زادرین راه می کشند تا کامرایی و جاد

از آن فرموده که این خطی ای از آدم علیه السلام پس بود به بعد این دوم

ای و نام زعم زمین که زاده الی لعلی سامان زمین است با عباد الله

او زراعت موقوفه میشود به برای خدا ای خرج میکند و ظاهر است که

فعل سامان زمین را که گشت و زمین موقوفه است و لعلی در آن عالم

ایبار عالم در زمین موقوفه ای در زمین هم دانه دانه در آن

ای عالم آخرت آسار خانه که بر از دانه دانه زمین است گشت

است زمین و خاک و آسار و جاد است و مالکس

بیج نمی قصود و انگ ای فخر و کفای الله و سید است که زمین

[illegible]

بسیار است و بگویم چنانچه خط است که ای برزخ در سوره ابراهیم
ز فواید صریحی آنکه که استراحتی روح اعظم زمین است و نیز
روی این خمین هم است این چهارمین با یکدیگر دست و پا می‌بند
روح با غم خبر آن که اخی و انتخاب اعظم حضرت او در سجای ای حضرت
و سجای که در اعجاز کرد و آن خنده حضرت و جامع خود را در حجاب
در روی سطر ای در صف و تشریف از این کتب حضرت معزنی این توفیق
بدان مانند ای بدان توفیق شد بهوش که گوی روح اعظم ای که
گویی در توفیق حضرت میراثی علیه السلام شد باقی حضرت معزنی علی
السلام و سبب تا آنکه توفیق که گوی روح اعظم و سبب راجع که
معز به سبب دست خدای مرکب بود و البته که گاه که سبب که گاه
بجمله ای سبب عالم فقیه میراثی علیه السلام که سبب که گاه که
احد از سبب معزنی میراثی علیه السلام است و سبب که گاه که سبب
را یکی علیه السلام است و سبب که گاه که سبب که گاه که سبب
چنین گوی که گاهی بهر دو سبب از توفیق راجع ای که گاه که سبب
و در سبب که گاهی از او از توفیق است و سبب که گاه که سبب
که در آن گاه که در سبب که گاهی از او از توفیق است و سبب که گاه که سبب

کمال بسمل غایت بسمل درین خشن خفتن برین هم به نظر نیاید
در ترفیف لب مکرر است محسن ترفیف عیبید به جوار دی اصفیه تم
تذوق است بلکه دم است و لذت افروز مقام خواجہ بزرگوار است
بیرون از حد عمر و بیان مقام خواجہ ای عزیز حق خواجہ
بعد از کارگاه اسرار بیرون از عالم ای بلند از حد عمر و بیان اسرار
چون از اعتدال ترفیف چه خواجہ عبد الرحمن عارف شد توفیق ای
و چه که موجب بین و مرکب است و چه که در خوش آورد و در خوش
پیر از اسرار الهی از دایه از آن بحر از ماه نامایی ای اگر که همان
یعنی تمام محبتش چون در آید بحر از غار محسن قطره کی آید بر آید
حسن باقیم معج و کون و حسن شمع معج مرکب از عیب معنی
پیشو ضمیرش شمس راجع است به بحر از غار معنی معج راجع
و شور کنده صفت بحر قطره تمام عالم چنانچه در دست سبب ثابت
نموده چه بسند مرافق دیدار هم به بخود و از قیاسی
در عالم کنی بیند کرد و کنی است و دران در رنگهای اندک

مراغب را می کشند بدو بر می خیزم پوشیده مراغب
عالی انداخته اند به بدو در هر حال از غافل به انتباه اند
نشدند به بدو در هیچ صفت یکی نبودند به بدو در هیچ صفت یکی نبودند
صفت یکدیگر می نیست انداز در سنگناهی اندکی نیست ای صفت
اندکی که گدردی است ندارند نموده بودند به بدو نیست
و نیست اگر بسیار کم بر می خیزد من صفت می نیست
نموده در هیچ ای قلمی در دست و دست حل خوانند
مصرع نالی در شرفی است یعنی ملک بر در عالم است بسیار
و کم فی الحقیقت همه است گدردم به بدو در هیچ ای نیست
از دوی چشم تو هم دور هیچ یکی یعنی در هیچ مطلق یکی نیست
خوشی را گدرد خواجه تو هم دوی از چشم او دور کرد و چو کرد و چو
از روبرو ناظر به خوشی کی بود امکان نیز تمایل کند در هیچ
خوشی را کم است امکان نیز قدرت و اعتبار می خوانند
قدرد دعوی برین ظاهر نمایند خوشتر از نالی که سر را
حاکم اندید در هیچ حال بسود و رفعت آید که خوشتر از نالی

آید ای خدیوای خواجه علیه الرحمت از خزاکی و دال زین که را
جیب پس زین او کجاست بکشد دل و جان بسنه الزم ای گلی
مطیع و فرمان بردار او بند چه بر مایه از سید مایه او چه
در زمره زسانیه او چه برای چه مردان بر مایه پرستان
در نور عمادی بخور و نور لبی از سائیه او ای اثر
پرورشش و مهر بی او عباد اسایه او انداخته
در زعفران و سیاه ایام بی نور سائیه لازم و
است از لازم مکرر هم گرفته ای گویا زعفران
از گم شدن او و سیاه ایام او ای و سیاه ایام بی
نور سبزه ایام از ملک کشش همیشه پیش بند
از او در ملک کشش سبزه ایام سبزه ایام
سال احرار ای خواجه احرار ملک کشش ای
وصوف ایصفافه فرشته خصوصاً عمر فرزند
یش مفصل از احوال گویا پیش نمای
و گویا ایامی بزرگ و شریف بردار ای خواجه احرار

2094

فردی که در این جهان خاکیست مانند ای جهان به نام حری خودخواه
موجودی را به حق نگاشته و در سطر ماده و در دنیا پاست و در این موجود بعد از این
دعا داده و در وقت بمزله شخص مدین است که نام او عالم است بعد
از این در این شخص حسن و عین امر و ششاس در کوشش انسان
ای نوع انسان در این شخص مدین نگار که کسی را نام است
با هر چشم بسته و در کوشش ظاهر و در این مثل سیم بینا و این
شخص عالم است در این بین اگر چنان که این است و این در این
سلطان چشیم است در این بین ای در این سیم که کوه انسان است
چون انسان عین است ای مثل و در کوشش است جهان در این
تقدم سلطان حسن و سلطان نام با شاه مدوح حضرت مولوی
عبد الرحمن است و سلطان حسن بی نظیر این باقر و مثل مرزا و
بنای خود که کاش است که ای در کوشش است و این در این
این سیم و چشم است در این است این سیم و در این است
چشم است در این است با شاه سیم و در کوشش است و در کوشش
که شبای از این است که شبای از این است که شبای از این است
بسیار و در این است که شبای از این است که شبای از این است

روای سیم اردک است و بی مردک چشم جادو فلک
صد چشم دارد در ده او و چشم خود کند منزل که او صد چشم با
سفر کاران و چشم بر راه دشمن استار کشیدن بی فلک نظام
برای اگر چشم خود منزل سدای کند ز روی او است و چشم
علم بوی است بکش جاک آدم روی دفع بوی بکاه
که مطامع از آب عدالت است و بوی خوش و خرم و اگر از روی او
بر آید بوی خوش است که از دانه چشم عالم خوش است چه لذت
از دیدن چشم عالم خوب است بوی جادو است از غیبی او صاف است
او صاف بوی با صاف حیدر او است آدم بکش است بوی خوش
و ف و خرم است که در این محسن و صورت و صفات است
محسن علی لطف محسن بی محسن و در صورت و بی صورت و بی
خلق اول صفی خای محسن صورت محسن مانی با بزم نمی شود
است محسن و لطف محسن خود لطف این نور نایت از عالم فلک
نیل صفت معرفت عالم بگوهر است که در ای محسن این محسن
حاصل اگر پادشاه بگوهری و او صاف است در این محسن
که در عالم است که در این محسن این محسن است

عالم

[illegible]

پادشاه بر می آید از کشتن کابردیم سینه و از آن کم
خودش بپندارد و گفت زبانم نیم و نیم در باز و کشتن شوق
خودشان بپندارم کابردیم رنج مفت دست حاصل و که دست پادشاه
افتد و حاصل است که ابرو باد و خود فصیح خود از فصیح دست
خودشان است و در مای باد و خود فصیح خود از فصیح دست او
چیز از آن در ششم است که از این او سر بر آید و ظاهر است که هر دو هم
گفت از این می بر آید و نحوه لغت از زبان مع نفقه و
خود و ششم و مینج لغت و نحوه روشنی از زبان مع
مقدم مینج خود صفاتی او لیسب خود از ددکی او است مع
خود شنبه ذات او مع در کشتی مع او که می بخیزد چون
از آن ظاهر کرده خود شنبه ذات خود میجان ساخته و کشته
برق میس بر در آنگن صیان را کرد چون خود شنبه در آن
برق میس بر صاف شنبه است به شنبه برای مع پادشاه
ماست برق است و برق مع اول خود و همه سالش روشنی که در ابرو سر
بر نوکل می باشد و روشنی صیان از مع پادشاه می و این و این آن

[illegible]

جکلی بار شود قلاب مرغ نیز در وار قلاب بجمع و در تمام کرب و قلاب
آن بجا دایم و در گردن بجز احد و اسی گنایند از حلقه دست و در گردن
محدود بی اندازند و در بندی کلک کپری گویند حاصل اگر از عدد دوازده
جکلی بار قلاب مرغ نیز در وار شود و نه برای گشتن او در حد سهستان
و مورد اگر تاخی گونا گون کند گسترده آن شکل گنای به چشم
نشدن رمانی پر شخ و سوزن صحن گنای بسیار سوره دار صند در حیات
کند صند در خشم و سوزن گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
پر شخ و انیزه در اندر گنای گنای صند صند صند و در چون شیر او را بینه
سکار کند و در زمان صواب گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
رمانی گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
تند و صفا گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
یو و زانند و گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
بعضد و گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
و انیزه و سبیل و گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
و گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای
چو گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای گنای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از آنکه بایکدیگر معارفه نمودند و در غرضی مصالح معسران را

خبر و خبر افق صحرای کهنه از این دوازده هزار نفر عالم است

فدای سحر کن فانی شود و کما فی الارض و غیر آنی خواهی بمع در است

چندین روزی که در این شهر بودم و در این شهر بودم و در این شهر بودم

بہ نسبت بہ رفاقت و بغض

اسم ارباب احسان و ارباب انبیا و ارباب

برای این که در این کتاب

ایں ارجمند کے معر پارہ نور ملک و ملک عالم کوئی و منعمی کیست نہ

الحق سبحانه و تعالی او را به پادشاه خود را نشان بدهد و حق و شفقت

مورخى خاىى هم سهر چيان سرح كويان شند از مودى سرح جويان سرح

موسیقی در ایران جمع اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم

فرمان پادشاه در این باب که در این کتاب است

خواص و معالجات و فواید و عوارض آن

علم به کمال و کمال به علم

بهر عوض که از اینها و غم وادها که

1307 O. ...

بهره تنای او رسد به سبب نوری که شد از آن آینه
روشنی بر کل اشیاء و زکلی شوقی عالم به سبب افتاد از آن آینه ای
از نور الهی فروغی بر کل اشیاء و این روشنی بر کل اشیاء
مطهر و پاک است و نور سخا و شوقی از آن آینه ای بین این صوره
کل تنای او رسد به سبب نوری که شد از آن آینه ای
روح همه تنای او رسد به سبب نوری که شد از آن آینه ای
روح بر آن روشنی ای نورانی و روحی ظاهر شد از آن آینه ای
نورانی است بهر کائنات صبر و ادب و باطن محلی نورانی مسدود
کرد و جان او بهر خشت فاعلی از غضب و سوختن صبح کائنات
خدا و جهان از نورش تابست بهر خشت کینتاب بر روی او
مهر و سر از آب نورانی نورانی بر روی او نورانی ای نورانی
ما شوق او کند از نورش و روحی نورانی از آن آینه ای بر روی
چرخ و از آن آینه ای نورانی نورانی از آن آینه ای نورانی
بر روی او نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی
نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی
نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی
نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی نورانی

[illegible]

چونکه این دین زاده کن ولی بیای کره ای به دل فلک
رسیده از مودای عشق است جهان پندار عروای عشق
ملک ای اهل ملک با خود ملک عشق عشق ای جهان این اهل
جهان با خود حواس بر فتنه دانی پر شور عشق عشق محرابی با صفتی
کسی عشق شوکار از باشی عشق پر سینه نه تاشاد کبشی
زاد باشی از غمهای دیگر غمش غم عشق پر سینه ای بر دل
نه تاشاد کبشی نسبت از او دون از غمهای دیگر غم عشق
در گری مستی دیگر از غمهای دیگر غم عشق کوی درستی
در راه غم غم از غمهای دیگر غم عشق عاقلی با
یافت ز فکر او بلند او از کی یافت با عشق ای با این صفت
مر عاقلی که از سبب عشق است تارکی در غم از غمهای دیگر
عالم مر عاقلی که از سبب عشق است تارکی در غم از غمهای دیگر
عاقلی که از غمهای دیگر غم عشق کوی درستی
است ای کرام کرام در دو عالم او را نام بر دی این عالم ظاهر است
و نام بر دی این عالم از غمهای دیگر غم عشق کوی درستی

روز قیامت محمول بر بیانی مجنون به انروی در فرج استاده
کنند و به عاصفان را این روی باد فرج دند آکنند که آینه باشند
معنودان شمارند مجنون لیلی را خود و به دلی پاکه نه از دور فرج
عبور خواهد کرد و بلی هر ابرر سید و بکر این از خوف منورهای
و در فرج تواند که بطلوت خود رسد زار این داخل دور و از دور
ولی از عاصفی نگانند و قند نه نام و از ریشیان لی تسالی نه در دست
زمانه در ستانی مصر اعنالی التفسیر نه نامی و این از دست تسالی
مرغان خورشید مگر نه هستند که خلق از ذکر ایشان گشتند کافه
بهستند حرف را الله در میان بنده از دور فرج زبک فایم از عاصفی
مصر اعنالی خود چو که حال است از فاعلی هستند بلی نمی توان حق
که حاصل آید از این و بعد عینی را از این خبر کافه کار که حاصل آید
الدین از لب هستند و خاموش ماندند چه این دل خجسته افتاده بود
حد شد بلی و بر دانه گوشت بدین عینی بر کل دارد و بر دانه
بگیتی کریم خند کار ازای پس عین دست و به از خود را می
حد کار ازای ای خند کار کخی ای ای رستن
خود از خود و بنده از این ای ای خند خلاص باطن

باده عشق رو که چه میازی است که این بحر حقیقت کار ساز است
بیکار بکنند قریب به در صفت و لعلی بر دهنه کار ساز می باشد و آنکه بول
سینه بی حور شود و صفای حاصل کند و راه حقیقت بسط دهد و گنگ کند
و از صفای روی خفته نشود ^{بهر طریقی} طرح اول الف با تا خوانی نه قرآن در کس
خوانده ای بی دانی تمثیل بیت اول است الف با تا یعنی که اول و غیره
بجا آورنده در خواندن پس خواندن من شنیدم که در برین چنین است
سکون است گری بسوگ راه حق تا آنی که فصح بسیار گفت است و خوش
بصدت بگفت ای پادشاه صفت را چه بود عاشق شود که محسوس بی بی
فاحل گفت پیر است مای را چه بشن منم عزیز که نه جام مرده ^{و نه جام زنده}
باز کار هر چه بخت حسد می صورت شراب عشق ظاهر بی وجه معنی
نظره شراب عشق منی و لا باید در صورتی نمایی درین طریقه خود
و بگذرانی صورت عشق غامبی غامبی ای ملوث بشهرت غمناکی
بل عشق غامبی در دواغ ای مست سرشته بر صفت ^{و نه صفت} صفت بی
در خدای رفت در غزل نادان بگوید که برین است این هم
پیر است و در ^{و نه در} در و در و در است بخود که کتابم
در این ^{و نه در} در و در و در است و در و در و در

بود بیک طرف از این شکله دیده به هیچ عارضی نمانم بریده شکله نه از این
بابت از حکم داری چون در وقت من در حکم او بیرون آمده و دیدم
منده و به مصرع اول شعر مصرع ناله را بر سر و اضافت من عارضی است
لایقی است ای مع که خاص بعضی است نمانم بریده ای ناف من بیرون
نی وقت ناف بریدن دعای عاشقی کرده اند و است که وقت ناف بر
من که دعای **عاشقی طلبه** با عیادت مقرون شود و برادرش که نام و زمان
در وقت است بود و من موی علی را است نام غرور عارضی که و آنست
میفرماید که در وقت ناف بریدن من این مطلب خواسته بود و مادرش
به سر داده چنانچه سفره بود چو مادر بر نیم پستان نهاد و خود بخواری و ششم
شیر داده از خود بخواری عشق میان شیر است ای شیر علی خود را از عشق
اگر موی من اکنون چو شیر است بزرگان دود شیرم در شیر است
شیر است ای شل شیر است ای شیرم دام بخوران ای شیر
شیر در وقت عشق خود دام شکر گرفت که برنده نام بخوران دود
شیر مادر را در شیر است چه میری و جوانی نیست چون شکر در شیر دام
این سخن سخن آغاز بیان به نظم کتاب است و در بعضی دیگر که عارضی
شدی در عاشقی بر شکر داری که در عاشقی هر بیان همان عشق شیر داری
ای عارضی

یاد ملاکین شکر و شکر باری
عالم هستی در عبادت
این معبدانی ای و سالی بار و عاری
کوه است که شکر
تو ملک انگیز است که چون از عاری
کوه است که شکر ای انگیز است
در عشق این صدا آمد که ششم
ای برای شکر ای این امر حضرت عشق
ازم امر نمود و چنانچه میفرماید
بی برای تران برود و اجابت
آن در سر تو شد که من
این بیت و قصه مغل کمان
که گفتم از سر عشق این کمان
عشق ای از سر عشق فاعل
ای میانی سر عشق چنان گفتم
شود ظاهر است که جای عشق
جود که از کف و در کف
در و در عشق چنان که در

میست و آب را بر جود بکشم ای لایبند بر جویان کز به خوانند و در این راه که این
دور چشم کز به می آید سخن را یار بر جای سپاسم که نه اندر چاه است و حاتم
سخن را یار بی باک سخن عشق مصراع ثانی بیان بجای سپاسم است که برادر
باشست ای نواز تن کند آسمان بر یارین خور که به جست یار ای
افروغ با و نواز منی عطی که نمک کروی نو

دسته کل ای ست کل هر فصل

سخن فصلی در محسن باغ و لیسان است و درین دریاغ تنهای که احوال
کما بهند مرتجع بین است کذا فی اکثره القنیه بر مصلحتی سخن می آید
نوشته شیل که بیان کند دسته کل رزان می چند رشته افام نظم کتاب غیر
است که دسته کل در محسن کز به رشته بران نه اندر تا بهر کند و نه و نه سخن

دریاچه دیوان عشق است سخن نو بار و لیسان عشق است دیوان باغ
و کبر نزار که کتاب مجامع در درم حساب و بسند و کتاب غرر بیاض دیوان
عشق ای سخن انکار کتاب عشق است زیرا که اولی سخن است بیاض و کتاب
سخن شخصی که شنونده را عشق بیدار است نو باره فتنه نون و سکون و
باز صده رافت و مرغ و او هر چیز نو زنده و نو زنده و صوره و زنده
سخن باز صیره لیسان عشق است زیرا که عاشقی را کسبیم خوش از جای کفر

خوابیده است
عشقم

بس می غرور انکار و باری بجز من بی جا
تست سخن شامل است در معانی را در لفظ الفاظ را که
معانی اثر خاص است و الفاظ مشتمل بر معانی را در الفاظ بیاید و کار در آن
عالم بر چه باز و دلش در از جبین که سنجیدگان که سنجیده شود و این همه
هشدار چه مادی و چه غیر مادی که سنجیده این مرد عالم ما شغل حسن که
کوتاه این را در بیرون پس که به ای صراط کن که امر و انصاف است و همه علم
را بخرج موی و وجود خارجی همین وجه بی خارج حاصل شود سخن که
کاف و نون دم بر علم در علم بر صفت است نعم در این علم
بیان که سخن را در کاف و نون ای صراط کن بیاید که در علم بر علم
ای علم را در جویس خف صفت است موی محفوف چونند کاف و نون
کاف موجود است در جویس و شمس نموده خود و فاضله فم دان علم در این
شمار است که حرفی را از لفظ بر آورد در متخالف مانا را موطا گفته در ادبیات
همه زبان کاف ای در کاف این که زبان که در متخالف جویس در این
انکاف کن قوت را در ذرات علم جویس که همان که در بالای کسینند
زیر کسینده ای را در ذرات کسینند با آن رتبه آسمان در زمین آن

نمونه ای از روحانیات را در روحیه یی

چونان به پیش کشد لب گنزد رانی کلی به شکر کلا

مخزن و مخزن این به پیش کشد ازین عوارض علم گنزد رانی از غرض گنزد
کلا و معانی به از خصایص مگویند است ای جود لب غرض میار کلا
از جود عوارض علم به پیش کشد کلی است از کلا و معانی ای گنزد
از سنی از عوارض پیش کشد برمان حروف گنزد کلا و کلا
ما و فصول این کلا و معانی علم معانی پیش کشد از عوارض
گوشه گنزد از مقدم این به پیش کشد در عوارض گوشه گوشه
مقدم از این کلی معانی گوشه و فصول پیش کشد و پیش کشد
بسیار کلی از عوارض گنزد خاطر به پیش کشد در عوارض
عوارض تنگ خاطر به پیش کشد و فکر استایل گنزد و عوارض
کسی که تنگ خاطر به پیش کشد در عوارض جود ای به پیش کشد
به عوارض گنزد به پیش کشد چنان به پیش کشد به پیش کشد
مخزن و معانی ای به پیش کشد به پیش کشد ای از عوارض
به پیش کشد خوش اینده شمع از عوارض می از عوارض
غم از عوارض از عوارض از عوارض و عوارض از عوارض

1950年10月1日

بیتکلمات است چون سحر و جادو و کیمیا و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نیاز است که این کتابچه را در دسترس هر کسی که بخواهد مطالعه کند قرار دهیم.

مردم این سرزمین با حسن است از ترک و محاذ علیه دشمنی

سید احمد علی عرفی و امین حسین بنی کرم

شغل کبری ساخت سرم میرفتی کنون کی کس

ازیم رفتن فی سری و مستغنی و هم اول مراد

مجلس شورای عالی قضاة

در روز عید اسلام حضرت امام سبحان و ملا فیروز خوش اینده بگرام

عمر و روزگار کس نه قصه شیرین و شیر و بشیر نه شام

حضور حضرت مولانا صاحب دفتري و مکتبي حضرت مولانا صاحب دفتري و مکتبي

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد رفیع بن علی بن ابی طالب

در سرایان و در تمام بلاد و در تمام بلاد و در تمام بلاد

۱۲۴

[illegible]

در کتب معتبره و کتب معتبره حسن و

بسیار دیده بر زبان بر سر تیره سپیده مالی از مرز بادین
عشوهان چو در سفاس خورد جانش از سره خرابان
چون بر مالی داند ز اول یوسف تا کسب سادات
شش جانش راج بر یوسف و حسن تا پیش از راج بر یوسف
از وجه کمال داشت که درین دانشی او حسن کامل با ازان
یک سال نام یوسف علم بر زبان بر سر و بعد از آن از شعر و یوسف تا
یوسف علم بر زبان کمال درین علم یوسف علم غیره خود
عالمی که بر یوسف علم از جمله بر افزون زنی زلفی تا بر یوسف علم
وزیر بشا و وزیر یوسف علم از جمله بر افزون زنی زلفی تا بر یوسف علم
و غیره تا مالی چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
بران بود و بران بود چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
خاوشن تا مالی چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
بسیار دیده بر زبان بر سر تیره سپیده مالی از مرز بادین
عشوهان چو در سفاس خورد جانش از سره خرابان
چون بر مالی داند ز اول یوسف تا کسب سادات
شش جانش راج بر یوسف و حسن تا پیش از راج بر یوسف
از وجه کمال داشت که درین دانشی او حسن کامل با ازان
یک سال نام یوسف علم بر زبان بر سر و بعد از آن از شعر و یوسف تا
یوسف علم بر زبان کمال درین علم یوسف علم غیره خود
عالمی که بر یوسف علم از جمله بر افزون زنی زلفی تا بر یوسف علم
وزیر بشا و وزیر یوسف علم از جمله بر افزون زنی زلفی تا بر یوسف علم
و غیره تا مالی چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
بران بود و بران بود چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
خاوشن تا مالی چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن

در کتب معتبره و کتب معتبره حسن و
بسیار دیده بر زبان بر سر تیره سپیده مالی از مرز بادین
عشوهان چو در سفاس خورد جانش از سره خرابان
چون بر مالی داند ز اول یوسف تا کسب سادات
شش جانش راج بر یوسف و حسن تا پیش از راج بر یوسف
از وجه کمال داشت که درین دانشی او حسن کامل با ازان
یک سال نام یوسف علم بر زبان بر سر و بعد از آن از شعر و یوسف تا
یوسف علم بر زبان کمال درین علم یوسف علم غیره خود
عالمی که بر یوسف علم از جمله بر افزون زنی زلفی تا بر یوسف علم
وزیر بشا و وزیر یوسف علم از جمله بر افزون زنی زلفی تا بر یوسف علم
و غیره تا مالی چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
بران بود و بران بود چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن
خاوشن تا مالی چو بارش تازه از عهد جللی بجز راه و خاوشن بجز راه و خاوشن

ای طاهر که در دنیا و آخرت
 عورت بسیار با پرستش ستاده بر عقی در راه سون
 و خود حلقه از مهر اعیان می آید در راه خوشی ای کرب
 بر هر چه آید در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 اولی عالم که با خدایه در مقام پیروی پای مهر اعیان عالم را با
 مقام پیروی سروری این عالم چه او را است بر نفس نایب ای کرب
 بهکوی بیستایی بتیج سولت نایب بتیج شکوه باقیم نایب بهر دو
 بعد از این که در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 قوت است که در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 ستاده صف در عالم نیرس خورش و در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 و بهیچ بیاید جلالت عقی در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 دوم هم نیرس خورش و در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 ماه نه ماه و در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 نیرس خورش و در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 از جانت در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی
 در دنیا و آخرت و بهیچ بیاید جلالت عقی

مربیان فاضل علوم پس معنی و نشان کریمه الخ بیان پند - راهی و راهی
بروشش عدالتی حکایک صدر رشودش در امانت چادر و خیرات که بر او کس از
او کند بر روش ای بوسیده مدبر و پیرای ای حد کس که راهی و پیری
بوسیده پند که ای عشق از اندیشه سرورن از حد عقل مکتب مدبر رشود
از اندیشه ای اندیشه مردم در معنی قدرت و طاقت مکتب پند سرور از اندیشه
بفضل و عطا که صاف بظنرت پند حاصل اگر حسن و وصف نعم از قدرت
سرور از اندیشه و پیری برای سرک عقل و اندیشه مدبر و پیرای ای حد کس که
بر روش باغ فریاد راجی ^{عشق} لطف الهی سری چسب مطلق صبح سار
تعبیه از روش روز شهادت حسن پند مطلق جای طهر و نور
صعادت صعادت صعب عالم از طرح روز شهادت صعادت و شهادت
عالم هستی که کند که کس دیده شود پند این جهان حاصل او عالم
که او را که ای طهری شنوان خود از روشی باغ و صف عالم سار
شده و راهی سرک حسن طهری شد به معبران از روشی و کس طهری
صعادت مقدس از کس ای کس ای کس ای کس ای کس ای کس ای کس ای کس
یوسف عم مروت خواهند از کس ای ای کس یوسف عم ای کس ای کس
کس از یوسف عم ای کس مروت خواهند کردید و طهری ای ای کس ای کس

چگونه بدیدند
ای روز محشر نیز دل فرسوده همه در ویرانه‌های کربلا
علیه السلام
ایب و در سینه هر آتش که غیر از سحران و درنده‌ها که در کربلا
بیاورند علقان خود تهاوردند و در آتش ای ایضا و در آتش
استاده درین امران خورشید قندیل و قندیل علقه و قندیل و قندیل و قندیل
قندیل ای محرابی هر کس قندیل او بود کربلا را آسان علقه شیرین و علقه
و در کربلا از غایت سستی کسب می‌کرد که کس قندیل را در کربلا کس از آن جان
آرد و عجب مانند علقان عجب از کربلا در آن جا و در آن جا و در آن جا
عجب که عجب شکفتن در کربلا و از آن شکفتن که یارب این جهان را
تافتن عجب کس از کس کس ای اگر کدام خانه است خانه
و این روز که برو این پر نوه و در آن کجا یافت عجب و عجب
از کجا یافت برو ای برو بنام این بر تو در آن ای حسن و جمال کجا
ای از کجا یافت مصرع مصرع مصرع اول آتش آتش آتش که نور دیده
فرج بخش دل غمیده است خطاب آید ای کرباب آید ای کرباب عجب
یازد نیست از صحرای خلیج الله عزالی است از عجبستان معجزه نهالی
حواصص الله امر از خانه آن حضرت ابراهیم خلیل الله عز و جل حضرت ابراهیم
از عجبستان معجزه از اولاد و معجزه از عجبستان معجزه از اولاد

[illegible]

[illegible]

و نگاه باری باین تند و دراز علم معلوم کسی دریا می و بین و سید و
و مردم این مشایخ مکرر حواله گیر و نیای پیدا و کنز او فاضل حضرت سید
افانته می نمود و دارای فرزندان اوست نام او بود ^{معمود} و معبود و سید
از این محدثین که سید کس علم از دنیا رفت کرد و در میان همه اهل بیت او بود
و از وی رضی الله عنه نقل کرد که بنیاد حضرت سال در روز جمعه موعود او بود
که قبر آدم علم در شهر شمشیر بود و در آن حضرت کرد آثار ادریس در آن شهر
نقد پس جوی برقت ای حضرت کس علم وفات کرد شمس خان ای ماه و کرم و
که دنیا با دروس اخیر معمول کرد آثار ادریس در آن شهر کس علم و علم و علم
و معاش و عبادت حضرت ادریس علم در دنیا و معاش و عبادت و او کمال و کمال
علم بر سر این طریق که ادریس علم این پیدا این مدخل این میان این اول
این شش و اصل نام او اخراج بود چون بر تاسی صف و سراج اباد اعداد
و میان معارف ایسید فکر کسین انبیا علم شمس و معاش و عبادت و او کمال
و در وقت عروج می بیاورد و معاش و عبادت و او کمال و او کمال
ند پس ادریس آسمانی نوح اعداد و بنیاد کمال پوشنده اسرار ای حضرت
علم عروج بیاورد و معاش و عبادت و او کمال و او کمال و او کمال
توسعه اند که حضرت ادریس علم ابر عالم نیست و معاش و عبادت و او کمال

[illegible]

161

چیز را بانه خود بر دوش از خردن تمام حاجت شده و عاقل و در راه جان
به طایفه حضرت اسحاق علیه السلام لازم بود و بطریق انجاسد بعزبت علیه السلام و
چیزها و افغان خاص وی بسیارند چون آنچه گوشتش بعضی و عروفت
کردند بخبر من و او را ماحد شوقا که بگوید برای دعوت که فرموده بود
بسیار از عقیقه هم بیرون افشاید بعضی از بعضی بگوید و بود فرمود که من
سندم آنرا هم بگوید و هر چه بجزای عقیقه که بگوید و دعوت است اول آن
سوی این حضرت فرمود که از راه من بیاور بود که غلبه سیالت فرموده حضرت
کنین از راه من بیاور که حضرت که نصیب و از دی بروی حضرت عقیقه که
حضرت بعزبت بر و از پس که زرد را زرد بپاشد و است که حضرت که از
را عقیقه سیالت و از بعزبت علیه السلام گفت که کعبان میرو که مسکن
عفت مبارک که بزرگتر و است و از بی که حضرت بعزبت علیه السلام گفت
مادر کعبان برقت و کما سکر است که درم بود و در خود و خود و کما
رخود و از پس از او را و بعزبت علیه السلام که کعبان را هم از است
و از او را و بعضی با کعبان و از او را و است و از او را و است
افانت را کعبان از عقیقه کعبان و از او را و است و از او را و است
عقل انگیزان است برای افغان کردن کعبان را کعبان و از او را و است

و حسن مادرش را هیچ معبودی به چشم و فکر و تیر افروختن حاکم و سبزه
از بزرگترین و در آن عادی باشد از سوز و غم و غمین و غمین و غمین
یعنی زباده حیدر بر دل زبوسف با زده کوه و ...
ره دستا حیدر بر دل زبوسف علیه السلام ای سراجی حضرت زبوسف علیه السلام
و نفسی محال و سوا هم آرد و که آید از دوازده ...
که خانم زبوسف علیه السلام در آن پیرو آرد و دل و شعور در دوازده ...
و سیر زبوسف علیه السلام و در نفسی که المراج آرد و که در آن در خانم ...
علیه السلام خود و لیال نام و در آن که حیدر بر آن و آن و آن
بود و در سیرت و یک خود و آن خانم و در آن و در آن و در آن
که زبوسف علیه السلام و آنین حیدر زبوسف بر زین آرد و در ...
ماه کرد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
جال روی مبارک آن که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
سند که حیدر از بوسه عالی و عالی و عالی و عالی و عالی و عالی
بوسه آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
علی رست فدای ناکی و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
داد و در حضرت ابراهیم علیه السلام خای بارک و بارک و بارک و بارک

افزونی

بشری با تاج احسانی زردی او منور جسم ذاتی بحسب مشهور و خبر
تا این بر سر کتب اسلام مرجع آفرین خاندان حضرت آقا ز علیه السلام منور

در این کتاب به شرح احوال افاضی علم زواله از باغ غیوب اردو هم مریم
اردو غیوب با و غیوب علیه السلام او با حضرت غیوب علیه السلام اردو هم مریم

سایه از حجاب غیوب در باغ غیوب ای غیوب علیه السلام وقت و صفت
از سبزه غیوب علیه السلام بود و در وقت غیوب از اردو حضرت غیوب علیه السلام

عزلی سید سیم آفرینی کفالی و در وقت غیوب از اردو حضرت غیوب علیه السلام
بالفح افریده که در وقت غیوب از اردو حضرت غیوب علیه السلام

کند به شهر کفالی و در وقت غیوب از اردو حضرت غیوب علیه السلام
عمر ای کفالی محل رشک من بود ای غیوب از اردو حضرت غیوب علیه السلام

جور ای کفالی رشک بود ز جان ناپسند بهر جا که در آتش بهر جا که
شبه سگوش در ز جان ای ناپسند بهر جا که در آتش بهر جا که

آزاد بود رشک کفالی از رشک سگوش بهر جا که در آتش بهر جا که
در کفالی رشک بود ز جان ناپسند بهر جا که در آتش بهر جا که

و رشک بود ز جان ناپسند بهر جا که در آتش بهر جا که
مضاف ای رشک بود ز جان ناپسند بهر جا که در آتش بهر جا که

خوار از مادر توالم بجز این بعد در تو ایستاد و حق تو را در حق
کردن گویای در از هر گویی با زهد و زبانت بیست و گویای
حضرت یوسف علیه السلام بزرگویی معنی بزرگای شکست از وی بیست و
فروخت مادر در منزل تو گویند که مادر یوسف علیه السلام در دود
بین علیه السلام از بین سرای با نیت بپشت و زنده غایب
و یوسف علیه السلام در بین دو سال بود و بدو خبر رسید که در دود
علیه السلام خواب را آید بزرگ ز خرد مولی برای بزرگواران
علیه السلام رفت و گفت یوسف بر من ده که بر تو نشنستم هیچ صاحب
بپرد و خانه خود استون بر و یوسف علیه السلام را برگاه از دود
در بین یوسف علیه السلام شدی خانه خواب رسیدی و او را در
نا ایستد خانه بر آید خانه حضرت یوسف علیه السلام ایستی را بفرست
آید بزرگ کنده چون دید حال که هر خونی صدق کرد و سوزناز
گویی خونی بر بزرگای حضرت علیه السلام گویند فرزندان است
علیه السلام جانی که هر خونی از او ماند با شکست می باشد صدف بزرگ
فنا را بزرگای نعل نغمه ز خانه بر و در نشسته بزرگای
مال در بر ترا فضا همه تان خواب در چنین بزرگای علیه السلام
و در نشسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعدی که نذر کرد که یوسف را در این شهر و کار و بار بفرستد
بخش راحت اندوز به پیش تو و شهنش عالم افروز در راحت
اندوز به پیش تو و شهنش عالم افروز در راحت
بیان می نماید اگر تو شنیدی که نذر می نماید می یوسف علیه السلام
چون که چاکر ماه مثل یوسف علیه السلام روشن شود و خوشبخت را
در این چاکر کس در دل حضرت محبوب علیه السلام در شرف است
میان چاکر و که هیچ خبر در کس را در این چاکر نماند چه گویم
که این چاکر و دلی می بود که بیرون در و حضور و بی بود
کمال این یوسف علیه السلام و دلی می ای که بیرون در و ای
اندر حسن و در بری سعد است می بود در شرف شمای اند
کوی و مکان در شرف شمای شرف شمای جان ای که بیرون در
شرف شمای کون و مکان عالم نه بیست روشن ای که بیرون در
همه روزی بر ملک افتاده مالی بیست ای و یوسف در شرف
ملک روشن ای که بیرون در که در دلی ای ماه واقع
نماند ای که بیرون در که بیرون در که بیرون در که بیرون در
صبر است ای که بیرون در که بیرون در که بیرون در که بیرون در

نور شیرینش را بدی که گشتی جانشینش را ال شیرینش را
درین سینه سپاس و سپاس جو در دران غم عشق را در دور
دکانی سینه عاشقی در دران دزد و گداز جمع برای تبسم کند و مرا در غم خود را
نیم رحمت و نیم غم

در صفت ای دریا فرزند سیه چاه زبانه سپید ال برین
در بیان صبا اصل زبانه که در کلام کسیر و در صوب یکدشت جانشین جانشین
زبانه مشرقی گشته ای بر در گشته از ان ای از مشرق در کشته ای از کوه زیاده بود
خدا گفت آن سخن در هیچ در و گنج تو کن از سخن سخن سخن و آن سخن
کنند زبانه ای کفیه کنایه اول را وی از سخن بیان کنع یعنی در دل را وی گنجی
از سخن خود ای بسیار و در بدین صراط شای صفت معنای در صوب
زبان شای بناموس همی زد و کوس شای نام طیموس بیان گفت صوب
از و سینه بای شای خارج برای عطی ناموس حباب و سبب است کوس شای زدن
با کوهی کردن همه سبب شای حاصل او نمائند که در روی و درون او زدن
سرای کوه ای به از زدن و در آن سینه زدن و شای را افغانندی زیاده نمائند
بانه بلندی و در سینه با و شای را از خارج بخت زدن و طیموس با و شای
اج از حرفی او افغانندی حاصل کرده ملک طیموس را بر زدن کوه سینه طیموس

مخفیست و چون خیر باقی سواران و جلی ای و سواران لشکر او حوزانام
 زنی و کوسه سیاه و برقی است از رواج آسمان و صورتی از صورتی است
 مرده قلم بدو با بر کرسی منطقه است و خنجر بر لب انداخته کذا فی الخ و در بینه او
 ایچ اجیر است و بیست تالی شرح آوستا و عوام جوزا را هزار و خوانند بخان جبار و
 بر صورت مردی بود و با کمر و شمره زبان بر با اسناد و مور کرسی و دست راست و عصا باله
 سر گرفته و دست چپ در کتف کشیده و کتف انداخته و در صورتی است که او را کس دوستی
 و سفت اند و نسج او بخیر است و بیست کتف کتف و در آن کتف کتف کتف کتف کتف کتف
 را کتف و سفت او سفت باشد استی کتف کتف و در آن کتف کتف کتف کتف کتف کتف
 از بینه کتف و سفت کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
 از فضل خان بر محال حاصل آنکه با و شاه خوار عالی قدر بود و در فلک با سفتی قدر در
 سواران لشکر او ملازم بود و در پنج نسیم جرم و بدان پنج را در آن او بزرگ سفت
 ای بسیار متصل را با نام زبانه خنجر کتف را با او از عالم کتف کتف کتف کتف کتف
 تعظیم فارسی و بهمن بای سیری ای بسیار محف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
 در آن کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
 کتف در بنان و سفت خانش کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
 در میان من کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف

[illegible]

یعنی در میان فرق سر و الفقه و تفکیک بود و منافذ از شک و دو سیم نهاده
 و مقور است و نام در میان در سیم است و در دای از شک فرق و ایجاد زنده
 پنج یعنی الفقه و تفکیک در فرق زنجار بود و در منافذ بافته نمیشود فرو و اوخته
 زلف سمن سالی فکده میان کلا اسباب دریای سمن اکلیم است و مقدر
 کتابت از چهار بابید زلف سالی هم فاعل در ساندن سمن سالی صفت است
 ای از زلف سمن از ساندن شرح کل کتاب از قد سابه مصاف شاخ و در
 علامت اضاف است ای سابه شاخ کل در پای انگیزه و فتنه منجر به و منجر
 در شاخ کل زلف با بخار باید گفت و سابه و پای انگیزه عبارت از در دای
 او است ای زلف محمود را زو انچه و در بود و سابه او در پای زلفهای انچه
 دو گوشت و دو سینه و ای رس ساز زشتا در سر او رس ساز و گوشت
 و دو سینه و شکم یکی دو سینه و ای در با بکر و دیگر رس و شکم یکی هم دو باز و بکر هم
 در زلف شمشاد نام و در شکم هم یکی کتاب از قدر زلفا سر او از سینه
 صفت شمشاد رس با زلفی بازی بر سرش گفته و ضایحه هم بازی کران است
 در سر رس منجر از غلظت رس حوائش کرده تلقین نهاده از حدش فرج
 چنان از حدش ساخته شدن نزد راجع زلفا و صوبی بود فایده کرد و هر دو
 و سیم سیم با به رس بود از طرف لوح سیمیش عوده و دوون

این کتاب در میان کتب قدیم است و در میان کتب جدید است
 و در میان کتب قدیم است و در میان کتب جدید است
 و در میان کتب قدیم است و در میان کتب جدید است
 و در میان کتب قدیم است و در میان کتب جدید است

در میان کتب قدیم است

سرگون از شک سوده طرفه ای که در لوح سیمین ^و نین جین دوون و دوون
ای مکتوب گمان از دو ابرویت از شک سوده ای از سیاهی نیز آن درون
از دو و صاوش در شک ملک صبح از سادوس دوون و دو ابر و طرقتی که
فانور و دو صاوش و صیم که بعد از دو و صاوش ^و او شاد حال مطلق جلوت نام
شیش در صاوش راجع بزلیا و شیش او شاد راجع به صاوش و راجع به صاوش
ای او شاد و زلیا که بیان حال مطلق باشد از دوون او صاوش صیم
از ای گفته بودیم از آن کنایت از ابر و صاوش صیم کنایت از این
و در مکتوب صیم از صیم صیم ای صیم ای صیم ^و خود و ای صیم ای صیم
کی ده که او استوب جهان را بخشد و این و در مکتوب ای صیم ای صیم
و این استوب با و ای صیم و صاوش صیم که در مکتوب ای صیم ای صیم
تقیابا شد و ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم
و در مکتوب ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم
کو بزه استوب جهان ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم
کردید شده سیمین بیان از صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم
محبات از صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم
صاوش صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم ای صیم

[illegible]

آورند یعنی سفیدی کردن زینجا رنگی صاف تر بود پس ایا وجود اینون صفای
خوبی آرد خود زینجا را احصا کن بر کردن می آورند ای مخلوق اولیاد بر روی زمین
عشقه سر را کمال اندازید کرده پس با برود و پیش این گفت زینجا زده سفید
پس ای زینجا سفیدی و رنگ خود چوب کربان سر بر صفای و جوی این معجز
ناله احصا کن ای وقت زینجا سر این در بر کرده بود که با یکی که کربان بر این کرده بود
فرمود که برو و در این وقت از پیش یکی از دو انسان یکی چون سفید و دیگری
عقب کافور و درین دو صفت چنان است ای دو انسان او و و عصبه درین باور
چنان بود که از چشمت کافور و نه عصبه عصبه عصبه کافور نام دارد و عصبه
و عصبه است و در آن زاده برشته زینجا کف اسید است و اسود و کف
مخلوق بر سر و در آن دو انسان و در آن زاده و در آن کف است از زینجا کف
امیدتان عصبه اسود و شود و عصبه اسود و عصبه اسود و عصبه اسود
اینان انسان اسود و در آن کف عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه
و عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه
و آن از دوازده زیاده و از عصبه کم باشد و در آن از عصبه عصبه عصبه
و عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه
و آن عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه عصبه

دامن و صحت بود ولی نشیمنی دلی که غریب بود بدست او گردانیدند
 تنها زره از پیر برده با هم را یکسان جان قلمها از غریبان قلمها
 نعل و پاره پاره خنجرها را بجا بستن کرد و شمار بعد از گناهیست
 از نعل او برده و سه ناخن که در دست سپید و که در دلی نشود و در تنها
 صفت پس جلایب بالکیر جاو و مختص و مخیر زبالا پوش زمان
 جلایب سخن دیکر چنانکه سر یکسان بعد از یک کرده بود و مخیر
 که لال و یک آتش در شوق طایری شود و طرفه بود و ده پهلوی
 نفا را در جاو و سخن طایری کرده بود و در زیر ناخنش بسته خدایی
 فرو و بر سر پهلوی سخن دیکر که بد زنا حسن ملکیت جسد ه
 پهلوی ناخن افرا ده یعنی سخن و در یکجا جمع از نو و این طرفه بود
 که بد و پهلوی که جمع نند به جمع و گفت همه را بر ده پنجم و ششم
 همه را کرده و پنجم به جمع و گفت ای خورشید و گفت همه بر روی مکتوب
 که در و زویری ای از نو و حسن و جمع و گفت همه را کرده و که خا
 همه را خنجر کرده و سالکش موی می از موی می و بار یکی بر و از موی
 می موی ای بعد موی ملک از موی می از موی می از موی می از موی
 بعد هم موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی

اودوده بود و بعد از ادب نشین برانداخته و برانداخته است
برای چارن اوست از آن است برانداخته و برانداخته
از روی دست ضربه و راجع است برانداخته و برانداخته
از ادب در آن است برانداخته و برانداخته و برانداخته
صفا و روشن میخواند که هر دو سبب در وصف رانوی رانوی
از آن است و از آن است و از آن است و از آن است و از آن است
ای روی رانوی و در سبب ثانی ضربه و راجع برانداخته و برانداخته
معنی صاحب است آن است ای است از آن است که است که است که
است و از آن است که است که است که است که است که است که
سبب صاحب قدم نیست ای مثل سبب است که است که است که
قدم قدم معنی پا و سابقه کار صاحب قدم سبب در کار سبب
چنان بودی چو رانوی سبب و است که است که است که است که
که در سبب سبب کرد سبب سبب شده برانداخته و برانداخته و برانداخته
مربوط معنی چنان بودی از سبب سبب نازک حال از چو رانوی سبب
چنان معنی سبب سبب چنان بودی چو رانوی سبب و برانداخته و برانداخته
سبب سبب چنان بودی سبب و برانداخته و برانداخته و برانداخته
و برانداخته و برانداخته و برانداخته و برانداخته و برانداخته

[illegible]

[illegible]

ازین رو به بهر شش فرستادند که نزد باغیج بیاید و گفت
و گفت بر آن دو کس یک پیشین و در هر یک یک چو هم
از بره و نه و ده و پانزده ماه که به انتقال و استقامت نداشتند و در هر
یک هر روز از سر فرستاده می شد به سر بخار و دست نه سال
حاصل آمد یک پیرای و در هر یک یکی از پاکوی پیران و او هم
بدین دولت مکرر آمد و بعدی و در هر یک یکی از پیران
و دولت ای بدو است پاکوی تراوده دست خیر پیشین را که در
آن عکس خود و بدین پیشین و دست دادن میسر و معنی کردن
ازین که نشاند و غیر پیران او را که در آن عکس خود و بدین پیشین
و در آن عکس که پیشین و در آن عکس که پیشین و در آن عکس که پیشین
پیران و پیشین کردی پیران و پیران که پیشین کردی
دست از مجربان پیران و در آن عکس که پیشین کردی
پیشین و خدای پیشین که پیران و در آن عکس که پیشین کردی
دور و پیشین که پیران و در آن عکس که پیشین کردی
که پیران و پیشین که پیران و در آن عکس که پیشین کردی

بیای مکره ای رخ مار عم دانه ده ظریف بیای
بیای صدم ستوده عاشق و مستور کس که ستوده بخاطر
این بیای و این کس عاشق و مستور و مستور و مستور
کس که بیای و این کس عاشق و مستور و مستور و مستور
کس که بیای و این کس عاشق و مستور و مستور و مستور
خوش و خندان و بیای و این کس عاشق و مستور و مستور
خانه چون رعنا عزال حذر و سالان ای دشمنان و مستور
سالان بیان و این کس عاشق و مستور و مستور و مستور
رعنا عزال ای همزادان خود خرامیده و بیای و مستور
خارج از حبس چرخ دوار و بیای و مستور و مستور
چرخ دوار و بیای و مستور و مستور و مستور
بیای و مستور و مستور و مستور و مستور
که از خارج میزنند دستش گدایان مانند حبس و بیای
بر آستان حرم دل و بیای و مستور و مستور
بدست ای بیای و مستور و مستور و مستور
و بیای و مستور و مستور و مستور

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از این نغمه در دست و پیرایه ای که در این نغمه است

که این چشم منور است و دل چشمت را در دل کنونی

چشم منور است و دل چشمت را در دل کنونی

دلی در میان دارد و در آن دلی که در میان

شاید

از عالم این باغ حل کرده غایب است از عالم اوج

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

که در میان این و در میان این و در میان این

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

چون از این غایت غایت غایت غایت غایت

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

بخت غارت خوری غایت امیدای غارت خور

[illegible]

کرون مایه وقت خنده چندان نوزاد لب و دامن ظاهر صفت کز زبان نوزادیکه و در
نمان بقدر عالج معلوف است بزرگوار نوزاد است شش و سیمین بجز و او محمل غوغا غوغا
بی ننگ کردن ای وقت خنده نکیر خندان ننگ از لب در دامن پیدا کرد و دستهای
سیک و میتوان که شریک باشد در دامن باشد نوزاد عین امارت و اضافات بسیار نمودن است
پیش رویداد است از زبان باشد ننگ و ختن ملامت بسیار نمودن ای دامن عالج و سیمین
از دندان خود امارت و اضافات بسیار نمودن و از دهن خود ملامت بسیار ظاهر میگردد و او
پیش رویداد است از زبان باشد ننگ و ختن ملامت بسیار نمودن ای دامن عالج و سیمین
چون سبب صفت زدن ای زدن چون سبب او از غیب طعن در روز مصر
صفت صفت است یعنی غیب او جهان لطیف بود که گویا اب معلوف از سیمین زدن
او خفته است بعد از خشن از شک داعی گرفته بسیار داعی باقی کمر
خ از شک داعی ای خال سیاه زاع کثابت از خال باغ کثابت از رخ پست
نمان عین اول است ز سیمین ساعدش باز و نوکر زنی سیمین عین جوان بود
لاغر سیمین بالغ سیمین که سیمین فربه و مرکب بیای مصوری فربه شدن را
برویش برده بکشد یک در دست افکار افکار افکار افکار افکار افکار افکار افکار
پس از ننگی در دهن بزرگش مقید کرد و را باطله پیش جان در دهنش

[illegible]

دل نه گشت بشنید یک شکر محبت زود نشنید نه غمخوار ای سینه و این
 جمله پیش پای از خیال بشنید نکت شکر خود را شکر با سوز
 و توان او نرود که هر ساخت که به یک دم و حسین با عکس شکر است از شکر
 پنهان را که خود می گویست و نه اندر و شکر است از غنا خارج شدن و دیو
 و دیو نه گویان پنهان را ای برای بیان او که که به یک دم در زندگی پنهان ای نبود
 جان او گوید بر این پنهان شکر خال شکر است از دیو پنهان آساید
 شکر جان سید غار پنهان نه غمخوار ای این شکر و دیو پنهان
 مانند سید سید غمخوار است پنهان و در پنهان سید غمخوار کی توان
 شکر شکر شکر شکر ای سید غمخوار او که مطلق غمخوار است سید غمخوار از این
 که عبارت از غمخوار است پنهان و نه غمخوار نانی حالت حبیب جان و در شکر پنهان
 چه در با صورتی بود که صورتی است و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 چه این غمخوار صورتی است صورتی است و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 را که شکر حبیب با غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 ای صورتی است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 خود میفرماید و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان

سید غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 سید غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 سید غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان
 سید غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان و نه غمخوار است پنهان

اینک ای که با خود دارد که بگوید ای کز چرا که از آن صورتی ای از
 اینک ای که با خود دارد که بگوید ای کز چرا که از آن صورتی ای از

کتابت مندرجہ ذیل پر درج ذیل صورت میں کیا جائے گی۔

مستور: از من مضمی که در کتاب دیوانه علی از او اصلاح دادید می باشد از من مضمی می باشد

جان منان کمر دکانه بودی در اندیشه اوستا شعر کیم از او مومن را بودی

فانی برقی مہجور ہو کر گرفتار کشمیر اور اسی خبردار

محوریت صورت است و سینه عمود بر اولی و در او نیز سینه عمود بر سینه ای که در مقابل است

مطابق خبر در این سند و در سایر اسناد موجود است که در وقت

و مصنف حال آخر لغوی و در صورتی که در کتاب دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

مستخلص من كتاب: تاريخ العرب منذ ظهور الاسلام الى عام 1914

وہ سال کہ حضرت میرزا غلام احمد نے یہاں سے اگست ۱۸۹۷ء کی کھلی

و این یک بار در سستی می شود و نیز در سستی

در سستی می شود و نیز در سستی

میری محمود بن حبیب اللہ حضرت امام احمد رضا رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا ہے کہ اگر کوئی شخص اپنے

سے ہیں کہ بے بیباکی سے انہیں دھمکے دے کر ان کی آزادی

سے اربع سالہ ای جی بورن طبعی سماجی نئی ندر لوہی کا بھائی

دست و پا چیده و بخت از دستش رفته و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

و بخت بدی بر او شده و بخت بدی بر او شده

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسد بچ نوازان است دولت خرم
عبد ماز خنده باد دعای است از جان

و شکر و محبت ماز خنده نیرازد شکوه و زبان شکوه خداور است نو دانه

چنان آن تازه سرودی کردت طوطی حاتم تدروی ^{که گیتای طوطی حاتم تدروی} باغ جوانی دارد

و در میان بیایی عربی برای معصومی طوطی حاتم جان تدروی بیایی عربی معصومی

تدروی و معصومی بر نده است آتش خوار و خوب رفتار که بیایی با سبب

ترنم و ترنم و مجوز و کلبه نیز گویند و در زبان گویند تدروی و معصومی

و گویند که جانور است مرغ و نام و خوشتر است بعضی ندانم گویند از آن

گردید که تدروی و عاشق سرود ^{من از خود دانم جویدارم که برودت} در تمام

بگردانم بگردانم و نام دارد برودت مفعول برودت است و معنی گنایم معصومی

کنار و در به خود را نشیند بگویند دوده غماست سرود که در بدست

خست را غماست بگویم که دیدم به تیغ مدافعت من بریدم سرود

نشینم از شکست کلبه کلبه و کلبه بگویم حطاب کلبه و کلبه

و ای کلبه بگویند حطاب است ای نام تو و از آن زیاده از منبه لفظ زیجا کلبه و

است با کلبه است و بی نقل است و بی نقل معصومی است و معصومی

سبای غیر نام نغری از راه شصت و نه خلد می خوانند
 خدمت ازین فیصل و اگر تقی بر ایدست که بخند
 قوط از پرده و از هزار زیارت نشسته سجده نما
 قمار با کد خرقه که است بای زنده و دیگر که خوش بند
 دل با پرده که ای دل مغفوت است ز پرده دل شعلی که است
 کجاست ز راهی که است معطوف بر قمار از سر و دل سجده نما
 بر کمر است سوار و بارهاست معقول مییم باز کمر است ای آواز
 از این دهان خود قمار را از آقا جان خود گشته را و مییم ز آواز
 بخت و شصت خدا از سر و دم شصت را به پرده و
 ز دست را خدا قوت ننگر گدازد از لب جان پر و شصت تن را و جان
 بدست مصاف ایچین است این تن را و جان پر و شصت بدو و
 خواب و بیدار و نوم سحر که یارب خیر را کرد خواب در کار و کرد و خواب
 ز پیش تو و ایام تو ضایع کردم زین خیر از روی شستن و بر م کردن
 زین آتش که فتم طراز در پیش بودی جو ختم خند و آغوش بودی
 از پیش بودی ای ملازم و فصل در پیش من بودی

چون شایخ هم سر و خراشان تو ز دست کلمات زده

کنایت از خدای سر و خراشان این خراسنده در آورده ماهی است مملکت
دوران است شورش الخ ای درین وقت که فتوح آموختی و خراشان لشکر تو
بیست و را از دغان نوی باز تر آنهم سری ما ز دست تو شدیم

میفرمودی بر کارش خدمت کار بودم مخدومت کارش در کار بود
خدمت کار ای خدمت کنان در کار بودم ای قول بودم هر چه

صد و دل به دست نهادم همچو سبزه بر باریت سده و در اقد و زبانه
قوام الخ ای درین تو اودانه شدم در کمالی نسخ بجای بر باریت

واقع است جو شسته خدمت بر نهادم چو غریبی بیاد
بر شد رخصتکار زمین را ز دولت پنهان چه داری از خود

زمینان چه داری را ز دولت بر لعلی دل خرد بیکانه شدم
را که آخر دین کارش لاف داشت که بر و اینسان خرد و اینسان

درین کار ای در لعلی که بر و اینسان خرد الخ ای جهان را شوم
که رفته چه خبر درین و بر انداختن در حجاب کمال چرا

چون آشتی و درم خدای چنین با دردم مخدوم خدای

چون آشتی و درم خدای چنین با دردم مخدوم خدای

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در برای شفا و سلامتی جان و مال و دین و دنیا و آخرت و هر چه در دنیا و آخرت است
عزیزم و خواهم نمود و در هر روز و هر وقت که بخواهم و در هر مکانی که بخواهم و در هر حال و در هر حال

تقریب بر روی پیش قدمی از من که باشد خوش که بوندت بخواند و بنفرد
و سحر زنت بخواند کاف که باشد یعنی که ام ای کرد که می شود و بخواند

منبعه که بر این مکتوبات کتبیه نه مندرج و باید برخی از آنها را مشغول استنساخ نمود
و انفعالیست ای سرلید و فتح میرزا مکتوبات راجعه چون بدین آن مکتوبات

بر داری و امانه خواهی نمود از رامتین پنج هزاره گرفتار از گزیه
میه و سواره فزون بر داری فزون کردن بر سواره و سواره ای

یعنی زینما کبر است و گفت که هیچ استفاده نمی توان بدید از دوران جوانی

پیش از این که بنماید جو کریم آقاوار غنی باشد که با غنای خود
 از این راه ای شایسته در خلافت و سعادت نامی صلوات بر علی و آله

عشق افروز طایفه ایست که در وقت الاسیم و مجبوری جسم و در اصلاح و

مؤثر محمد الفخریست
تبعاً میف نام پیش مردم
تبعاً میف نام پیش مردم

[illegible]

[illegible][illegible]

سلسلہ شیعہ تہذیب و تمدن کے بارے میں
ماہنامہ ریاضیون عجیب نوشیہ ایڈیٹر مولانا

بگو از کوه در کوه و در کوه در کوه

رنگار و رنگار و رنگار و رنگار

که بگو و بگو و بگو و بگو
عبر و بگو و بگو و بگو
سلامت ای ای سلامت
دست پیش گوید ای سلامت که بگو و بگو

کیش کرد که شوق از دست بدیش کرد
سلامت کیش ای صاحب سلامت
سلامت سلامتی پس از سلامتی
نقوش بزرگوار در کوه و بگو و بگو
نمای که شوق بد بگو و بگو

شسته و شسته و شسته و شسته
بگو و بگو و بگو و بگو
بگو و بگو و بگو و بگو
دردی شسته و شسته و شسته
بگو و بگو و بگو و بگو

مذکورہ بالا سبھی کتب جو اب تک جمع ہوئی ہیں ان کے ساتھ ساتھ

استقامت استواری فرنگی از این جهت است که در این کشور و در این شهر و در این

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والله اعلم بالصواب

سید سید علی دردم زهر نانی میلی سکه نامی جوانی

در برای از عشق نام سوز بخشی بکشد ای در خواب حیدر ارمی نامه جانم مفراید

از این که در این نسخه یادیم که در حواله نخست به هم نشان نمک در دست ایشان

نیشن کے عظیم طاقت مندرجہ ذیل ہیں

بسم الله الرحمن الرحيم

و من خود را خواجگار نامیدم از طرفان و سیدان

فت یا اسطیفاً و در خواست سرسلوک که او این بیت را بنام او

عبد الباقی رحیم و خواجہ سعید احمد صاحب زوارانہ فرزند خواجہ غلام

و این کتاب را به کتابخانه خود افزود

من سخن مذکور مصراع ثانی مثال در افعال حکایت جان برید و بدن فرید و کرم

دین اکبر در جمیع اشخاص و افراد موجود در این مملکت و در این زمان

نور مصلح ثنائی اور اصل از کشف خدای تعالیٰ محبوب بنو و دیگر

18. 10. 1900

[illegible]

١٠٩

این زندگانی در معجزه خفیه موجب زندگانی بهتر است
 که جانی پروانه مرغ جانی پروانه دل از روز خفته روی رفته پادشاهان
 از خفته خفته است که شکلی که آن را در این بی کر برین در این

دوران
کلن سید مسکن را بیتی لب خرد ز بار به زده مکن اما من هر جا که
واسه رانج بکشند گوهر کتاب از جود و باطنی با چون کز خنده لبه آکا
جوهر رسید ترا از من اگر رسیده رانج است نه پنداری کنز الدین
تراغت از من ای بد عشق من پنداری ای نه پندار که من ترا
محبت نه فارغم خیال می فرمایم مرا هم دل بد اسم است و نه زرق
عشق رسیده شد مندم دامن دامن محبت نه پنداری کنز الدین
ز لعل آید این گفته دانی که لعل کما نیاید لب این کلمه ای یعنی نه
مکرر گوشت از لغزیری و بماند تا خاندنش بجان برادر را بی نیازی
او در عشق بر ستم علم با مفسد هر مایه که در ستم بر نه بجا بود نه پنداری
ز به از زبان سوز عشق داند سحر کرب از حال هوا بر جا خبر رسد و
بر کشته ای باز نکا بر کشته و به از کجا بکشد از حال فرا رسد و ستم بر کجا بکشد
بر سوز و دل آه تراب بود بر کجا بر سوز و پیراب یک مسیحی بود بر کجا بکشد
بگویند و دانش از دوده بر اندود ادای اندوه عشق بر ستم بر کجا بکشد
بعد از پنداری بماند که چو گفت سوزای که بر کشته زخم بماند بر کجا بکشد
سندای که بر کشته ای بد و اکی سوزان ازین بود یک صبر بود و به نیت

و در وقتیکه در شهر و در میان مردم و در میان شریفان و در میان

و در میان بزرگان و در میان عوام و در میان هر کس که در جوارش است
بسیار شریفان و شریفان و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است
و در میان هر کس که در جوارش است و در میان هر کس که در جوارش است

غیر فاعل نگرانی حلقه و نفس گشتی از اجابت به زبان و اندوه جوهر نگرانی
در آب چشمه را از آبیان درگاه به در بدر زلفها و اندوه چشمه را به چشمه نگرانی
دو اوج جوهر نگرانی به چشمه نگرانی و درگاه به از و چشمه نگرانی
دو به نگرانی و آبیان درگاه به از و چشمه نگرانی
از اصل و کلام به بیان ماری به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
نفره موضعی به بیان ماری به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
به بیان ماری به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
شدن سانس راجع به نگرانی ماری به از زای به از زای به از زای به از زای
مار به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
کنج خوبی از وی بود به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
شک به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
مقوله قول به از زای به از زای به از زای به از زای به از زای
سازد و کوان بای به از زای به از زای به از زای به از زای
سازد و کوان بای به از زای به از زای به از زای به از زای
علا

شدن بی هیچ اندیشه و غش فکری غایب است نفس طاف
بای غایب است بدین بدگرانی بالستم جیت بدین نوح صف اول چشم
بدین رخ بر بایستن غم کرد حق نوح صف همان رخبر فرد وقت بای سرودن
به جبین بر پشت است مثل به شکست با به و این باب که از خوش
نمود بای آراب عجب عجب سال سرود و افعی از آب بانی رخبر بای
بر سر که در یک لحظه سوس از من در بایه مصرع نالی صفت دردی
بماند در نظر صمدان در کاش که چشم سرودی الله رنگش مصرع نالی بانی
بماند در نگاه صفت روی شن راجع بدگر اگر باری در عجب بماند
نور رخبر از بالین به منیم به چشم روی او صفا نکه خواهم بدور روشن خورد
سیاهم بدوان بر روی او روز سیاه در عزاق چه میگویم کار کار و روز
در گرفت بایستدش کرد بر روی جان نشسته کوه دردم به باد شایه نالی در
نوردم احوال است از کفن ساقی که بر سر رخبر با شرم به منیم راجع است
نعل نالی بر او سوز که در گرفت بایستدش کرد است بماند نالی شاد
بمنیم کی فدا بر خاطرش از لبهای شاف او از غدا او را مرا صبح خوشتر
ولی ملک در دمان او خاری ز زنجیر بماند نالی صبح

14

از کمال بیوشی و اضطراب است چه در دهر و شب و روز
و اضطراب است کشید لذت و موی سر نشانه از آتش
دل خاک بسر فغانی ^{کشید} معصیه بگیریم و این که زنان بر
پوشند موی سر بر سر و شب و در آتش دل سوختگی و
سجده پشت سوزناز خم کرد زمین را بشکست
سوزناز فتنه ای خام کرد ای سجده کرد و پشت بر آید
خمیده ساخت و سجده کردن - روی بر زمین نهاد
چنان زیبا و گردید که گذار از زمین بران زمین رشک
و در جبهی نوح بجای رشک رشک نژای تازید
بر قوم است ای زمین را از رشک خونین حوز کلزار آید
ساعت و خون مضمون بیت لاجون ظاهر است کلزار
نظمی آید ز رخسار رشک از عوالم حو
سوسن کرد ساز خوش زبانی اشک از خون
اشک رخ رنگ و خونین ساز خوش زبانی
سازان خوش گوئی شد از غلبن دل و دشت

پرو حجت و بیار و پیشتر که در این ^{بازار} قصد خطب بیاورد و از نوعی غایبی گشته
بیشتر خوشش صحت بدست و در وقت دیده که ای بازار خوش
فرزدم بر نیایش که روز یکادم بیان این قصد و خطب بیاورد و بزرگوار
تسلی شدم داری و محواری که در این دلم سردی و دلدار
محواری و دلدارای به بنی تسلی دلاس ندانم نام خوش و خوش
لحم خبای تو با کرده خوش کرد و سانش و در دوی نام را بر وقت
نشان و لکم کرده خوش کرد ای بطواف اجبای تو کنم یکدم خوش بودم
در شکر خند کنون و در دهم از تو جوی قند بخام خوشی که ای خوش
و خند از رسم از تو ای از غم توانی خند منکر چه منکر کرده و بد
بسیار بیانت چون کسی خوردم و خندت خون قیامم به خوشی
بفرمود یعنی ای که از غم تو خن بدی خندم را از من بهر و خن
میکویم کرده است غمزم کیران را که کیریم در چشمت ترزا
بایز قوت از غم و در جواب هم که از غم بدام قوت در بند زوان
عین تو میهمان خند چو باشد که کیران را تواری زنده خندش
از دستان میهمان خنایی بیان تو از من بهر و خندش را

[Signature]

[illegible]

چندین

خبری در این زمانه ای که از ابدی غریب و دور
 چشم جان جهان برادر احسب جانس بود آینه کارای جان جهان
 آغوش تو سینه ای که آینه و در آینه جان ای جهان
 چشمت آن بر جانم سوس سوس شده آن او هر کسی سوس شده
 فرزندشانی بر آن ملک و سرور ای ابرو بر منم خردن غوغای آن
 سر آن گشت آن "بخت و عجب خفا ز برادر پیر و نیکو
 شب و روزی با بید و خفتن خراسان گری با بید و حال می آید و بد
 خدای زلفا و سبک گری سواد و بین نیست از خدایان سبک
 و لهری و نسا و پشیم که از قید ای بیان این فرقه است خنک گشت
 که در این راه می بیند بر لایق و سر بر گوییم چو صبا می گشتام
 درم فردین از ده شاه از ده در که بودند بر آگاه چاه شکی نیست
 در نفع بیم و سکن را از بین بوم این آوازه زین از ده من معلوم
 از خنک سبک جهان یعنی بزرگ کی می شود و آن کی می شود
 در آنست سوزن زمان بر سبک نشود و در میان که هر که می شود

سختن

بند

و نه خدی که نسبی که دیدم و نیز که در شمع نیا بهر بر در

صوفیه که از دانه از صوفی تانار به این بیت اول صفت

هر چه دای عمارت از دای و بس عمارت نسیم از شمع است از ان خبر

که از دای صوفی صافی است تا به صفت از ان با دست و دست که او کشید به خود

و از شمع پیش خویش میباید درین اندیشه از انکه مذکور که با ایستادن

ابا که است و خود زنی صمیم او کشید راجع بر نیا نیا و دای بی عظیم با طبع

و عمارت فاعل میباید که در ملکیت بر تو چشم و دای دل ز عظیم خط از ان

دل و دامن ز عظیم متعلق از دای دل و دار الملک کنی ستم بار از ان

ستد یاری نایج داران و دار الملک معنی شهر دار الملک کنی نیا بهر دای

بدل و ان نهای نو دارند ستم خود دای نو کارند و دار عمارت عمارت

سودا سبوی ما با صمد سبوی رسیدن انک از بر سبوی سبوی طالع

متعلق رسیدن از بر سبوی رسیدن سبوی ما با صمد سبوی سبوی طالع

آنها که دای نو کرده اند که در دست از بر سبوی سبوی طالع

کانت که سبوی سبوی سبوی سبوی سبوی سبوی سبوی سبوی

شاهان عمارت خلیفه لاده بدو ملکیت او خاتون میبود

یعنی قطره آب به ملک خون خالص از سر خود میبارد
یعنی راو و گری زاده کس ششیم و گری ششیم
نورق من نمی آید که بیان گفت و مقوله فواید
طالع را ده امس به طالع کجا افتاده امس در مطالع و انشا الله
است و در مطالع انانی تحقیق بدین طالع ششم و غرض اگر هر چه
در این جای نه ریزد بر لب بر خفته این پوره سوی بن لب
نشسته ارد و بجای آب جواسس ارد و بین شوی و غرض
طالع خودت ندانم ای ملک باین چه داری چه
غریق خون ایها باین چه کینه داری غرق خون دامن نهاد
غرق خون چه داری ای برای چه داری چه دیش برای
ان گفته که دامن فلک که کنار فلک باشد وقت طلوع
افتاب و غروب ان شفق سرخی باشد که
سوی دوست پروردگار زدی ایست بهترین دوزم
دو سرای نگفته که برای جو اسکاری زلیخا دزدیده
و غرضه نه دزد از مهر که ازین مرکب خوانی

دامن داری

بسم الله الرحمن الرحيم
اینکه ای مردم که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

ز دولت محض بر سر خاک برکت بیند بی خبر طاعت و نعلین است او
و بعد از آن حاجت او در حال ارتقا و ترقی باشد و در روز
ناتمام یک از دیده خاک میرفت و ای جانیکه درون او مانتند
از خون لعل و در کعبه بود به چون دیدن شوق پیوسته است
و هر چه از این معطف بر سر ایشان ایستاد چون شوق پیوسته است
و از این از روی غریب می آید و در غایت عزیزتر رسولان را خلف
بای شایسته است و از لب بر غنچه خرابی و از این در چوین و بدست
مجلسهای شایسته حال از رسولان لب بر غنچه خرابی حال از غنچه خرابی
و از این به در این رسولان را جانیکه مکرر و شمع غنچه های با و شایسته
و غنچه های جانیکه لب بر غنچه خرابی بود ای جانیکه غنچه های میگرد و
دار غنچه های که هست از این فراموش فراموش و غنچه های به بر سر
غنچه های است فراموش فراموش و غنچه های با این غنچه های و غنچه های
زینجا با غنچه های غنچه های غنچه های با غنچه های غنچه های
پریشان که باشد و غنچه های غنچه های غنچه های غنچه های
و غنچه های غنچه های غنچه های غنچه های غنچه های غنچه های

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برای یکدیگر طبعی است که در این صفت

بنی صفت میرسد ای این صفت را برای کس

صفت را چه فرموده است اما خاک را در این جا نشسته است

او را عالم نشسته خاک را در این خاک بدن او را در این خاک

غیره و در این صفت را که در این صفت را که در این صفت

سیدند که در این صفت را که در این صفت را که در این صفت

این صفت را که در این صفت را که در این صفت را که در این صفت

رای عالی فرستاده است و این صفت را که در این صفت

نبرای غرور و غافیه مکتوبه است و این صفت را که در این صفت

که در این صفت را که در این صفت را که در این صفت

صورت خانه خوب است و این صفت را که در این صفت

خانه خوب است و این صفت را که در این صفت

کلاه قمر را در این صفت را که در این صفت

ظهور و غرور و این صفت را که در این صفت

در این صفت را که در این صفت را که در این صفت

و این صفت را که در این صفت را که در این صفت

و این صفت را که در این صفت را که در این صفت

و این صفت را که در این صفت را که در این صفت

و این صفت را که در این صفت را که در این صفت

بند من زبهر و ...

... در خاک ...

... از خاک ...

... کمال ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

... از خاک ...

و این خدمت ای در خدمت آن شاهنشاهی ای که در این

دور ای بعد از آنکه در خدمت شاهنشاهی ای که در این

من خدمت شاهنشاهی ای که در این

و بعد از آنکه در خدمت شاهنشاهی ای که در این

برای آنکه در خدمت شاهنشاهی ای که در این

عظمی صورت فاضل طریقی در این

و عظمی صورت فاضل طریقی در این

است در این صورت فاضل طریقی در این

بی غرضان ای غرضی در این

عظمی صورت فاضل طریقی در این

نکستین صورت فاضل طریقی در این

خلفت عظمی صورت فاضل طریقی در این

یعنی که در این وقت زادن نارسیدن جوانی که ای

در این وقت زادن نارسیدن جوانی که ای

عظمی صورت فاضل طریقی در این

کفایت از میان عظمی صورت فاضل طریقی در این

بهر گزین جانهای من قباله ای فبای نسل خنده
ما کوریه سنگینه ای که کوریه کج نهاده درین محبت مقدم جانهای زمین
جانهای این دریا کز برای همه درختان و موجودان از عوارض اول
در باطن ای شمس موجودان از بیخ نمانند و درین بدن از نور گشتند
از عناصر خورشید یعنی نقصان آب و گل ای عناصر پس ذکر بعضی و اراده
سخت و نفس آب و گل ای نقصان عناصر معروف و غیری رتبه ناقص است از
غیر غیری معتبر ظاهر کل گشته مقوس طاقت برده اند معنی غیری
طرح موی پیچیده که محبوبان بر دوش گذارند کل گشت از جوش و مقوس
طاقتها ای طاقتهای خنده گشتند بر درگاه گشت از جوش و مقوس
کون بخود بر سینه زبور شمر خنده کرد و سوج دور در کون الخ
زبور بر کون خنده در زبور سیم و در زبور کون و کون و کون و کون
و غیره سوج معنی گماوه زار یا با گشت بر که باید زار کان ریاست
که شاید گشت با لکس نری در کون ریاست با لکس معنی آریا
گشت مردم و دانا و فیلسوف از گمان ریاست هیر و سر کرده فرست
العبد اعراض از بدن خلوت سرای ناگزارد فرست فعل و فعل
در غفلت آن گمان و علما و در باب گشت و ریاست اعراض و سرای
و خوش و اشی معنی حاصل معنی است ای عزت تعظیم نماند عارضه

به افتخار است

و چون به شایع می خواند جز از این

سیر خلوت برای نایابی خانه به نیز از لغات گنبد و گنبد

رخانه غریب فاس از غلامان و کنیزان و غیره چنین برده و به این مضمون

ارشد خود اما فاصد این اندیشه نشنیده سجده سر نهاد در خاک زبده

اندیشه اندیشه هر بهر از قبول کردن تنها و فرستادن غلامان و کنیزان و برادر

که ای مصرعته خودم صد غریبی ز تو گفتم کرم در تاه حشری به این گفت

مخدوف السجده رو و گفت برای مرا ای عمر برین گشت کرم کرم صبر

خنده حشری بیای مصرعی خیزیدن تازه حشری ای تازه رو شدن

ای گشت کرم از نو ز تازه رو شدن است یعنی گشت کرم از نو ماند

برای حرف مرا صدای مخدوف عمر مصرع را از نو و دره الح

صدای مسعود و باله ابیت لاق شتم مادر اصل ختم

بست به پیشش ز انجیم کفحه پنج نیست سر اصل و شام بست و

خواستش فرستادن لشکر و غلامان و کنیزان اندازد و هیچ کم نیست

ازین صرا که شمر می بیند اول به بهر دست صاحب می صوفی باشد

غلامان و کنیزانی که دارد ننگی در شماره که شماره بشمارد

و اگر شماره بشمارد ای اگر کسی بشمارد به بر مستر خلوت و خنده

بگو و ازین تر از بیک در خان بهیم یعنی با او حده

با

و چون در بحر محمد پیش و میانی دریا طایفه است لباس و پوشاک
فرسوده و خانه خراب و دیوار و ستونش میل می نماید
نیز دافوس نیز در کتب بیابان نهاده و در یافتن تابان را

در آیه ی نبوی ماه است خوش آمدن کوه نبوی طایفه است
در دی این تصور با شاه پیرز نبوی طایفه است

نبوت است خواهر و برادر است مانی از حبس یعنی طایفه
چو انبوه خورای خوانست افتاد بر روی پیرز نبوی طایفه است

خورای خوانست ای بابوز حاجه و ستاد پیرز نبوی طایفه است
که محمد و رف راجع با نبوه است معقول و

حاصل فقره اولی آنکه
قبولیت عزرا از سر آمدن و حاصل فقره ثانی آنکه زنجار بانه

و هر دو آنه کردن و قفسیه محل بجاری آن در شکل است
و در روانی آن چه کل که شکل بجاری است و رفتن در آن

انیم چیست در آنست میخند و بدستور روانگی آن چه کل که شکل
عاری می نماید چو از سر آمدن و هر دو آنه که از زبان زجا
بجایند و هر دو آنه در قاعده معراج نانی صفت بر روی

در بحر محمد پیش و میانی دریا طایفه است لباس و پوشاک
فرسوده و خانه خراب و دیوار و ستونش میل می نماید
نیز دافوس نیز در کتب بیابان نهاده و در یافتن تابان را
در آیه ی نبوی ماه است خوش آمدن کوه نبوی طایفه است
در دی این تصور با شاه پیرز نبوی طایفه است
نبوت است خواهر و برادر است مانی از حبس یعنی طایفه
چو انبوه خورای خوانست افتاد بر روی پیرز نبوی طایفه است
خورای خوانست ای بابوز حاجه و ستاد پیرز نبوی طایفه است
که محمد و رف راجع با نبوه است معقول و
حاصل فقره اولی آنکه
قبولیت عزرا از سر آمدن و حاصل فقره ثانی آنکه زنجار بانه
و هر دو آنه کردن و قفسیه محل بجاری آن در شکل است
و در روانی آن چه کل که شکل بجاری است و رفتن در آن
انیم چیست در آنست میخند و بدستور روانگی آن چه کل که شکل
عاری می نماید چو از سر آمدن و هر دو آنه که از زبان زجا
بجایند و هر دو آنه در قاعده معراج نانی صفت بر روی

بنده غم خیزای کوس لور و از غریبتره بختی از خوشتره بر که بنده
جبار شد پولد مهر کند بر بختی خوش ای جزای قتل بودن و با
زنجارانی از خویش را ای از غمها و پندار و سر نه بجا از غمی
دارد و حق قبولیت عزیز بر کردار کمالی غشش سکفتن کرد اعجاز
جای دولتش آمده به پروردان خب بخت سکفتن کرد اعجاز
خست زنجار که ناسکفته بود شکفت های دولت دولت بخت
طاع و خست آمده به پروردای دولت زنجار گوی بر در بود
بر در زنده به پروردای دولت زنجار زنجاری بنده بکارش
اشاره خیالی آمدن بنده بکار و بکار افتادن مشکل خیالی
از غریبتره جان غریبتره که در زمان لایحه خواند
و پیرسون هم بلی سر جان شاهی باطل است کیسی در خواب
با خیال نیست و این اتقال تنوی علم ارمیت در بیان
احوال عالم که فرمود خواب و خیال است خوشتره
که خیال و خواب یک است سبک زنجار بخت کرداب
گفت است که داب جان خواب و خیال نیست یعنی
خوشتره است آنکس که تارک عالم کرد دیده و اگر در
خواب

میدان مرده قنوت بهت عزت بهر در بهار ابد
 و در آن وقت شترس چهارادب یافت بهار با معراج
 بهت در دین ترسید جهان را می بهاسانین رحمت عروسی
 از ربه درود و پوشاکی و نشان یافتن متوجه است
 بهاساختن بران عروسی نزاران نصبت روی نگار
 بهانان بهیچون بهاساخت نصبت روی و روی
 کنیزان روی در دوسی همه پسته و آن دراز پستان
 عذارشان طبعشان ترکشتا صفت نزاران نصبت
 پسته و آن روی و آن که مثل پسته بود ساز پستان ای
 پستان که ایند آنرا باشد عذار با کسر روی دنیا کون
 و خط ریش کلستان به کلستان ای بسیار خوب و از دست نهاده
 عقد کوم بر برنا کوشن کشنده قوس سکین کوشن با کوشن عقد با کوشن
 قوس شکین ابروی سیاه کوشن با کوشن ای ابروی نشان این قدر
 عذار از بونیکه نهاده است با کوشن رسیده جوهر که مثل جوشن هم
 ناز به رزق و کرم با کوشن عذاره ای کنیزان مانند کوشن که بوفت
 به رزق که ناز می باشد بوزن و کرم رنگ سیاه و ناز به رنگ سرخ ای

به کوشن سیاهی روی و سیاهی ناز به کوشن عذار و کوشن ای کوشن ای کوشن

بای و سحر بخیر لایزال و ابدی و بر سر و صفا که در حق او

ملک و ربه و نور و لایزال و غیر از این و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه

میتواند و هم صفت و مورد و او و این لایزال و نور و لایزال و نور و لایزال

بنیان و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

سکینه ابدی و بر سر و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او

بر سر و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

و نور و صفا که در حق او و این و نور و صفا که در حق او و این

ماشته گریست و غمخواران یکایک بر ما نشسته اند
بهر چه می آید او هر حدی در سینه ای که ای ای کرد
رداب ز میان بید و غم ای ای ازین خبر بودند که بر روی
عین غم او خندید و از این سو و آن سو می رفتند و گاه
نزد دشت زمین و دشت آسمان می ایستادند و بر سر آسمان را می دیدند
فنا به بویای برف غم راس منی ملج و کرد و می گشت گریه و زاری
ز آب و دمی جبهه نرم و تر این جهان گوم و در بودند مانند گویا
جوان و نرم و در بودند از دیگر بر دمی جبهه و در او می گذشتند
بر دایم جستی می دید و حال زمانه ای بدای ای جهان افغان
نیز در بودند که افیل نازیده می خورد و اگر می خورد می خورد
افکنند و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
نگار در حال بزم و در می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
گوه بر خیزان افکنند از دهم می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
چون خاک بر می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
خیزان بفع و خیزان بزم و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
نزد آینه را آینه را آینه را آینه را آینه را آینه را آینه را آینه را

و در میان اینها

[illegible]

[Handwritten signature]

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الشیخ محمد بن علی کندی کان زاده ای کهنه سردار

خارج مسجد بنی قریظہ ہجری ۱۰۸۰

مجدد باشی غلام احمد ایدامی

دعا بخیر و در مددش زده ایهای گرامی جبرئیل

رومی و خورشیدی
مهرسنای پوجا و رخت درین سند است

کوشید تا با نظام سیاسی گرامی است در عهد و معاری از گرامی در

میرزا محمد دودل خان صاحب و شیخ عبدالحق دودل خان صاحب

بر از کد بر ما خار چشمان صبح نانی بباران افشایم مهرشای جگر گور

نظام سنجش با فروش و در را در عهد طلبه بر از مسکن شکاری

دعوت محمدی (ع) بر محمدی (ع) است که شک را از خود بدارد و ایمان را

زیاد و نفع خیر بری است معروف که از کبر و عجز امیر بزرگوارانی از سیدی

فما یضرب فی شہار یلک و ینکد کہ عور و حایرہ ان خوسات بہر حایرہ

سازمان امور اجتماعی و فرهنگی

بسم الله الرحمن الرحيم

از سبزه چای با دسرهای مجلسی عذری عروج علی بن محمد

که در آستانه برای عروس امار فارسی یاد سکون چه

در فرنگ و کمر خط بنیاده آورده متعلق خانه از خانه

و ای بزرگوار صفته ای که معلوم نقل خطیه عربی به ^{۱۴} در جدول

عربی و بیان منقح است خطه خط به جدول و جدول و کتب هم خوشتر بود

در حل کرده شده صفته کرم خطی جان خطه خطه خطی در جدول و کتب

در صفه ای که در جدول خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

ای بهمانی ای ای جان در جدول خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

جان صفته در صفه خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

گفته در خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

و ای خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

زبور خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

او در خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

در خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

در خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

در خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی خطی

نامی معرانه آن چنگ نامی که به دیناری
 مباد و باین شرحی روان شد چون کل از باد بهاری باد و باد
 روان شریو و آنه شدن کل از بهاری همانست که چون به نو و کل حب
 در دست حامل که در آن نفی فایده که دانست پس روان شد مانند کل که
 با یک باور و الی بی شود و نیز از آن سر و دست و در صورت سر و الی که
 روی سخن بر سر و دست و در صورت سر و دست و در دست قد و الی که
 از آن در دست و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست
 و آن گشته کوی و بهاری رخ آورد و از واری در و باری فای
 و آن گشته از آن سر و دست کوی و بهاری الی که در دست و الی که
 و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست
 در و باری بهر فرس که شد جان صم را محالست و او بستان آمد
 آن صم رلیقا صم چه در الی که خود و همراه بان فاضل عجالت و او
 نیز است و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست
 و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست
 مانند حرکت آن صم و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست
 و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست و الی که در دست

حکوه در ص کرد به خود را بر کسی جلود که العوض کند
کننده هرگز نه زلف دانی سکاری خوشتر کرده عکس در

باز دام گنبد به پر غلام از زره نیری فلک در ص با بی
از غمره بان تبر خیم سوراخ و زخم اسیر گشت از خطاره گنبد
زنگنه و لیری و غمره سازی زو بکمر نیار و من بایی زنگنه ای ز
سوی محبوب زو بکری از سوی عاشق هر از آن عاشق و محبوب
بهر جاده شایع و صد خردار و کارای در کارای عشق بازی تمام
گنبد از عشق خردار عاشق بدین دستور نرسد بی بر زنده نسوی
مهر محل ای گنبد بدین دستور ای بدستور مذکور محل محل زلفا و لیری
شادمان از تخت خوشد که راه عطر می خوا بر نشاند زو در ص
نالی بیان شادمان از تخت خوشد و دست و همچنین است الحسن متب
همه را سو خواهد رسید غم بزرگ لب خرد رسیدن متب هم
و رسیدن غم شدن لب رسیدن غم شدن از آن غم که
سیاه است از آن ماهیچ جیدن سانه راه چرخ مغز به لوی ای
کافه که آن تب بان از آن تب غم ماهیچ آن غم شادمان
مردود و خوش نهایی از یک بهر صند سانه شادمان

که معجزه یک شایسته بهر تقدیر است و خداوند را بخاطر اینست که راود
پیش ازین نیکو خلق را بخای جانیکه و بر سر او و سر او نالی خفت
و در میان ای از جمله که همراه زنجار بود و در محل را ندن روانه شدن
نوی مصر بود و سر را به غریب مصر را که اندک آگاه به پیشترهای فارسی نمی
توانستانی در بر جامعه که آمد بهر اینک است تیر که استقبال نماید کرد
هر خبر بان آگاه که در اندن ای دولتی برای تعلیم است سر و دست

مقدم آمدن عزیزان و مستثنای به پیشتر
نخستین را پیش و زینست عزیز مصر چون این مرز و نشیند چهار بر مراد و چون
این مرز و نشین آمدن زنجار چنان روزگار چهار المای عروص
که در زکار مرافق مطلق شود نشاندی کرد و از کسور مصر بودن ایند که
کسور مصر یکدیگر بهای و حساب بیکدیگر دارند بهر و معوض عروص اند
آیند محل نشاند و این معوض عرض حاجی ظهور بر آن آمد سعاد
بای قافله و خنده و ریور و زکیر عرق از یای قافله المای
علامان دیگران و در از ان همه کل جیکان همه غذاران مصر
بعضی در آن کسور ان جیره کلودی بهر غذای خیار غذای مطبوخ

نام زمین جو ستره شکل ز آفرینش این زمین بگونه از چرخ دور
اول حلقه از محلی ثانی صفت ثانی غلظت در میان زمین و غلظت در میان
زمین کثیرا و کمینا کرد به روح پس از آنکه پدید آمده
کرده ای رسنا نمود پس ز راجع به این ای با لای بود و روح پدید آمده
بود که این پس از آنکه پدید آمده بود که با مطهر با این گشته بود که
نسبت خرمی کرده از آن نسبت مسا گندی پدید آمده بود از آن
مرد و با گندی نمود و غنی گشتند و با گندی نمود و غنی گشتند
غنی گشتند و ای پادشاه که برای تو نسبت مسا گندی پدید آمده بود و با گندی
خرمی و غنی گشتند و ای پادشاه که برای تو نسبت مسا گندی پدید آمده بود و با گندی
رود و خوش خور و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی
خورد و نام و خوش خور و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی
پدید آمده بود و خوش خور و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی
را اعلام و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی
استقامت و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی
و حیدر و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی
و از آن پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی پدید آمده بود و با گندی

[illegible]

در این کتاب
در این کتاب

کتاب در بیان بارگای این دیار که در کتب
خورشید و ماه در این دیار که در کتب
عمر و جوانی این دیار که در کتب
خنده و غم و جوانی این دیار که در کتب
آدم و حشر و جوانی این دیار که در کتب
مغناطی و حشر و جوانی این دیار که در کتب
زبان و حشر و جوانی این دیار که در کتب
سلام و حشر و جوانی این دیار که در کتب
ای و حشر و جوانی این دیار که در کتب
امام و حشر و جوانی این دیار که در کتب
خمس و حشر و جوانی این دیار که در کتب
چه و حشر و جوانی این دیار که در کتب
پیش و حشر و جوانی این دیار که در کتب
علاقان و حشر و جوانی این دیار که در کتب
چه و حشر و جوانی این دیار که در کتب
بسیار و حشر و جوانی این دیار که در کتب

در این کتاب
در این کتاب

ای پیری که بر یک سیرت های دشمن یک پرک تک بالغ خود را نگه دار
مدار سیرت در دهن آن الصافی بسیار آید و بدین مناسبت یک یک مکرر مشغول
بشود بر یک سیرت که در آن دو گوناگون است و بسیار و بسیار است و بطریق
نموده خود را خواندند بدینا پیرانی که اگر لغو غم زده را نام زد کرد
و در آن پس راه سیرتگاه خود کرد و سیرتگاه نگاه گیر که علاقه دار نگاه
و اینجا ساختند و در

کهن جریه مریضه باریت بی از مردم حسد کشا
شعبه باریت ای بازی کننده هست چنانکه سیرت است سیرت کشده
که مردم از آن کشده هست بامید بخت بریدن بند بر در آخر بامید نشی بوند امید
امید بخشودنی عاشق و طالب مقصود بامید بخت بوندان امید دار کردن
بر دلیم او را می از برون بوند بوند بوند بامید بامید بوند بامید بوند بوند
کند از ما گاییش بکوه حاصلت سایه است و این سیرت تان اینجا هست
مهر وین او کشده سایه و در آن خیمه اینجا بود و ای سیرت کشدن خود نمودن
ای چون عزیز هم نموده شد سوی خیمه اینجا و بمحض آن حرم ملاقات کرد
عنان بر دلش از گف شوق دیدار بداد به گفت کای تو پرستشوار
بن پرستش خفا و کیف است در ارج بر خفا می زبرد و بر خفا

از کف او می بود و غما و نازک کف بود و نالی اخضر کرد

شدن غلامی کنی یک در اینم گوی پس صبر را و خوار و عظیم
اینداد و خوار شکل یافتند و نوزاد آن پیش که بسیار بود
و فاکتیش از آن اشارت بمشردن است برید در پیچ است کاف که بسیار شود
و قیقتن غنی و قیقتن بسیار شود و یاد و فاکتیش و نوزاد یک در این زیاد
پشتن نیست چو گردن بر لب نشسته حالی بود و کوه ترشانه در بالی تمسکین
مکانی است پس بسیار شدن ما را برب کرشن است و یک در این بدن
زنان تر زن است از چهار وجود و به صراط و برید و خوش بگر و خیمه کرد
مضرب یعنی بر این مضرب و بر این نشان برای ادب و بدن
ای برای بد و بدن زلیجا سکای ز و تله و فسون و نیک در این
رضی صمکی تنگ سکاف رخنه و سوراخ بعد از نوزاد و نیک ای بسیار
و جلد در آن خیمه متعلق شکافی ز و خیمکی خیمه نشین که زلیجا یا خند و گ
رضی زلیجا یا خیمه عدم تله و نوزاد زلیجا که زرا و خیمه نکای بر آورد
و در عمده ای از آن خیمه ای از این سوراخ خیمه که در او بل و خوب ایم
ما بر ما بهره و دیاریم انداد کاف که و ادب و بیان گفت و
که و ادب و ما بهره نوزاد و الف و فیم

بر کف او

بعد که در این کوه ای انورالدین فیاضی که صاحب کوه را افساد ای مسکن می
نشد بهرین دیوانه غریبه افساد نمائست اشک من در خواب و درم بخت
بروی این بخت نیند نه افساد اشک من در بخت من بر در عثمان وای
دیو نه افساد اشک گفت از حلقش را که زبانه می بودی آورد و بام
از حلقش از بام او که یک غریبه بود و در مقام من بود در بخت گفت
سعی آورد و حلقش را خرم بدی آورد و ای طالع من شکوه بر بختی آورد
نشدم غل
نشدم ای کاشتم غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
ای بسیار فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
در غیر غریبه است که در صف علیه السلام باشند شدم بر روی کل جیدن بختش
سکان غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
در من
غیثی مفید غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
بجام روح غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
سود و غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
در اشک غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل

نگاربان اردو دارم قتل مغربین لشکر ای او شمام

ای افشده و خفته بجای آب بایم در سخاکی زنا
خاک بالغم و الفح کوی باقی کرد در میان آب شور و شور

خفته شد هم از اهل کیم در روزه ری زادی بزرگویی
نشیل دیگر است بر مقدمه احوال خفته آحاد یک جا و همه یکجا راد کس

نی زارگی ای نوشته کی دبی زادی الهی از بی شری زیر کوه اندو
زاکر زادی بزرگب مانده و کشته شده شباغ شباغ از سنگم میا کس

رای زدیم شباغ شباغ پاره پاره پاره پاره پاره پاره پاره
فرصت دزدک کردن و دشتن زما که چشم خون است من خیالی بنده

کم گشته من کتابم کام سوری اود بری بود از حیف من و زور کس
ز یاد ای از ما که چشم خون غشته از خون اوده و بعد از خون گریستن نیشل

صورتش را علی بنید چشم شکم گشته راحله من هم آن بوی کس گشته
بنده پیر سوری گشته نیشل و دیگر کشته و تیغ خود و کجای کسبای کس

بیر باغچه کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
لایق ای اد کس زاکر ادنی زاکر ادنی زاکر ادنی زاکر ادنی

شود کار زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای

[illegible]

از میان ما بدین آزاری داشت
از میان ای دلخواه که بدو نیکو خدای خون

جان و دل چاک می باشد دارد در جان و در
ای از چاک جان در آید در هیچ بختش به پرواز سرور
دانش ناگاه آید از مرغ بخالینه
اما بواسطه ملک و خیر حق منوچهر حال او شد بسیار گشود و گشود
شبنم میله در ای بخت فرشته گاهی چاره در از چاک بردار گشود
مشکل را این شود کار بیان آواز زبانی مشکل متاهل
بوزیر معالی آسان شود کار ای مقصود دل ازین است ترا
حاصل شود عزیز معصود و دلت نیست ای مقصود ای از چاک
بیت عزیز معصود تر معصود عالی ازو خوار ای
درد خوار ای مقصود و دلت رسیدن و دلت غم معصود
خود مباد از صحبت ارج بیت گزیند معصودت فعل نیست
داری کنج خود فعل ششم جان کنج بود کلید تر
ردم بود کار کلید بوم معلوم کلیدش ای
عزیز و خوار از بوم ای است معلوم ای معلوم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کوسه افروزان کوسه بیاں کوسه چشمه است کوسه

کوکب نه محفل بکشد به رازی شب بمل به کشفه کوکب است

ناله نه و کردن ممل به کشفه کردن است از افشا این در شان

سرتک به طریح هم طالع و سرتک به این دو هم شدن میان بگان حجاب

زرققان کوسه افغان دم طالع و سرتک به طالع و سرتک به این

یعنی صون افغان سرتک به طالع و سرتک به طالع و سرتک به این

عمرانه لغز سرتک به طالع و سرتک به طالع و سرتک به این

سبزه زار سرتک به طالع و سرتک به طالع و سرتک به این

و جب و سرتک ای سرتک و جب و سرتک و جب و سرتک و جب

بیا سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

کفران و غلامان بیا سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

سبزه برای بکشد و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

سبزه و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

زان کوکب اگر کردند سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

نوا سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

سبزه و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک و سرتک

بر باد و ... طین فلک و ... ای شبنم ای صحران
شبنم ملک ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران

... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران

... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران

... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران
... ای شبنم ای صحران ... ای شبنم ای صحران

روندان و مختار او دارند از همه بزرگ سرود گفته اند
بگفته بر و بدای و عوید بان طبعی بی بسود و گفته اند
از فکر ساربان برده بود از سودگان مودج باد کبریا گناه
بسیار از برده برده اند و گفته کبریا زلفها حورم و
از و جو حوران آن بی در دل و نه حوران حوران محبت آن بر تو دانی
میزد او را و عشا و مانده اند و نه در شبان شب او را و نه
عزیزت زلفها با تو نامه خاتون خانه زلفها تلخ کام اندر خدای سبزه
بر کعبه و باد از وی تنج عرای ناله در کانی از سبزه و باد
ای گردون مرا رنسان چه داری خفگی صرودی آرام چه دارا
بیان فرما از داری ندان در حق تو من چه کردم و افکند و جفت در
در دم در حق تو ای در حق تو چه بگری کردم و تمام آن در حلقه
در در برج افندی نخست از من بخوانید و در بودی و بعد از
برادران علم فرمودی چه از دنیای منم نهاده از غم از یکی بند
چون از تو شکست خود بگویم و شکستم از تو چاره بسته خود
بیم بستم مضاف الیه شکست گزیده ای شکست بستم و شکست
در وی می بیند که از من می شناسد که زار و باک

[illegible]

مطلوبه که خوب زبان آرام جان ای مطلوب بود ملا و حذر
نشان باشد و نام وی که غنیمت این باشد چه دایم از سره عده
دارن علائقانات مطلوب در مطایع نانی اعراضی نطق بند یعنی خود را
یعنی نوع و در حیل میوه و گلی برستون مطلوب از شامت نیت در
فرستاده در حیل این گفتگو است که در این است و ملا و حذر
هنگامه که بر دست سواری و کج کردن و در دست نام کردن بر صدمانک
در و انان تحصیل است که شهر مصر و حاصل مل تباه کردن بر و اندر و وقت
ره در زن ای دایمان در مطایع نانی بیان بایست بر زبان من بر زبان
بیاده خروشان بر لبه مل الصافه سواری و پیاده بیان بر زبان
خروشان حال ای برید بنابر الصافه و در این یکجه خروشان بودند و بر
مصر را در حق که اری یکجای بر سواری آن عاری است که ای در زبان
و در درم بر حشمتی و در از گوهر در حق که اری حشمتی که اری در
که در زبان بر دست صاحب تشاران بر طرف من بر حشمتی که اری
باشد در آن اسم فاعل معنی که در بر حشمتی تشاران و در مصر و در آن
طرف حشمتی ای عاری از نفا منک عظیم بود و در تشاران و در
که در زبان و در حشمتی که اری در تشاران و در تشاران و در تشاران

و در این میان هم فاعل نمی آید است ای ملک
 چون گشتی سم اسبان آتش بکین زعل و دل بودی
 این ای نیزه شدت هم جفتی اصل و فعل بدان
 شدت مر است به صفا بیده میں و میل فشارفت نگر شد
 دلکشت فاعل گشتند به صفا بیده میں و میل صفت به صفا فشار
 او تنی عالی از فاعل گشتند و صفا است به صفا است
 در درانی ساسی جوهر گوهر صفت شد و ساسی درانی ساسی
 در این فشار می رفتند نه فاعل شد و گوشت ساسی بر اثر صفت صفت شد
 از بدنی درم برانی بسیار شکست بر سر چون بامی دار فاعل شد گشتند
 شکست بر وجه نهادم در این فشار را که فاعلی را و استیضا لفظ در بر روی بود
 او می در این در و صهای دخی که به شاکه ایشان در این
 از این در دولت صوکی او دخی نه در صفت بر این گشتن ای
 از این در دولت و صهای دخی را و در این صراحتی بک در و صهای
 ز غرضش به صهای دخی فاعل گشت از صم و صم گشت در این صهای
 در این گشت صم و صهای دخی را و در این صراحتی بک در و صهای
 در این گشت صم و صهای دخی را و در این صراحتی بک در و صهای

ای نیکو خیر او باشد درود بود بر او استاد و کار بر او فرستاد
صیور در راجع به نکت نگار کردن به عمل آوردن عطف
موساوی اولی که در این راه بود و در این راه بود و در این راه بود
نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
زین نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
ولی چنانچه در این راه بود و در این راه بود و در این راه بود
ای از این نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
دادند و در این راه بود و در این راه بود و در این راه بود
بر این کوه از باران نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
و در این راه بود و در این راه بود و در این راه بود
عباد ای نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
است که نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
کسی به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
بره از نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن
خود نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن به نکت نگار کردن

و جهان گزبانند سرای که همه سر برده و انجمن را در سرای خیال
و جهان بدان صمدان عشق صواعق نایاب صفت میداد و چشم در رنگ توید
و جوهر کباب بند و در عالمش در ناصیدی اند و صانع محبوب اردو ای و چشم
و کفر ازین تیغ در معاد قوت و صفت علیه السلام و صاف مدد ایضا فی و الا
مقارن جدای گریه مدد بالغ در از رفتن جزئی و صفت در او مدد اللمای الا
مخفی خود زدن استون زنجار در دانی پیدا و در زما جو در پای و لیری بر آرم
شکر در جوصل دیگری کی کام گیرد و لیری بایا و صفت ایادش با یکدیگر
جوصل کرد و صفات و لیری دیگر کجا مراد گردد و صفت حاصل کند کجا بر و
بر روی خود کنید جو باشد سوی استخوان روی آید شبنم سخن صفت
روی استخوان در این روزی استخوان در این صفت تمیز بین سالی
و صفت در این روزی استخوان در این صفت تمیز بین سالی
کل ممکن بکاف نازای بلی عشق کل زهر عشق جو در ظهور افتد
بهرش کی در خود افتد عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
افسان چه چیز سرگزید بهشت کنول ناسد ران عشق افغان است در خود
ندی در آب جو خواهد نسه عالی شرب آب ناسد سودند عشق
آب آب شرب بکار است است آب زنجار در این فرخنده ترن

کاران و اهلان و سکون مشرب شده و معنی نرنگی بگوید دیو بود

پیش از این بود و احوال و در کرم معشیت غلغله و پای خنجر آید

و نای غلام پسران کلید بکل اندام پسران پس بکل صبر و آرام

پسران غلام و دیگر غلام و فرمان بردار مراد باید تا کار و واقع نشود

کلید بکل اندام معنی خوش بختی و خوبی صفت فرمانران پسران و

ای برای خود مسکری زلفی کبریا دل آتوب و دل آتوبی خود مسکری

نه تشنه زلفی دل آتوب دل آتوب دل آتوبی دل آتوبی

و دل آتوب کبریا صفت خود مسکری زلفی تشنه زلفی ای اسباده

عقد عالی نصب و کبریا زلفی کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

پوشنده و کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

فرشته سیاه نام غلام حبشی از غیر سرشته کبریا کبریا کبریا

پاک بازی انیسان حرم در کار ساری میخان موم نیران و غلامان

در خانه بودند پاک بازی می کون بهوت انیسان غلامان

کار بازی زلفی زحاک و نای مصری هم نشین بر عیای و خوراک

زبان و زبان و امران بهشتین هم صحنه زلفی بودند

در این کتاب از اسباب چشمش بود حاصل فرخنده خانه

و در آن روز و در آن وقت به همه دامن و پیر و پادشاه و زواری
بن بست و پیر و خان و زن و پسر و همه مردم با این جام نهاد

گفت ای صاحب این جام در غنیمت باد که یکسان بود و اینجام دارد

افراد بسیار و در آن روز و در آن وقت به همه دامن و پیر و پادشاه و زواری
بن بست و پیر و خان و زن و پسر و همه مردم با این جام نهاد
گفت که به این جام در غنیمت باد که یکسان بود و اینجام دارد

و در آن روز و در آن وقت به همه دامن و پیر و پادشاه و زواری
بن بست و پیر و خان و زن و پسر و همه مردم با این جام نهاد
گفت که به این جام در غنیمت باد که یکسان بود و اینجام دارد

گفت ای صاحب این جام در غنیمت باد که یکسان بود و اینجام دارد
افراد بسیار و در آن روز و در آن وقت به همه دامن و پیر و پادشاه و زواری
بن بست و پیر و خان و زن و پسر و همه مردم با این جام نهاد

گفت که به این جام در غنیمت باد که یکسان بود و اینجام دارد
افراد بسیار و در آن روز و در آن وقت به همه دامن و پیر و پادشاه و زواری
بن بست و پیر و خان و زن و پسر و همه مردم با این جام نهاد

گفت ای صاحب این جام در غنیمت باد که یکسان بود و اینجام دارد
افراد بسیار و در آن روز و در آن وقت به همه دامن و پیر و پادشاه و زواری
بن بست و پیر و خان و زن و پسر و همه مردم با این جام نهاد

[illegible]

Thompson

[illegible]

41

این مثل سبب دوزخ می شود و باید که چنانکه در حدیث آمده

رو سینه دوزخ نشاندند و کسی که در سینه

کشته شود و در آغوش او دایه نیست

و از کجا آنکه در بر سینه و سینه و در سینه دایه

نمی بیند و این نیز برای اینست که اگر پدر و فرزند و مادر و فرزند

بیکدیگر که اصل و دین دارند که در سینه دایه

نمی بیند و این نیز برای اینست که اگر پدر و فرزند و مادر و فرزند

بیکدیگر که اصل و دین دارند که در سینه دایه

نمی بیند و این نیز برای اینست که اگر پدر و فرزند و مادر و فرزند

بیکدیگر که اصل و دین دارند که در سینه دایه

نمی بیند و این نیز برای اینست که اگر پدر و فرزند و مادر و فرزند

بیکدیگر که اصل و دین دارند که در سینه دایه

نمی بیند و این نیز برای اینست که اگر پدر و فرزند و مادر و فرزند

بیکدیگر که اصل و دین دارند که در سینه دایه

نمی بیند و این نیز برای اینست که اگر پدر و فرزند و مادر و فرزند

بیکدیگر که اصل و دین دارند که در سینه دایه

بدو هم نشانی و بدین اشارت بفرستید و فرمود که پیش

پادشاه در خانه او بروی کنی بفرم که آن بزرگداشتنی در ملکش

بود که یک ماه کافی و از این سخن بیشتر یک مبرود که بی باد و آفتاب

راه نماند و در آن صبح چو راه را نه بماند خیمه پهن بدین اوج

پس بدین دینی از آن کلخ بفرستاد و در آن روز در آن خیمه

خیمه باز نهاد و از آن روز که چون سبیل بر او می نمود

در آن گران سوادش سخن گفتنی بدیده که با آن حال از آن

دو روز در میان او غم غمونی زد و بر سرش و در آن روز

پس زوی ای ای قائم خود را اینجا دفع کرد و بپوشید و در میان روز

کافی بره میدانست چشم انتظار ز میان بطریق نیکو بره میدانست

ای سطرلاب بود که بارش از آن راه بر آن جوی طالع شدی و

سفر کرد میان تخت پادشاهی که برفت بر کار و زکفان ماه گفتار

با دیم بین بر کشتن با عید در آن ماه گفتار و زکفان گفتار

ماه آنرا که یوسف علم ز کجا با دین اسد و در آن نظر بر شاه از آن

سفر بدینست در آن انتظار و در آن کشتن کشتن از دین و دین

بود و از آن روی و در آن کشتن کشتن از دین و دین

اعا حیدر و در این کوه عم و دور اند اخلاق او را

و بر خانه را نهاد کهن را در این نام حیدر داد

نهم و کمرای با موصوفه و سکون با دکنالی بود

ن را در او ای این موصوفه و در این و محال

د او ای این موصوفه و در این و محال

از محزون خود خشنا بیان چنین داد سخن داد و سر فرا خشن

محزون غرقه و عاشق بن بر کشتن بر روبرو

فرود آمد بر زمین مردک مثنی مردوش را

بعقب علیهم السلام و مصداق ای نشی مردک در دیده او

برده بر لب ای نوبه با نهانی کرد کوه با ای انسان لطیف

که بروی رنگ نشان مردم شدی بیش انسان ای اچنان مصراع

باین انسان رنگ لبی چه آن فرزندان و کینه

اول با و فارسی بنی اندام پیش خالی باقی ماری معنی زیاده

در خنی بود و سخن ترا نشی به سیری و مثنی بهی و ترا نشی

جوانکان صراحت به سیری و مثنی بهی و ترا نشی

ساکنی صراحت به سیری و مثنی بهی و ترا نشی

و در این

[illegible]

حضرت یعقوب علیه السلام بجزئیوسف از نایب بخش
دخترش ای برای برادران عصای از آن درخت می آمد که در وقت
عصای او از آن درخت خایند همان را به عصای او می دادند
که در وقت بی عصبی می خوردند برادران او را و در وقت بی عصبی
خایند آن عصای برای یوسف علیه السلام از آن درخت شنبه بندهان
آمد رکعت برای باروی سبقت با طهر حفت باروی سبقتی سبقتی با طهر
نور کار را به طهر رفتی است و عاقل تا کفایت کار و شنبه
از عصای او که در کفایت کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه
کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه
دستگیری صفت عصای کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه
در حلقه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه
میدان حلقه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه
بهشت شد البته نفع فرین حلقه کار و شنبه کار و شنبه
یوسف و عاقل و با عاقل حلقه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه
یوسف علیه السلام رسد از عاقل حلقه کار و شنبه کار و شنبه
از آن حلقه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه کار و شنبه

[illegible]

در این میان معراج غنائی بیان خیال است از سبیل غفاری

ز این آیه که او ولی نعم پروردگار کی در او زبان ای از غفاری

در مصحف خراب و بد و فاسد علیه السلام که اوصاف و صفات از او است

و باران از آسمان بر سر او است و اوصاف از او است و صفات از او است

استیلاست ملک مقرر بر سر او است و علم اسلام بر ملک مقرر شده است

عالم بر او در آن برای طاعت و تقوی و طاعت و تقوی و طاعت و تقوی

آید از جابر و حمید و غیره از وی منسوب است علیه السلام و در تقوی

بر رسول الله صریح است از استعاره که در زبان را بر او منسوب است

عالم بر او در آن برای طاعت و تقوی و طاعت و تقوی و طاعت و تقوی

نه در سر بار کوه سپهر خیم خندان غم سیر ان ای ای کس
در صورت این صفت در صورت امور جاری حادثه در صورت خلق
مردان بر سر بمان بعد از خیم مردان سحران ای امور طاران بار
در عالم باطل خیم در آن مکتب در روشنی زانجا مانده دیده دنی تو خیم
از آنکه دیده نایافته آشیای محسوسه تو خیم دنی عاقلین معنی مانده در زمان
استقبال نور فواید آمدند این دوست غمگین از حال تو خیم
ساختن خیم مشق تو خیم غم غم تو خیم بهمن خیم
در بیشتر او در عشق تو خیم بهمن خیم بهمن خیم ای دوست
علیه ان کرم نسیم تو خیم تو خیم خیم تو خیم ثانی صفت بر مقام
در این بهمن خیم تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم
شبی مرد و صغیر ای بهمن خیم تو خیم تو خیم تو خیم
در بهمن خیم تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم
در اصحاب تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم
تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم
تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم تو خیم

در خند لب سبزین مژده دهانم شمع شوری اله ای علما

بیت و بیستم را کسر و بیست و هفتم را کسر

شکر سیراب چشم و کس از مژه و کس از لعل

بهار از سر کفایا رحمت و رحمت

صند تو مژده دلی شکر مژده شکر مژده دلی

تو بزم مهر ماه را و خنده کوکب بازده

آوردی به دانه لب و چشمم سر ماوند و آب ای صوفی

را ای صوفی غنای دار و عظم فی حق علم

سوره الف مقدر مکرر و هم ماوند و رفیع آورده

و موعود در جمع و شرف و نور و ازین وقت و آورده

در لکن زین سخن بلکوان و حسی و بکار و بار

سخن زین تا پیش باشد و موعود و بار

الهم صبار الی احوال و احوال و احوال

صفت خاص و مانع از احوال و احوال و احوال

و خود دل ز بارانی غصه در دفر درین فقه

در خند لب سبزین مژده دهانم شمع شوری اله ای علما
بیت و بیستم را کسر و بیست و هفتم را کسر
شکر سیراب چشم و کس از مژه و کس از لعل
بهار از سر کفایا رحمت و رحمت
صند تو مژده دلی شکر مژده شکر مژده دلی
تو بزم مهر ماه را و خنده کوکب بازده
آوردی به دانه لب و چشمم سر ماوند و آب ای صوفی
را ای صوفی غنای دار و عظم فی حق علم
سوره الف مقدر مکرر و هم ماوند و رفیع آورده
و موعود در جمع و شرف و نور و ازین وقت و آورده
در لکن زین سخن بلکوان و حسی و بکار و بار
سخن زین تا پیش باشد و موعود و بار
الهم صبار الی احوال و احوال و احوال
صفت خاص و مانع از احوال و احوال و احوال
و خود دل ز بارانی غصه در دفر درین فقه

[illegible]

بالکسر و سدید و میخی رازی خوش است

بستان پای و لب نمیداردی سابق

خلاص یافت و در بعضی نسخ بجای هست ثبت در نسخه

که در سبب پای از پای مرغ جو خوار

بر جود در این فصله ز صفت از جواب دین ایران در میان جمع و فر

پس می گویند که باریت در ظاهر در را که نشانش کشف حور و در

در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

کوزن علی بن ابی طالب که در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

و حاصل آب حلی باریت در را که نشانش کشف حور و در

گلان حور و باریت در را که نشانش کشف حور و در

که در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

و این است در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

بسیار است در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

خود را در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

ای در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

فصله است در این نسخ می گویند که باریت در را که نشانش کشف حور و در

[illegible]

[illegible]

0-17-13-8

[illegible]

نماندن این را درست بگفت پس بهیچ وجه
قتل نیاید بکند با عصاره کهن شدن او دیگر در
که ناکش مسلمان آخر نه ناکش غایت تیغ خوار اند
پس از بروی صفا کنیم ناکش صفا کنیم زیرا که آخر در اسلام و از صفا
قتل بکند بهر نسبت عرض زین بقعه بدون از این دست نه کشتن باز
بامردن اوست بقعه بکشد مکان همان به ناکش از بد دور بهر
دای مجروح مجبور ابله هم ماعل از سهل بکشد نرسانیدن با
طرف افکند بکشد مجروح محال از ماعل مفعول افکند
دوای مجروح و باه آن است بکشد صفت و ادای نام جانور مجروح
و جانور درنده از شک و بد جان کس مجروح یعنی در آن حالت که از شک
مجروح و در و دباد گرسنه باشد آب او جز از شک فوید نمائند
او جز فرض نرسد بعد دردی آب و نان سیر نمائند و از شک فوید
سیرانی و از فرض نرسد حالت نه دردی سیر
نمودی سیری بر سرش بکشد او سیر نمائند و در و دباد
تاریک سیر خار خار جو بکشد و از ارام کرد و بکشد سیر سیر
اندک مدت اندکی در آن سیر نکند تیغ ناکش

هم از پنج بزرگ و مستورین معراج اول حال از فاعل و صیغه زنگین بخون آید
 بخون و دیگر گفته اند قتل دیگر است و در جای قتل زانم بدتر است
 و گویای زار و دیگر این شایسته بانگیدن بوسه غم بیدان شکست بکدم و زخم
 خان سپردن به است از کشته باخته کردن علت به تر است این است
 صورت است گاندر دور و نزدیک طلب نام چاه تنگ و نارنگ گاندر دور
 و نزدیک خان صورت است از صدر و غنای و چاه افکنش از خاکی
 و بیاه افکنش صدر و غنای و چاه غنای بوسه غم و گریه
 بر زار بود که باخته خاکی بر آید در این منزل زمانی بود و حال
 است انجای دیگر چاه گار وانی بیای نگره ناری زمانی بیای قتل غازی به چاه
 در و گریه بوی گدارد بخای قتل زان چاه بر و در بوی زان گریه
 غازی کند و در و در زان گریه بوی زان گریه با غنای غازی
 ای نایب نیست غنای زان گریه بیای غازی زان گریه غنای
 بیای غنای زان گریه ناری زان گریه غنای زان گریه غنای
 نایب حال از غنای زان گریه زان گریه غنای زان گریه غنای
 زان گریه زان گریه زان گریه زان گریه زان گریه زان گریه
 زان گریه زان گریه زان گریه زان گریه زان گریه زان گریه

شبهت شبیهایی فایده بجای شبیه در هر کسرا سبب هم برادران در شبیه
محالی در هر شبیه در هر در چاه چاه جز از هر ادب تو عزای چاه در
عمیق که در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در
بافین فقرت که بر چیزی چاه مکر ای چاه جز از هر شبیه در هر چاه
هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در
عمیق چاه مکر چاه آگاه نبودند یعنی در هر چاه در هر چاه در هر چاه
در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه
تقاضای یعنی در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه
لجاری و نهاده یعنی در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه
لجاری و نهاده یعنی در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه
در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه در هر چاه
چون مردان را از خود استکانند بکنج نیست شبیه در هر چاه
و اصلان خندان بکنج کاف تانیا نوشته بکنج نیست شبیه در هر چاه
شدن بکنج کاف تانیا نوشته بکنج نیست شبیه در هر چاه
باکند بر ارج در هر کونی عشق خاک اند فید با بفعی در هر چاه
کعبه فید بکنج کاف تانیا نوشته بکنج نیست شبیه در هر چاه

[illegible]

ز کمال دامن کبک دامن میان بسجده سازد پیش خالان بسان
نیک ایامند کبک در کبک در ایستاده و ساق پر شیره و کوبد و این
از زوده است بدین سارشت معقول سارشت است مصالح اول
خان معقول سارشت ز کسوت که از هر حراغ ز کسوت که از هر حراغ
نظر بر حراغ بدین باغبان اگر خاک را بپاشد و درین خاک
در میان پیشتر رود که با کبک حراغ بدین کبک را هیچ ای از کبک را
که چشم زده و اینست معنی شستن بود پیش از اینها تا و کرد و زنده بود

از راه کرد و از انبساطی درید کارهای دیگر و وطن میانی خانه دامن زنده کرد
اعجب بر صافی چند و طبع کدکست میباید به جود کبک در ساق کوشش و کبک در ساق

اعجب بر صافی کبک در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش
چند پیشان در به سخن ای در ساق و در ساق کبک در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش

نما سحر در از صاف شدن گنجا کردن اولی بسندم کزان کرد و درون

اولی بسندم کزان ای برون بسندم کزان ای برون بسندم کزان ای برون

نفسیه در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش

سورت کوشش و کبک در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش

نیز کوشش و کبک در ساق کوشش و کبک در ساق کوشش

[illegible]

34

فرمود و ای آنکه درین موضع فرزند آن دشمن علیه السلام ازید رو میسندند و بنشینند و بگویند
خداوند از ما شایسته و صحرای خود را بوی گرفته که من هم کل داشته و بهشت عنایت
سپرد که دیگر نیست شایع حرفی خواهد بود و عوسف علیه السلام که نام ما شایسته
شدند خاطر مبارکش منور شده و با عباد و آل عیسی پرانده الناس اجابت
فرموده این مقام را بمان حال عرض کنید که کسی سوره را در کف در مقلوب ^{مقتضی}
آنرا اجابت میسندد بهتر پس یعقوب هم بعضا آنی ضا داده دل بر سر آن نهاد
و فرمود تا بگویم را سر و تن نشسته و جامه آویخته اند و خوشبختی مالد و کند
و آن بر این که با اسلیم علیه السلام در وقت در آمدن او با شمس و سوره
آورد و گفت یعقوب علیه السلام میراث رسیده بود و تو نیز سخته بر بار و می هم تربیت
و خود فرزند و در دوازده کنعان همراه فرزند آن علیه السلام آمده و دستم را در کنار
گرفته و بر آن دوید و گفت در غمی تو انداختی بظلمت غم غم می دانم که سرگشته
کار زبانی خواهد ماری که در دهنش ننگی که من بزرگتر از آنم و بخوانم که کند انی العیوب
یعقوب در خانه بود و در آنجا بود و هم از سر برادر راه بارش خود چاه داشت
گفت به من و ویرانی جانش چاه افتاد و در دوازده بیت الخ ای بر این
که از شمس ضلالت پیش گرفته ضایع بالکسر گناه کردن ^{فقال} که ازین خرج و
در کف ^و از کف حاجی دل از دور و در کف با هم و الفتح خبری که بدان

کننده دولتی ای تنگ بمرکت در روی رخ دولتی آستان امراء
در مطلق صاحبین باشد چاه ارجاء مطلقا ای او کس نیست و اگر ماهی نهد
عبادت از یوسف شمع چاه دافعی مراد است چه برادران یوسف هم را در
افکنند در سرین نقد بر روز نطفه حضرت ای فغان غمیش و کاف مرنود
نای عزالی دور یاغی جان چیده نهد در پنجه کرکی درنده ریاغی نشانی
ز یاغی جان جان قاعل نهد و معقول آن عزالی در یاغی جان عزالی
دال محبوس مطلق یا یوسف در کرک ننده از بار ساقته با نراده
در زیر غرابان احوال سرورند فلک نشانه اگر کار در دست
باغبان زرنگی شان حضرت یعقوب علیه السلام قهید باغبان در وید برادر
باشد چون و قنوع کیا پیر یا صغیر از معمران بیشتر از لغت ردای و شمع
نهد ادرخی برادران یوسف چون درنی از اراده رنج او بود که گفتیم از قاف
بر بردند عیشمان بد زنا می نمودند ز کیک که هم در کباب بودند غایت می نمود
معه از برادران ای صغیر ای صغیر که می نمودند و می گفتند تا آنکه عیشی با برادر
عموده معصوم این را بر سر دوش گرفته که این تنگ را غم سس زرقی بانی
ز کیک که هم در کباب می نمودند هم مادر دامن می نهادند بر دشت خفاکاری
دامن صحرای خفا ظلم کردن دایره دامن دشت از شعری است
از این ماکر

نه روز پیش میگذشتند میان چهاردهم و پانزدهم خرداد ماه در وقت ابرو شوی که او
برگشت بود و بوسف علیه السلام را بر آن سوار کرده بودند و در راه شکست بر زمین
قدم چارمزد بگفت (خوارچشم سپاهمزد) کل کتاب اوقیم بوسف علیه السلام از
خوارچشم بنیان مسار گفت ای کی بودی ز کل شک بزم خوار و خوار گشت کلک
کی بودی ز کل شک صفت گفت ای بنی جبر گفت بای بر از کل ناله بود
خواره شکست کل شکست ز کل شکست چون آلوده فلکده نقش ره بر خواره ملود
گفت سخن از خواره پاره ملود فلکده نقش حال از قاع ملود و کتب سبک
گفت سخن با پشماره ای چاند جو مانده پس از آن ده سخت طعام در پیش
رساند بخور ده سخت بخور برادران بوسف غ طعام و طعام و دست مری و در
از انگشتان گشاده شده به پیچ قلع باو آن دست گشاده که سرخ زنده با پیچ ماه
دعای سزوق علیه السلام در وقت که طعام زنده مری و ثانی صفت آن
در شب ماه رخا بوسف غ جو رفتی پیش کردی بر هم سبک قلع از صفت
رخ بر آن خط رفتی سزوق پیش از آن خورده برادران سبک بود از آن
سبک انگشت دست سبک گشته و نیز از دست پنج دار بر کردن که کاران وی او را
بر خور قلع پیش ای کردن بوسف علیه السلام علی سبک به سبک از قلع او که
دست به چند از قلع از وی شکسته معلوم مری علیه السلام دعای در حق

سینه زد و صراحتی صفت نیست از فاعل ای فاعلی بود و بعد از
 جوابه ایشان شدی بهلول بهلول رسید مار به گشتن بر سر
 برادران بهلول بهلول برابر که کان گشتن را مال از انگشت بر گشتن
 بهلول دست دعای مولوی علم رحمت در حق که گشتن مالیدی نزاری
 بر گزاد امس کشیدی به نزاری کر سالتن دریدی نزاری دامن کشیدی مرام
 شدن نامزد دست از نقدی با در و فاعل کشیدی یوسف عم و فاعل این بود
 بر که مکره بود با فسادای محبزه بر سر و با نهادن و فاعل
 و نزاری پای یوسفی فاعل کشیدی یوسف عم و فاعل
 او را به نزاری نزاری مخالف ساز کردی و فاعل ای نزاری
 برای غایت و نزاری از ظلم و فاعل او را کردی یوسف عم فاعل ساز کردی
 که نزاری مخالف ای که بر نزاری بر و نزاری کشیدی و فاعل
 که بر نزاری زخون و نزاری بر کل لاله مکنانت ز نزاری و نزاری لاله
 که نزاری از نزاری کسی در نزاری که در نزاری صفت نزاری
 جان صفت ای در نزاری نزاری نزاری فاعل جانی مراد
 نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری
 نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری نزاری

[illegible]

در باد الف استیانت حکیمیت سیمان از تشکی و تراب عالم

زکات اندوختنی که باشد در روضه جان جان بادهای جهان

در حالت این امر البت صحت کل و کل عبارت از ذات بوسه علم ناب

کرمی و کوشش مفرغ نای بیان جهان است نهال ناز برورده است که

در لبان سهرای عمر کنه جهان از باد حور و فدا و رخک کز حور بدیندی

خار و خاشاک نهال ناز برورده بهشتی کفایت از ذات بوسه علم که

در حضرت بعثت علم برورده است نای سهرای عمر عمر کنه

بسر می در کشن با بکسر می نه از آب کردن و در زمین که اندک

برورده الف صفت نهال باد حور و فدا و رخک و اضعای آن نهال

صافی از ظلم به لیس افتاد و خوار کرده که خار و خاشاک است جمع از بدیندی

سهرای این خار و خاشاک که از دی بهشت اندک کرمی و کوشش مفرغ نای

زطلعه های دوران دور بودی کسیدن از فلف ز این و این که

کرمی و کوشش مفرغ نای از دی بهشت می بودی و این که

و این که و موحی ملک و مراد از حور و فدا و رخک نای بیان از این

است که نور باره نور بدین سان بود عایش نای بهشت از این صلیح

و زمان سنگین و دلاور جنگ فرشت که کرده زمین و عایش نای و شک

و این که

مختار از این ای از یوسف هم از این سلطان و لایق برادران معاضد
از دست **یوسف** محنت روی از دگر می در نشان سرد کوی از و
را صبح یوسف هم از نشان راجع برادران **یوسف** روی خوشی و خوش
روی و زنی صد آن ای محنت از این سرد کوی بگامی و خوش خلقی که
ناله بر سر شاهی رسیدند و رفتی بر لب چاه و مدینه چندی چون کور و نام نیک
شده زنا گیش چشم **عقل** مبره و چاه شده فرستاد کعبه دور دور
در صوابی جنب المقدس آباد زمین از دین و کوی نیکان چاه از احوال **شام**
من نوح بود و او را حب که بیکار کفشدی با چیره کرد و در مار یک کب
او **دشمن** و مان از دمانی بی قوت از بدون مردم ریای و مان آن
مانند از دمان مردم **دشمن** و کس چون هر روز مردم از از برای مردم از
بر از مار و مردم از دمان **شام** بر از مار چاه و دفع و مار درون
ظالم از دمان **دشمن** از دمان مردم از از از **دشمن** و در نقطه اندوه و **دشمن** بر دین
از دمان از دمان **دشمن** و در جای دور کوی نشاند اندوه اندوه و در **دشمن** از
و در دانه است که بخت مرکز است مضایع بعد کس از دمان و در چاه نقطه اندوه خود
و از دمان از دمان **دشمن** و در مضایع **دشمن** از دمان از دمان و در چاه خود
و از دمان از دمان **دشمن** و در مضایع **دشمن** از دمان از دمان و در چاه خود
و از دمان از دمان **دشمن** و در مضایع **دشمن** از دمان از دمان و در چاه خود

فرد عشق از قدرت بزرگتر برین ای باد که از آن فرستاده شد
 طاعتان آورده که عشق انجام دهد کرد و این و بعضی ...
 از عینیت بر کدنه که در شش در میان بر غنچه مشکلی که در
 در جاده که در تاجی که از راه و نجر جاده عشق کدلی و بدوی که
 بنور ای عشق از غنچه بود نفس از کدنه که در غنچه نفس از غنچه
 راه کسبی صفت عشق جابجاست نفس از غنچه که در غنچه که از درون
 از این نفس از دل روح را از نفس از غنچه که در غنچه که از
 روی روح کسبی و طار است که در غنچه که در غنچه که از
 می شود جو ایشان دفع الکلی که در غنچه که در غنچه که از
 ای برادران کل جبره که در غنچه که در غنچه که از
 جبره که در ای برزی دفع کردن در غنچه که در غنچه که از
 و سکون و فتح را و مصلح بزرگ و عظیم و در غنچه که در غنچه که از
 از غنچه که در غنچه که در غنچه که از غنچه که در غنچه که از
 نام و در غنچه که در غنچه که در غنچه که از غنچه که در غنچه که از
 کسبه داد و غنچه که در غنچه که در غنچه که از غنچه که در غنچه که از
 و آن را از غنچه که در غنچه که در غنچه که از غنچه که در غنچه که از
 از غنچه که در غنچه که در غنچه که از غنچه که در غنچه که از

چشمه و درین میان سفید تر شد علی مد صراع اول بود
درین میان سخت تر یکویم که حیا انشائی ^{طریق} درم باشد که کرم بجهت
بروند آنچه که در ای نخ از ظلم و تعدی بیوخت عم کردند و بمن رخصت
عقدید که کرم و بیابانم خزان ساعد که کردی کسیدی حرر جلد از آن
اواز ویدی حسن بستند از سوی رود تنین برودند و سر موسی یکی شمشیر
که کردی الخ اول صفت ساعد فاعل کسیدی حرر جلد از این فاعل از اواز ویدی
ساعد فاعل رسن بستند از سوی رود تنین میان رسن است بر روی بران
میان رسن را که کردی موسی ~~بسیار~~ به سیمین و سیان دادند پیوند که کردی موسی
مانند صفت میان سیمین و سیان ششم دند بود ایمان بود صفت بر میان ششمین
بستند کسیدی از بران بران او جو کل از عجم و بران شد تن او جو کل از عجم
الخ اینجا هم از عجم بران و بران او و مخندان تن او بران شد و بران شد
از بران او آورده اند از بران او بران او صفت سیمین که بر سر جاده بود و در وقت
حوال بران او بران او بران او بران او بران او بران او بران او بران او
نام امان قیامت منو که مولوی علم از عجم بر بران او قطع کردند و منها حیات
ملا من قیامت بران او از اطلاعات میان لباس لباس ای بران او امان قیامت
قیامت و نسبت قیامت بر امان قیامت لباس قیامت قیامت قیامت قیامت

حاصل آنکه پیران که ازین بروسف علیه السلام بگفته اند
 علامت و سوره ای برای خود می ساخته اند که تا فایده بیدار شدنشان را
 فرزان مجید معنی می آید که بوضع در ایام سلطنت کنایه برادران عتبه
 ایشان فرود کرده است که لا مشرب علیک و العوم و غیر ذلك لکن
 لکن رسوائی از سب دیگران احوال که بروسف هم واقع شده تا فایده بایستی
 و کما می بینان غرور و خود اوجخته اند بجای خود آب انداخته از هم را
 آورده اند چون مقدار چهار ماه در سبکین را بریدند از حضرت رسول الله علی بنکای
 امینان سده المنقی فرمان در رسید که در یک شبی در باب بنده مرا آور
 را در بر آورد که نه بنجاه بر سر اصل هم میشت آنکه بروسف در یک ماه
 او را باینتر میبرد خود و کفر بر بالای صخره هر دو ماه در پیشاید و بعضی آورده
 غرورند از آن چاه مقدار یکیزه آب برآمده بود و در آب یکی بود و فرمان من بجای آن
 مشک از آب برآمد بروسف علیه السلام بر آن میشت روی و خوشتر می شد
 گفته اند که در آن خرنه در آب تخمیل بودی علیه السلام است
 چاه حاصل از بروسف هم خوشتر جاناب خوشتر همان را می کشند در آن
 انگشتان غروب کردن بر در آن آب درجه بود و سبکی
 بیدارنگی تشنه جای نشست خود و لبت آخر نمک آن شک در کان
 و بر آن

[illegible]

انشالله من امان و سناوش بر اسم صولان امان
 و سناوش نام هر که که مثالی نیست است ازان رو ازان سبب
 اصل زود زاده ای دمی آن نویبد بشود بر بدن آرد و ایجا پیرسون را بدو
 بوسیدان بکشدن را زانجا ای از خود ان بکشدن من بوسه علیه السلام
 در ان بکشدن کای میبرد عتاف بیایند برساند ایرو باک برور از ان پیر
 و مردان که دمی ایجا میبکشدن را کرده صاحب اند بکشدن را جان نام
 ایجا میبکشدن را صاحب اند بکشدن برادران بوسه علیه السلام زود
 و درین بکشدن نام نکند بهینست بر شقیق ستم دلم بر ای جان بکشدن
 نکند و چیل بکشدن بر ایشان ایجا را شقیق ای و زبانیان حال خود
 بر شقیق داری ایجا ای جان بکشدن تو نموده اند نو دانی بر شقیق
 ایجا اند سر موی ترا بشاگرد اند جان اکم در زبان حال خود و پیر
 و ایجا میبکشدن بوزر دمی ترا ای صفت ترا بکشدن روی چرا
 بکشدن و بکشدن زانچ و بکشدن اهران به ایجا داری بر شقیق
 نکند ای که بر اهل علیه السلام آرد و بر اسود ای خوشتر منور است
 سنگین بکشدن ایجا بکشدن نمای ایجا بکشدن بکشدن
 بود بکشدن و اوان جان بکشدن بکشدن بکشدن

[illegible]

نیکو باد و در بحر المواجه گویند که گفت ما کرد و گوسفندین سوی را که مرد
نزد از این سنا جبهه سویم ایوب یا بر شرف و فراداده آن گفت شنیدم
بهر از اندوه سوره آمدنا که گفان در آردی و آمد میگفت با غره صحرای
و با غره توادی ای بر طرفک ادنی ای خوشترک ادبای صفت خود کانی
زده چشم من و ایسره ای رد که ام چاه ترا انداخته اند بایا که ام و بایا
تیر خورده صافه اند که ام سپهر ترا گشته اند بعد ام که حال تو چیست
انداختن خوب علیه السلام گفته که من اکنون را جدا انداخته و از دای
صبر من بگویم شب و روز میگردانم تا آنکه غدا کنشب و از چشم فرزند
میروید و اما انده میگردانم روزی چهار بار علیه السلام میگوید و میگوید با جگر
مراد از یوسف علیه السلام میگوید که گوسفندین سفید را به پیران سپردی
نیکو از انده ای خود به پیران سپردی و اگر از سر من بپیران سپردی
که سبب نبوای یوسف علیه السلام میگوید که گوسفندین سفید را به پیران
سپردی و در خوشی علیه السلام میگوید که گوسفندین سفید را به پیران
سپردی و از انده ای خود به پیران سپردی و اگر از سر من بپیران سپردی
عبدون میگوید که گوسفندین سفید را به پیران سپردی و اگر از سر من بپیران سپردی
عبدون میگوید که گوسفندین سفید را به پیران سپردی و اگر از سر من بپیران سپردی

[Illegible handwritten signature]

[illegible]

پروانه بکلاه
دشمن چو صفایم گشته نکایت از آفتاب از چاه بر آید
نویسند زنده نگار مالی رفت این غم مصر با محنت حقیقت مدین بالغ گشته است
بر ساحل دریای غم بهارک رفته نیستی عو گردن این غم صحرای غم آید برنگ
نهر ز راه انصافه دور از چاه فداوند بی اسودنی خود آید از راه افکار
دور راه گم کرده ای جای بود آن کجاست غم بودی اسود
اساسی غم گشته مقام گم کردن غم این گمراه گمراهی گم باشد
میر و شرف سیاهی مقول مولوی علیه الرحمه دخی کاروان گم کرده راه
بگر چاه تر چاه گرفته تصد اب در و چاه گرفته تصد اب گم گم گم
دو چاه گرفته ای منته چاه گشته گشت اند سادات منته مولوی
ساده در و چاه اب چاه از آب حیران فرمود باغبان بیرون بود غم
در آن چاه کو با آب حیران ای چاه بود بنابر ای چاه احقر سادات فرود آمد
در و چاه ای خضر سادات ای بنیانی اب یا صفت در و چاه گشت
در و چاه ای خضر زلال رسته رستگان بر زلال رسته اب حیرت
عبادت از و چاه ای بکاس سبب سبب در و چاه حیرت سبب
ز منته سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب از منته سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

50

در آنجا به این روش اسباب دایره شامیه یا دایره ناله زمر که طلوع و غروب
 داشت ندارد معنی نه منی مصراع من شامیه ترشش اصحابی گنارده چاه
 دره و فنق طبعی با شری من شامیه گنارده گنارده ده هشت نورده
 من نورده برده نورده من کن ای کس کن در آن
 منک برخت جواب چشمه اندر دلو بنشت روان منی شامیه
 ای برخت کشید آن دور امر توانا بقدر و عودن آب و آب
 مصراع ثانی صفت هر توانا است کینه سرور دلو ماران بعضی خبر
 بجز آب اندر آن کفای علی کفایت سرور آقا جوان و جهان
 شامیه پاک یسیری برآید ماه جان کردا یوسف عظم
 هر عام بداد ندرت است و نهارت یسعی خود هشت ای نرود ماه
 که از چاه طفل صفت جمال برآید و غلام در تازی طفل با طبع را گوید
 نهارت که حسن تار یک عجبی برآید سر جهان بطور مای
 یسیری یسیری برآید غلام است جان در درگاه یوسف عظم نهارت که
 میان جسمه سر برآید آبی از نور آبی دور آبی گنایه اردو یوسف عظم
 آنکی پنج و بعضی گفته اند که یسیری نام یمن همراه تالک بودند ای
 نهارت نام است تا بیاید و در کشیدن معاوضت کند در آن صحرا علی

اورا ولی لزد بکیران منتیث اورا کلی کنایه درو غلام بیانی صاحب
 تنگ کشش برید بیادان خودش پوشید بسپرد بی عین یک محو
 باید اگر نشان نموده خرج باید نه چشم بین کردن مالک است معلوم
 را از کوهان خودان بحدوان فردیکه بود از حال او بخش نمود
 خودان برادران لوسف عم شخص حیت و جوی کردن از کوهان
 ای انو حال رسف عم حیت و جوی نمود که حال او چگونه شود و هم
 میفرماید چه نمودند و اعم اسما کس که ما خود حق شود انجام کارش
 انجام کارش اینی انجام کار او چگونه شود کسی او را از راه خلاص کرد
 یا محنت در میان نمائند و بدک شود از حال کاروان او
 خیر حیان بگردیده است نه ال کاروان این از معلوم کرده
 بر سر راه معلوم کرده است نشان کردند بر سر و فعلای برون میان
 رجاء از دم میان خیر حیان این صدای آواز عالی بجوی کاروان
 کرده اندک که تا آرد بر سر و فرایند که در دست کسی است
 تمام و بعد بسیار میان کاروان اندر بدو عانی مدیدار بر یوسف عم
 و مدیس که بار آمده است این سر از طرفی و ما مانده است این
 نسیم بر سرش از جوی بر سر عم طرفی و ما و ما مانده است این

اینها در این کتاب
 آمده است

ممکنه

[illegible]

[Faint, illegible handwritten notes]

شعاعی خرمیدم باین درم چند ناسره ماند بسین ^{یا} یارده بانورده
یا بست درم منقر که هر دو درم او یک درم کنس بود و خند خیاخ
در بحر المواج آورد که در عسیر بر آب بار خسته کفته و منقر درم
یا بست درم هر دو درم او یک درم بود است و در عسیر بسید
که معود اعظم جبرنی گرفت و در عسیر معاد التشریل آورد که
عیاس و این معود رفقا در رضی الله تعالی عنهم بست درم بود و درم
از برادران دو دو گونند لعل مجاهد است و در او در لعل عسیر رضی الله
عنه جمل درم ^{یا} الله اعلم او بر آب و در بحر المواج آورده که سبب بندنی
یوسف عم و آن رو که روزی در اسه مشکل خود دید و گفت اگر
که توانستی قیمتش کن آن حق تعالی فرمود که چون صورت خود دیدی
چرا مصور شکر کنی و در قیمت خود غره کنستی پس فراد رنگی اکنم
و قیمت تو کم بود و عسیر عدای تعالی خواسته بود که باشد معاد
و بوی حال زندگان منوّه تا چون رو بر آب بنگارند و بنگارند
بند او را در منده که اکنده کذا فی عیال بعض و زان پس کار در
محل بستند بعضی در محل نشسته محل بسین کوچ کردن در محل
نشسته هر از بند زبان کاران که بسین ^{یا} الله اعلم چنان که

نی مایه رسانید ملک بوسف هم را بکوهانی مهر و نیر
برای اتصال زمین و مهر و نور و نور
چشم مهر و کجی دست بر رخ نیمه - سیم اندر مهر و ای غریب کردن
مهر و کجی حاصل شدن نمی باشد بر روی این دل در این راه
از سادس بای این دل را بوسف هم بر روی آندل از این
دوس روی این دل را ای پای بزرگوارش از این
مهر و کردن بپوش جان مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در
و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در
که آمد مالک ملک از سفر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در

فصل ششم در غلامی که در شان اخلاصیت بهادر المله و ج
رضان الخ با عینا کمان جهان کامیاب باشد و خاک از سادس
می آید به روح بگوئی باشد و مایه ملک و میری در و مهر و در
روح نیکوی جهان و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در
هر روز به افکار و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در
خاک و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در
سپس رسول در و مهر و در و مهر و در و مهر و در و مهر و در

در این

ایریم بیت لاهی بر بخش این آواره ای آلوده غوطه یوسف عمر غریب
بایغ رنگ بیرون بر خطین محمدی همکاران که خاک مهرستان جان
بد که کلبای ارستان من غنچه غنچه شایسته کلبای ارستان
خوابن ملک مهر گویا کرد و خد غمزد کس جز در شرم بود و جان
خاک و بیرون شایان ای کلبای مهر شرم روی شایان ای کلبای مهر
روی حواری مهر خاک بود ای سر خاک اندر مهر مهر ارستان
خو به حال سری نگاروان شو کسشم خور سین آناه دودن جبار

دویم
عزیز

خند بیدین در گاه آوارا اورا صفات نام روی است ای روی آلود
بی آن مهر روی کاروان کرد نظر روی آن آرام جان کرد روی
مهر و مهر آن آرام جان دوست علم چنان و ببار آوارا و در دوش
هر مهر و مهر است تالار و مهرش محودی بلبه آزاری روی مهر
سهرش از خاک برداشت به سس روی خوش سس سس مهر است
مهر مهر است او مهر مهر کرد که مهر مهر سس مهر مهر
که بر کردن مهر مهر نهادن کفاف مهر و مهر چنان گفت مهر مهر
ای مهر کردن مهر مهر که مهر مهر از مهر مهر مهر مهر مهر
نهادن مهر مهر که ای بر کردن مهر مهر مهر مهر مهر مهر

دویم
عزیز

دویم
عزیز

یعنی مرزاده حاصل کند سجده بر خدا رواست غرض
کش از دنا و در شاه چهار گناه از آمدن علمی و علم بی ادب است
امید داریم که در این زمان به توفیق الهی با سلسله دین
لذاتی که ما را از غیب بیان امید داری بود زری و دودا شود
کردیم که از این صفت جواب و در دین مصرع ثانی
کردیم است غبار از زری چو ازین نمودم تن به این سوخت
یوتم بر سر صحن کعبه سینه مجتهد کاین به یاد کرده ام
کنند جواب ملک در سوال فرزند بنده ارکس بهر صفت
از غرض ساخت جان شاه را جفت شمر باره و اندک به نیت
و شفق اشارت که خوابان هزاران بهار ملک
بشارت کرد و حکم که مصرع ثانی صفت خوابان است دارا الله خد
خون به زدن که سواد که به بهر کسر خدا را به کرم
مرصع به ایشان مجتهد و شکر زری
چون که به میان که چو کل از کشتن بی به جند ز کرم
تا علی جند و کزید و فرمانبران به شاه و فرمان
او که چون از دین پرف را به از ار کشد نشی عرض بر سر هم غرور کشند

همانکه در این مدعی و دانش صف و تعلیم حلیت جبرک از کائنات
از جهان ای مکرر بان مصری تنهیل حلیت های اعدا و تهاجم
بهره و شک و ایمان و قایل عدم ملک و شکرند شود و در خود و هر چه
کرد این دانش نشان باز از او سرور و هر چه بان کرد از این مایه
دانش دانش نشان باز از او سرور و هر چه بان مصری دانش نشان
مایه و در این از این نوع ملک و شکر و در این و هر چه
از این نوع شکر و شکر و در این و هر چه شکر و شکر
عقد باد شاه مصری اعظم حاضر شدن باد شاه مصری یکدم و هر چه
یوسف و هر چه از این صاحب ملک و هر چه از این و هر چه
ملک و هر چه از این سرور باد شاه کرده بود و هر چه از این ملک
ای از شاه ملک خود شکر و هر چه از این ملک و هر چه
چون هر که ای ملک و هر چه از این و هر چه از این ملک
ملک و هر چه از این ملک و هر چه از این ملک و هر چه
دشمنی از خاک و هر چه از این و هر چه از این ملک
سابق و هر چه از این ملک و هر چه از این ملک و هر چه
بکن خاک و هر چه از این ملک و هر چه از این ملک و هر چه

[illegible]

[illegible]

وادراضاف بر پوست منبر کنید نمزش کنول گوشت کوفی و شکوای مستخرج بان حوز
 انکه بنین اندر دوا حاله آورند و این برین بنین آب در ترا الخ ان
 در این حال جان دانی شود و بنشینان اب تنی جان بودم
 کشود از هم مسلسل کسور از اسرغ بحر لب آب در انرا مسلسل
 در مع صفت مضم کسوان را و آب و در انرا علامت اضافت بخ نیست او
 برج آب در ان بنج کسوان بحد که کشاده بر روی آب انداخته گویا
 آب روان را بخیر است هر دو و بخت هر صبر ای سترای از به نام
 خجل است و بخت نمزدوم خوش بود از به نام ای از رخ نامی واقعی تیه را
 و ای بود که بر روی شکار کردن از رخ نامی بود که ای و ای انداخته
 کردن مای در با یا صفت بخل کرده شود که از زلف و ای او که ای
 کردن عالم از دنیا مای ای و از کسوان نامی کلی حرکت آب
 بر سر ز سرین مای است و نور بر سرین فدا آب ماه کتاب
 رخ و صفی حاصل که از قطرات آب رخ را از سرین کوی
 از کف و شکر کل ز شکر شانه صبر و صبا کسل کل کتاب از رخ
 در صفا مای شکر کسل و صفا مای جوهر از روی صبر
 در صفا مای شکر کسل و صفا مای جوهر از روی صبر
 در صفا مای شکر کسل و صفا مای جوهر از روی صبر

[illegible]

فتح را و همه را الف نری و نزدیکی تحت تحقی که برانی نشستی از سقام
بند شده اند و در برهه امروز همه افغانان عالم امروز
از اتفاقا قاعلی بنفقه بریده و سباه افغانان عالم امروز معجزی
از برین گفت مالک گسای دل آرام رسو و بر روی نشسته
عالم دل آرام ای دهنده دل از موج ای از موج برود از آمد به
تحت که پیشین خود کشیدی ز عارض برده گسای روز و از عالم
ساری عارض جبار برده گسای ای جبار را ظاهر کن و زانو
زنجیرش عالم را و پس ساز جو و بسف برج موج را بر جگر
جو خود بر چشم مردم بر آید از دست برج موج بر دست
ای جالی کرد و بر دل آمد و از طرح ضاقت که جو بر دست موج
را بر انداخت جو خود بر چشم مردم بر آید از دست عارض
نگار را قافیه بگفت میشود در این عیش خشن است مگر آنکه گفته شود
از این سخن ظاهر شد آن است از شاه اخلاقی معنی نام میشود
و عین که ظاهر کرد گمانند با طراوت کافا نیست که طالع
از این حال است کافا نیست میان گمان است مضرع نالای
صفت افغانان که سحاب بر سباه ظهور دهند و همه عبادات بدای
روی نیست این تاب مضرع نالای معترف است بر نظر که غرض
ظاهر است

[illegible]

محوست که کسی بدین سخن این شوق کرد و تصور شد بر دین تادین بها

بعد از آنکه در خانه این حلقه سالست زان میان ای از جمله تصور

تسخیر و از آنکه سر بر داران محنت لب در دین معجزه محنت محمد

و شوق و در آن هر دو نبرد و هر گردن گرفت که با هم سر و غری میشت و در

شد از او پیش پیش اول در مصراع اول طایفه که پیش از غرض است

او در آن پیش اول در مصراع ثانی بابی بازی است عجب است زیاد و جد و جد

در پیش از خاد و اگر بازه خانه پیش افتاد بخیر من سلیس است اول شعر

باز آنکه در آن چون در مصراع قرار شد پیش بر و در اصح نه لغت به نسبت

به وجه نشین شد عجز نکاد شود حلت از نشین به نسبت تا یکی ای سوار شد

حلت از آن که اگر چه روی از آنکه نشین در گذر حفت قصر کشش بود

گشت که در فضای خانه و سرای و صبح خود دید آن سخن گفت پس چه حقیقت

که گوی استخر در مصر بر خاست سخن استوی حلقه بودی ناشای بوسف عم

اند که سخنر خاستیم و رفت هم خلق از اول تا آخر از این سر آمد کتاج خواند

یکی گفت این بی فرخنده نامست با او هر که غالی غلامی است یکی ای پیش

از آن سخن اس ای سوز و غوغا مصراع ثانی معنی فرخنده نامست غلام

نیکو خشان استانی نبد از آنکه سخن بی کامیابی بدار آنکه سخن ای در دین


کسی و مال

کتابت شد در مجاد من مروج بر این است که من مروج
دامن مروج برده مروج بر این است که من مروج
که من مروج بر این است که من مروج بر این است که من مروج
که من مروج بر این است که من مروج بر این است که من مروج
که من مروج بر این است که من مروج بر این است که من مروج
که من مروج بر این است که من مروج بر این است که من مروج

[illegible]

بی بی

[illegible]



و در این ای راست گوشت و در حقیقت میگوید که نه در این میان
کار یک بد و در بعضی خردار این میان ای از میان جمع خردار
بد و یک جهان هزار دهم با بعضی هر روز دنیا را که ای از شدی از آن
بد و که چون خردی شمارش مانی آوردن از هر از این شش راجع بد و
درست با اول مانی خردی شک از یک گوشت که با خردی که شمارد دارد و خردی
یک خردی را اندر یک نگاه خرد بد و رساند ای خرد بد و هر روز
در وقت بوقت نموده بر این افروزد و دانست که یک خرد و خرد
شک از خرد ای خالص خرد بر این ای خرد بد و در خرد یک خرد
خردی از شدی بر این و دانی از یک ساخت افروزد و خردی از یک
در مکنون بر این از یک بد و شک از خردی و خردی از یک
خالص پاکیزه در مکنون پیدا کنند ای پاکیزه و خردی بر این
خردی مانی می نمودند از این خردی ای خردی بر این خردی
ای بر این و خردی از یک خردی جمع خردی خردی خردی بد و
از این ای خردی بر این خردی خردی خردی خردی خردی
ای خردی بد و خردی خردی خردی خردی خردی خردی

شیر

ببین بونفعم خود ابدان دیگر لب به لبه ای را دور
کس بی خاموشی از لوی ای ای خاموشی کنند از
بونفعم بازمانده عزیر سر را گفت ای بکوار ای برود و یا
از پستی ایجهای دو صد پدیده دو صد کدلی از بونفعم
دور مکارن و دیگر انواع نفایس گفتا بونفعمی در دم دفینه را
زرد و نیم کشته باید ادای تو تمام از من کی آید وید
نیمایان نرود شده و کج زبیر زین صراع نانی بخت اول
جای بجهت خرمی کهنه یک نیمه ای یک نصف معانی بپاشی
فصحت بونفعم زلفا و کت بر جوی بپاشی بکد بر راضی
در ج بضم طبع بر ج در ج کمر بپاشی بر کوزان در کوزان و ج
مهر بودی یک از کفای کوی کوی بپاشی بده ای کوی عالم
خدا بش کلید به عقلی صراع تو کت کوی بر جان جان غور
آورد باز از نو بپاش که دارد میل او شکلی اقامه غنچه بپاشی
کوی صراع بپاش جان بپاش بپاش که در جملی کوی بپاشی
دالان بود و در و کبر علی دالان غنچه بپاشی بپاشی
بپاشی بپاشی بپاشی دالان بپاشی بپاشی
بپاشی بپاشی

از لوی

[illegible]

5/1/74

[illegible]

فتم مجد القوی عجب بیبار کی از نقد خود آنکس میره بعد که
بعد از مرده چند روزی است بر خاک بزرگان نقد نقد می
تالی بیان کن گریست عجب کثابت از دوسم غم هر مرده کثابت از نقد خود
که دشت بوسم رفت اگر مرده داند و دادم به عجب زان تا شد
سود کردم بدرد عین و راع بچه خردم آن مایع ملک

این کسری در سبک است و بهر جهت شعر باقی نماند
و این خطا که در سبک است و در آن امری حاصل نشده

بسم الله الرحمن الرحيم

کلی سردی برف عمل می بود از دماغ بجر فارغ باں می بود عمل می بود

از سبب محرم و حرم شدن مردان مایل به طایفه مایل فارغ دل

مهری گزیده یاد مکرر بوضوح خاطر خوشنما و مکرر کلمه گاه اول مصرع

تالی محدود است یعنی که از هر یکی که نه می باشد و مسکرومان از و همگامی

و کاہ لوصول ہوئے ہم دل خیز و شاد و مسرور و شوقان و مشتاقانہ نام ابرار عالم کے ساتھ

و شامده شانی که در کرم از بعد و در آن است و این که در این کتاب است و در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

عنان جمال البی جمال

11-11-61

عشق از دیندار جزو عیساییست و دولت از غنا جزو دروغ است و حسن از
 کوشش از جان آرام بر باد و دل خوش از دره خوش آمدن طبعی باشد
 شیرین خوشی است و جان ندارد و خوش ازین دنیا کاری هر کس که در دنیا کار
 در دنیا هیچ چیزی در دنیا نگذرد عیسی که را خاکی است و در دنیا موت و لا اله الا
 سبحان است که همان باغ و شنبلیله است که در است که در است که در است
 و در است که در است که در است که در است که در است که در است که در است
 بای نازی غریب از ده در شمع شانی است که در است که در است که در است
 و با نازی محب خاصه حال فاعل کند صبر و در است که در است که در است
 ملک صبر زیاد و خری بود که در است که در است که در است که در است
 خنده بود و ز شکر خنده بود و در است که در است که در است که در است
 در است که در است که در است که در است که در است که در است که در است
 در است که در است که در است که در است که در است که در است که در است
 محار در است که در است که در است که در است که در است که در است که در است
 منسوب کرد و در است که در است که در است که در است که در است که در است
 خنده زدن در است که در است که در است که در است که در است که در است
 سترین از شکر خنده بود و در است که در است که در است که در است

در است که در است که در است که در است که در است که در است که در است
 در است که در است که در است که در است که در است که در است که در است

۱۱ در محنت بود و محنت بود و او بر تپا و محنت است جو شکر رختی از خون صفا
 شکر انگشت بر قی بر دندان شکر ای شکر خنده لعل شکر است صد آن شکر
 واقعی ملکات بر دندان گرفتن و غنوس و صرغ بر دندان
 دانه نیا دل شکر بناب از دنگ لعلش سینه جو بر سنگ شکر
 واقعی از دما تش ای از شکر دانه تش دما دل شکر ای با دل دما
 و ابر او شکر شکر از مناسبات است جو شکر در شکر می خورد که
 بواره گویند نبات نباتات می از شکر لعلش ای از شکر سر می لب او
 سده شکر شکر و ابر او نباتات و شکر از مناسبات است
 در شکر می خورد و شکر شکر بر دندان ای از خود دما
 نباتات لب فرزند اما نباتات از دندان شکر کرده دلف با دلف
 رمزی و نازکی شکر نباتات منصف الم لب آفره مکر فای و طای
 سده صنف و اظهار افزون و بسیار که مانند محمد و ستم شدن
 و انجا و صنف های خود از است طایفه طایفه طایفه طایفه
 و تراکت از نباتات نباتات لعل حمایت در میان سینه شکر شکر
 و سده است که نباتات اول مثل آب می باشد و لغو ام آورده و سینه
 اندازند با می شود نباتات از خنده دای سینه دل نمی شد با لب لعل
 به پیشگاه

در شکر شکر از مناسبات است جو شکر در شکر می خورد که
 بواره گویند نبات نباتات می از شکر لعلش ای از شکر سر می لب او
 سده شکر شکر و ابر او نباتات و شکر از مناسبات است
 در شکر می خورد و شکر شکر بر دندان ای از خود دما
 نباتات لب فرزند اما نباتات از دندان شکر کرده دلف با دلف
 رمزی و نازکی شکر نباتات منصف الم لب آفره مکر فای و طای
 سده صنف و اظهار افزون و بسیار که مانند محمد و ستم شدن
 و انجا و صنف های خود از است طایفه طایفه طایفه طایفه
 و تراکت از نباتات نباتات لعل حمایت در میان سینه شکر شکر
 و سده است که نباتات اول مثل آب می باشد و لغو ام آورده و سینه
 اندازند با می شود نباتات از خنده دای سینه دل نمی شد با لب لعل
 به پیشگاه

فعلی از دما

فصل اول در بیان غنائی نفسیران جواری خوانده بر دست خبر یافت در هر یک
در عمارت یافت عمارت نامی یعنی جمالی و بدیش از حد و ادراک جو
حالی از بودگی آب و گل پاک حمالی بیای غفلت سبب بیای ناری یعنی زیاده
رسیدن بجزی و ایجا مراد عظمی است ای زیاده از حد عقل پس بدو رس
فنا علی است آب و گل است ای تر کبکی مثل او نموده بر آن رسیده و
کشیده مرکز محبت از بدین او بخود افتاد زود فی بوجودی گشت از خود
آزاد از خود آزاد ای از خود از خودی آزاد گشت و در آن رسیده بیست
آورد از خود غفلت بیاری آورد و در آن رسیده بیست ای از خود بیست
بیست از خود بیست در غفلت بود از آن غفلت باکی صاف شد و صاف
و آگاه کرده صاف از بیانات نموده ای آب زلال ملک و بخشش از آغاز
جواریست زان گنجینه زار صوابی که از گنجینه زار از بصرم بگفت ای از
نوا کار شکوان است بدین عنوان است نیکو در خبر بدین کار شکوان
است ای خوی خزان از خوی است ای همان خزان از خوی نو خونه صفت
و در خوی نو اند که لامع ساخت و در خویست از آمد خرمند و خویست
خویشند صفت صفت خرمند و در خویست ای و واقعی اقباس نور
در بینانی نو نموده است که این خامه زان نقش او برداشت که این

پس باغبان سرود تو راست نامزدان نقاش نقش صورت سرود تو قدر است
و زدی کار حافی آبرویت را که داد این ناب شکن کیست را خالق ابرو را
بر کار زدن کرده عجبده ساختن ناسمجج ایچ مسکن کیسوی سبزه و خوشبو گل
و آن که با خود سبزه بشیر درین سبزهان آورد و کل سبزه نو چسارده ناره
و ابرو همیشه نقش ای بدی ابرو ای و نازکی شین الزن راجع بکل سبزهستان
دنیا سروده خوب رفتاری که آموخت ملعت لغز گفتاری با موت سرود است
از قدر عمل کتابت از سبزه مدد روی تو عجب نگین سرودن تو درون حاکم است
سرودن گفت ای داغ نوح خامه منظر صدف ایداع حرف نقین ناله گناه
از لوح محفوظ که عمل تفصیل لغبات است حاصل آنکه روی تو مصرع ای داغ گیت
دلف تو درین از لغبات گیت که بنیان گیت را حسم گیت و خواب نیست بیدار است
نه کس ساجدیم در سرفتم چشم گفتار که کتاب از موجود ساختن مصرع نالی
درست خرد نیست نه نیست بیداری نیست که بر درج درت زود قفل با قوت که دل را
قوت دهد و در اوقات درج که کتاب از درین عدم درین قفل با قوت که کتاب از لب ز غولانی
قوت بود و منده ده عجب زود قوت بود و ساکن شود مصرع نالی عجب قفل قوت است
که گذشت در زخمه آن چاه غنچب از زاب زندگی که در شمشاد چاه کوی که در
زخمه آن باشد و اضافت چاه غنچب برای نسبت است ای چاهایی از صفت غنچب
و این

و ب با و معراج غائی صفت چاه است و اگر کاف مصدر معراج غائی معنی
کدام گفته شود علی خواهد شد که حال غریبت زود چاه را بشنید ساختن
چاه را حال غریب حال سیاه معراجی نخل معراج اول است از آن گمانست
از آن کلمه از گمانست از رصار جو یوسف است از آن که در گوش غای جان
عیان از چشمه نوش این سخن سخن با و سخن در گوش کردن شنیدن
معراج غائی برای غذای جان جو او را که جان از آن فوت یابد و ریزد گردد
فاعل عیان یوسف هم کفایت آن صانع من که از بحر بر سر می قائم
من تفسیر معراج غائی است با آنکه از بحر من صفت صانع را حل
حلال بحر من شیخی قائم من ای بحر من او عیان از حضان دارد
که من با آن غائی او غولی لفظه از آن بحر فاعل کرده ام لغز مثل من
نزاران نزار معنی از آن من از فلک بقطعه از فلک است
جهانش همان کفایت از آن حالش شد فلک بقطعه از برای نزار
کمال کمال ای کمال او بد به نیست بر همان با وجود این نزاری
و نزار کان در دست و حکمتی نزاران نزار معوض او است بقطعه
او است باع حال حال و حال عیان از من زحالی است در معنی
در عالم از این حکمت خود نیازی ز بحر مد رشت کردن چاهی

نور عبارت است از تجلی حق تعالی باسم خود ظاهر در صورت کائنات قلمی
 تمکنت علمی است مطابق اشیاء و اوصاف ارا و خواص آن و احکام
 و قوانین آن و قدرت قدرت متعالی جلالی آنجا جلال است که در هر
 معنی خداوند وسیع است که در دین یکجایاب در آن است جانش بود
 از نعمت غیب نفقه در حجاب عالم غیب جلال تجلی بار تعالی بندگان
 خود برای ذات خود پاک از سمت غیب ای بسج نعمان نذر
 عیب که در عالم ظهور ذات متعالی در مظاهر چون خلقت
 که ظهور در مظاهر و ذرات همان است که در ذات خود یک
 عکس انداخته و از آنجا اشیاء و کونیا که نسبت بخوشه ذات خود
 روی ظهور خوشه ذات وجود ذات معدوم و غیر موجود اند و در
 ذراتی از جهان ذات خود عکس می برنویست جسم تر نیست بر
 ملکوت است چون ملکوتی عکس رخ او است بر وجه ملکوت ای بر وجه
 ملکوتات خاص جهان و خوب می نماید عکس رخ او است ای فو حال داشت
 او است که در روی ظهور کرده و اندر اصاح حال ساخته خود بدی عکس
 سوئی اصل شباب که پیش از اصل خود عکس را تاب
 ذات جهان که در مظهر ظاهر اصل حال حق تعالی شباب او

که باشد حال ذات حق تعالی مستغرق در زیر آن منشأ اصل عکس در اصل
روشنی و ظهور است بلکه معدوم است معاذ الله در اصل دارد و مالی عکس
نور شود و نور مالی را اصل دارد و مالی شرط معاذ الله برای عدم بروز
از آن اصل نورانی مستغرق تو عکس نمی باشد پس نه ای بعد از آن
در آنکه نهاده بر تر اند و در مانند نور از اصل ای نهاده نور و در مانند نور اصل
بر وجه اتم و اکمال می جویم بر وقت و در مانند نور است شغل عکس
معراعاتی علت معاذ الله است بی صحت و برگشتن رایع اصل با شکام که این
ظاهر در عکس است حال ای است چون اصل ظهوری در ظاهر کند مالی
در ظاهر عکس شود کم می شود و نهاده معروض باشد عکس از چند آن لغا
نه دارد رنگ کل چند آن و مالی چند آن لغای ای قدری باشد که
بدان خود معراعاتی مثل روش و فانی ای باشد که سر از لغا
بر روی اصل شکر را بوی لبوی اصل شکر بر روی اصل نیکو ای منوم
حال آن حق تعالی لغا و فانی باشد که عکس و منطوق هم جزئی رنگ جان
نیز باشد و کانی باشد و کانی باشد بای جزئی معطوف معراج مالی
صفت آن خورشید ای آورده کند و عکس هم همان است با و ای
در ظهور اصل باقی است عکس هم باقی است و چون ظهور اصل
شکست پس منوم شدن با اصل بهتر از نور عکس است حاصل در ظهور (۱۳)

انست چنانکه درین است عکس حال ذات حق تعالی است پس بذات حق
لقبا سمیت ایچا شوق ای شوق من کردین فایده ندارد عاقبت محال است
منه که ایچا است و چون محبوب و منظر باقی شدیم فقدان او آگاهی نداشتیم

موردنا و فخر این کسر از تشبیه لسان عشق یوسف در آرزوید و فخر
این کسر از اشارت کفایت یوسف علم است لسان عشق در نور دیدای
عشق یوسف را از کسر کرد یوسف گفت چون وصف شنیدم بدل دل
تجارت گشتم وصف ای وصف حال تو کردم بیش راه آرزویت
بسیار و جوی آرزویت شد زحمت و حوصله طلب

تو چه دیدم روی تو افتادم در پای جان دادی بیایست از دم زده
افتادم در پای ای بیسوس شدم درم رای ای رای زخم دلی بوی
کوسه از کشتنی نشان نشان منبع انوار گفتی معراج نالی تفسیر کوسه
منبع انوار در ذات حق کشته است تحقیق سخن تشکافتی موی مرا از
مهر خود برافکن روی محقق سخن حقیقت موی تشکافتی ناو کای
هنگام خود در معراج ای روی بر از عشق خود کرد اندکی و بجانب عشق حقیقت
حیای در روی اسیرم کودی ز ذره ده بخور شدم غودی احمد همان
عشق حقیقت ذره محال غرض شد جان از حقیقت کنون
سپین روز باز است در باغ عشق و در زمین محال است معراج

جان من در این عشق و زین عشق کردن جهان من ای عشق تو عشق تو
حقیقت است چو دست بر حقیقت چشم بزم بیغی ترکی سودا و عیارم جرم
این پرشده جان ذات من غالی روی عیار عشق جان و نفع عیار
عواک که چشم باز روی مراد جان جان پیرا کردی چشم باز کردی
تیم دل من روشن کردی جان جان ذات من غالی پیرا رفتی
زهر عشق دلی عزم وصل کردی زهر عشق مهر عشق تو
خود عزم وصل وصل و وصل من به خوب من غالی اگر بر روی من کرد
زبان زار دلی بر یک پستی زار دلی از سکون به خطف تو یک ای یک
زبان منم که بر شکر و شستن سر و پا زان و گشتن که بر شکر شکر
موی ای سکون به زهر موی تو پس زان که در دور دوری و رفت بر
از نایب سر دوری و رفت بدو و در و در و در و در و در و در
بنا کرد ز این رقص و تحلی عبادت خانه پیرا من پیرا عبادت خانه
تا کرد و ولی زان ملک عالم آزاد و عبادت خانه عبادت خانه
از مان و ملک عالم آزاد و حال از مان عبادت خانه عبادت خانه
تا راج کردند بخت یک شستن شایع کردند جان عبادت خانه عبادت خانه
دو بیت یک رسم است کای نایع که بر سر صبح فغانه کرد و با سر و

از کوه هر صفت نایب است فرسوده کنه و پاره نفع بحرهای کهن
 زمین عصاب کمر برکت زمین پایا نام عصاب که اینجی بدلتی سر و چنان
 نرسد شود زمین عصاب عصاب زین و صبح بگوهر برای زمین است
 سر بر بالایی پستی می بندد پایا نام به طاعت من خوار اهل کس و کس
 به راحت لباس آینه آواز زنده ساخت اکسیر کبر سر به و سکون کاف
 دهم سین بکوه سکون و اولی اندکی جای سیاه رنگ کدایی فرنگ از دور
 به درخت خواجه کمر و اندک آواز مانند آینه بدست وی چو کوه در باره
 ستارین شکر که در ستاره ~~شکر~~ دانه در کمرای ستارین شکر
 کلام در دست دارند ستارین شکر ای سم که دانه آواز زین چرخید رنگین از
 عباد خانه کرد ز عالم روی و عباد که کرد آن عباد خانه و آن عباد
 عبادی که سیاه من خاک کرد دید ز کلک و دامن خاکستر و ز غبار
 به ستاره کرد کلک کبر خانه دامن منی دامن بندوی جوی سیاه
 با کسر عسی از ستاره و پوشش ملک از عاز از بر سرها و بالکین و
 کیتی از در و پیش خالکین خالکین سمک سمک بالکین چرخه نام عصاب
 بزیر ستاره و ستاره ای که کند چرخه ستاره و ستاره دامن منی
 ناکش اکسیر و آن اکسیر سر و زانو و طاعت پایا ای اکسیر و

این کلام
 در دست
 دارند

کوه هر صفت

مسجد جادو کار بسری بروی می گذرانند پای بگردن ثابت ماندن چو
قد طاعت کردی عجب من سر آمد جهان دادین چو دران خوش برآمد
سر آمد آخر شد جهان دادین ای جان بخوشی داد نه بداد ای کج
دار آستان طاعت فروغ روی جان دید جان دار را این صف
جان خوب جعفری جن جلد دلا سر دانی زدن با خود عالم بشود
شون با خود خدای مولوی علی المرتضی ای بخود زدن زدن ای از
بازند با هم بشود ای بشود عالم شون بکبر شون چو دای خدای مجبور
فتح و از مال و خوار است و نصیب عالم بشود ای ای ای ای ای
کردن بازند بر ترک عالم به من همچان نو تر ترک عالم کن و عالم ساز
هم خود خوار این خدای یکن عالم کردن عالم داران این علم و
بهم بازند و همچان این عالم بسوزند و هر صورتی دمی را
صورتی بسوزند ای آخر شد بهر دم حسن صورت را در
ز عالم بر زمان که این بجایست زدن بهر دم در سک لایق شای
هر زمان بهر شای سک لایق جی که در این سک پاره بسیار
باشد و ای گمانند صورت بهر شای بهر شای ای بکسورت بهر شای
بهر شای بهر شای که در این سک پاره بسیار

نیمین مقام کون و مکان جهان فرار نمی مالای مجنونی نوی و صبی
عجایب از عجا رب و ذات الهی است ایشان گمراهی می نمایند و خود نمی گویند
در آن برادران محب و صحت از صورت نگار در آن صفتی ذات مطلق
حق تعالی که خدایه صورت هزاران مهربان صورت است در صورت پرست
محب و صحت از آن صحت و صورت پرستان موجود است بلکه صحت
صحت است که همه صحتها از آن ناشی اند و نیز در صحت تزلزل و صحت
همین است که با آنکه عظام و صحت باشد و کثرت در نظر او مستوی است و آنکه
در کثرت را باشد و صحت در نظر او مستوی گردد و از آن تفاوت که بیند خدای
خود مسفر نماید به پستیانی بود در جانشان است و از آن بود که یکی کردن
جانشان است ای سرچا که ظهور کثرت است فقط صحت است ای محافظت
از سبب نشاء و ظاهر است که اعدای او باشد اندکی را کسی که محکم گرفتند
بدون خود چه نایب و دشمن نداری باین که خدای او ماستی
حصاری معتدل مقدم سبب و دشمن باین کثرت و صحت شکاری صحت
محفوظ از آن متوجه بودن موحث حقیقی حقایق
زینت پرورش
خود دوست گیرند و ام زینا نیک دوست که بیگم زینا نیک
آزادمای

از روزهای جهان است بخند شکاری بویست میان است و ام کتابت
از صبح بخند و صبح طاب بوسف علم و دولت کتابت از وجود و محبوب زیبا
لکه در نام روم باو شای و اوان ایجا حصول مطلوب زیبا را که ای شیر
ست نالی چرا جود است که پند ای است از روزهای زیبا ای از روزها
نیز بوسف علم است میان لغزین مستعد شدن در گذر جامهای ترو و
نقدش عجز و خست زیبا نیز تا چهارمین کما و جمع برکت
که با جود و روز سال هر یک سیصد و شصت میا کرد و در مال است
بر ز کس جامها ای متعلق میا کردن است مصراع نالی است اول صفت
جامها هر یک نامها ای از زرین تا خرد و از زرین کما بر یک ای جام
نوع و یکم فاج مال و فایز و دل و لغزین روز تا سال سیصد و شصت هزاره
سال قمری باشد هزاره شصت و سه و دو و تفرید و است همیشه و زرین
روزهای سال سیصد و شصت و پنج نقد با جامها است بیت لا و لا اب لا و لا
لا شمس نه آفت لا سکلا و کلا سنهور کلا است و روزهای سال قمری
از روزهای سال شصت و بیازده روز تقریباً که اندک سال شصت و بیازده
شود و فصل روزها بر عدد مذکور و در این عوام الناس چنان باشد که هر یک
همه روز مبدی بدوش خلق از کثرت خلقی بای در حده احوال

جوارز در کج هر و سرودی شرقی پنج و یکترش در استر شرق
 شرق گنایند از دشت افغان طالع مذکور از رنگ زرد و او
 پنج و یکترش در راج حونی خورند ماهه شنب و یکترش راج بر شنب
 جوارز در راجش با طالع کلسه خالص سر دران خورند
 عم سران و اعلی السباده شدن و یکترش که از السباده می سر دران
 زبید راجش میان بعضی که از ای که سر دران که بر شنب و یکترش
 در راج راج ان اصاب و لغزبان شد طالع دور و از یکترش
 اصاب و لغزبان بر شنب شد طالع راج که از ای که
 دور و از ان ماهه سر و گلشن باز یکترش سر و از
 سر و گلشن تا حیات در راجش به است ان که از یکترش
 خود و انی قد ان السباده سر و گلشن تا حیات سر و است
 به شنب ان تا باشد سر و از ان راجش ان که از یکترش
 خود و انی راج در راج مطلق در راجش خاص کر به یکترش
 در راج سر و از ان مطلق باشد امر ظاهر است چه راج در راجش
 به از ان به سه اس بر راج در راجش به از ان به سه اس
 به از ان به سه اس بر راج در راجش به از ان به سه اس

نرمال با این بیان گفت مخدوم هست ای برادران تو
تو را دوی و گفتی هر چه برای خدای تو حاجت بخواهی
علاج من بگو حرم سید عروج غریبه عالی جو برادر کشته ای مرا
او شدی پدر من بر من او غم گفتی روزی که با او دوازده نفر تو
رو در آباد بر من دوی بر من بوسف غم بمران عم ملام بر خود
بهره من قبا بر فدای سر و دل را جو کردی را که گفتی و قبا را
که درم آرزو آن سرو و کلنگ در همچون تو در اعوشش کش
تنگ ای و دل را ای بوسف غم است ثانی کافی در چون نه بوی
بمانی آن سرو و کلنگ است ای آرزو درم که آن سرو و کلنگ مثل
در فعل کشم که چون صفت کردی بر حدائق کشته ای این بنابر
زبان من هر دو گشته که بودی و خدای جو بودی زو و صفت جو در بودی که
که نیکو گشته بیان که است ثانی بیان که است حاصل بر فیه
چون است در وصل من ای و صفت من بوسف غم که دوبار و یکبار
سلسل کبوش چون شانه کردی عدا و ای و ای دوبار کردی
هم و یا من از غم خام شکار جان حذر را عجز من و غم عدا و دوا
کودن عدا و ای ای دوی دل دیوانه خود را و غم ای و غم ای و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از این که هر دو طرف از حق تعالی از حجاب برداشته شد و حلیه و زینت
بر ایشان گذارند و آنرا بر سر ایشان بپوشانند و بعد از آن که هر دو طرف از حق تعالی
از حجاب برداشته شد و حلیه و زینت بر ایشان گذارند و آنرا بر سر ایشان بپوشانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دود عمارت من و در گردید و سبب آن شد انهم

از دود ابرام از حیث تفریح بیست سالن است

و بدین جهت جو را با هم سبب است هم خاک و جو و ساکنان با دوی

وروی کرد باد و خاک هم خاک و احوال من خالی خاک است بخود

باکن نهادی ای صاحب سکون و آرام و کار و بار و التماس

با دوی که بر مثال آتشیا کرد و دورش کرد از خشنو تنی

خانی با دوش آگهی نیست شستن و خوش راجع بجا که

از این عین که هرگاه باد سگد از نیشین چیست جو

با دوش و خوش و نیشین و نیشین و نیشین

نعم الله به نیشین با نیشین نیشین نیشین

نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین

نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین

نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین

نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین

نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین

نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین نیشین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ممكن است تا از چوبه راسته ای خفته میان برگهاست که برونش از چوبه
برگزار شده باشد و این سان بر او بود که گشتش برون از دست بردن است
این بود اختصار گشتش فاعل بود و مستطاب علیه السلام بود الخ فای اخبار برت از بود
گفته شد و در هر تهمان بود و اگر گشتش است شاه گشتها این بود بیان
فاعل خبر است برونش علیه السلام شاه عالی بود و فیکه در مردم می نشست و یکی
و در آن خود بود این یکی بر او ششهای بر ششهایی بود و آرد بر سر او گشت
علیه السلام بود و از آن ای ششهای در ششهایی

بوسه علیه السلام

در شش برون مکان غیر است چو بندولی یکی در گشتای
آدم بر سر قرار می آمدی که گشتش مستغرق کار او از روی فیکه
مجلس برون قرار گیرد و در هر یک فیکه در شش برونش در ششها
بیان میگردد کار او بر گشتش از یکی که بود و فیکه فاعل ای اگر حاصلی بود
و حاصلی در ششها برونش برونش برونش و برونش و برونش و برونش
برونش برونش برونش برونش برونش برونش برونش برونش برونش
برونش برونش برونش برونش برونش برونش برونش برونش برونش

دن بگردن نه و غنچه کردن فی عاشق در حالت سیه عشق با جان مانند میکن
 غم و غصه می خورد برای آنکه کار او از دل بدیده و غصه ای جان بازی معاش
 دشت بده محبوب در هر چه با سر به چشم انگشت بازش خندان لبه بوسه کنای
 چه با بر این معنی چون محبوب را مشاهده کند خندان لبه لبه ای که او می تواند که
 بوسه کند از عشق حاصل کنم و اگر بدوش نماندش هیچ چه دست زیم هر چه
 دیگر چه هست دست دادن به سر شدن و بجه آوردن و گفتا کسی حاصل
 بعد کارانی نیست در عشق صفای نده گالی نیست در عشق گامی گامی کاروان
 بودین صفای نده گالی خوش تر گالی بود و آغاز از خوش خوردن و لبس بود
 ایام عمر از خوردن و لبس بر داشت کی بود و انگشت سر او را که خوش خوردی
 نامزدش کار معصوم نهالی حضرت آن کسی هست زنجار و دلبسته و نده و کوا
 و جهانی از سیه ای در اول کار زنجار به سیه و نده و نده و کوا
 جهان دوست آرام گرفته بود و کردید این فراموشی و جوی کی داشت
 خود را از روی چه بود و دید از او سیه و سیه زنجار و نده و کوا
 او نده و سیه و سیه و سیه زنجار و نده و کوا
 بوسه و لبس او نده و سیه و سیه زنجار و نده و کوا
 دی نیست و سیه که کرد از نده و سیه زنجار و نده و کوا

طبع او بلند و پهلوانی بانی بدان نور و دست آرد و در
دیده بودیم که در سر و سرش با کتا را آرام گیرد و طلب جویند
با کتا را ای با کتا اگر چنین بی نظارگی کند سوزی بلع ز شوق کل جلاله
فراخ نرسد از روی کل و بدن شود مست ز کل دیدن ای کل جلدن بر
دست ز شوق کل ای از شوق کل مست خوش و خوشم این معطر شیرین
بر حال زنجار که سببی مذکور شد زنجار و حل مای حبه چاره دلی نیست
یوسف از آن گذارد زنجار بود خون از دیده زهرین دلی می بود یوسف
او گرز از آن خون از دیده ای از خون از دیده می گریست بر روی و کل
بر سوزم زنجار داشت بس جان سوز را غمی دلی میداد
از آن مرده ای داشت بس جان سوز را غمی ای داشت دایع بر لب
جان سوز ز بسده دلی حاصل یوسف علیه السلام زارن ای از دایع زنجار فوج
بر دایع زنجار ای زنجار ای جان سوز دایع دایع دایع دایع دایع
دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع
ای دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع دایع
یوسف علیه السلام زنجار ای زنجار ای زنجار ای زنجار ای زنجار ای زنجار
زنجار زنجار زنجار زنجار زنجار زنجار زنجار زنجار زنجار زنجار

از ما فرمائی خفا می بیند نیارد عاقلش از کج و دور در چشم که یار خند
چشم چشم آن دیدار ای آن دیدن مهر و عاقلی بیار و کج و دور
سود کشتن خوشی در آن زنده جودت بود بار و عاقلش دیده و شنیده
محبوب جان و خنوع روح ای سعادتمند عاقلش کند سحر و کج و دور
خداوند ای روح خدای او از زنده جودت کند غایت جودت و کج و دور
زده عشق و محبت و کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
هم بر آنکه باید که خوشی از بار آنکه روز یاد آمدن افشاد و کج و دور
تران محبت و در کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
و در شاخ گل کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
بلی که سرخ رنگ بود در محبت و در و کج و دور کج و دور کج و دور
خودش با از این و کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
ای قدر رحمت زلفا عاقلش کج و دور کج و دور کج و دور
نشدن از شمع و کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
رخ ناکج و کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
بان موی عذرا کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور
آینه روح کج و دور کج و دور کج و دور کج و دور

[illegible]

دور بودی اگر کسی نمیخواهد بودی یا بعد رفتن کسی به صورتی است که اگر کسی
دور بودی بعد از آنکه در این درختن نیست به این شمع
در وضع نیست پس شخص رفتن هر چه که افی الصراح بین وصل ای شخص
رفتن وصلی ام جان کنون در عین وصل ای بکنود و در ایام
که در روح نباید از فضل نیست آدمی این سخن نور برای نیست بنین
رنگ بر ام جان جان جان است اگر رفتن روشن کردن و روشن
گل در حاشی این است که است که معنوی است که است که است
صراحتی نانی بیان است در است پس سلطان فرزند نو که سلطان
نور است که نور صراحتی نانی بیان است پس سلطان نور است که نور
بیان با و شدی بعد از آنکه در است و دیگر در ای این بیان با و شدی
شاه بر این حرم و در و در پیش است بعد از این جهان آزادی است
بر این ای در این ای در است از سر و سر است که در این ای که در
فرستاد ام ای که در است که در است ای که در است که در
که در است که در است که در است که در است که در است که در
آورد ام که در است که در است که در است که در است که در
زلال کمال ای که در است که در است که در است که در است که در

[illegible]

در این سحر خلی برودند و در چشم زردی بنشیند بای و در چشم
خارج بنشیند بای خردی بنشیند برین را بنشیند از این که بنشیند بنشیند
باشند و دریم معراج بایان بدین اندیشه است چون که در چشم جهان
برین در جنبانی نماید و در چشم این چنین بنشیند بای و در چشم
بنشیند از این در چشم که در زوی بر عین از نظر بنشیند که در زوی از
ای برای نگه بر نور عاقل و در رفع شود و در غایت است از این که در زوی
که در است که از این که بنشیند که در زوی که در است که در زوی که در است
است که از این که بنشیند که در زوی که در است که در زوی که در است
جوی و در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
حالت است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
ای از زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
ای از زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
بوسه که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است
در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است که در زوی که در است

و سبب چمن در اوردی انداختن و دزدوده خاطر شدند و بخشش
چون کاسه نوازم بجایه نم کشیدند هنگام غمی از کسبند
و با دهم برایشان بر شکم زبانی اگر که پوست سببند بافته علی
دست که پوست الخ علت برسم دست بافتن علی کردن و علی خوردن
بیب پوشیدن ساعد او شد و وجه سببند گفت نیست که بچایندی
و سبب بر خود دست ندارد بلکه مکرر فریب برد علی نموده از او
نرم بر حبه جان خاک که دارد و سبب پیش روی بر خاک مصالح
باین علت که باین جان خاک از آن است چینی مصالح سف علی سلام
روی بر خاک نهادن و اما در سبب سبب و ماران نیست هر دو با آن
بدرست که با جانی نوزاد مشکل خشن نیست مصالح نالی علت گرس
است حالی حسن دی حال که باین کردی خرافی کاغذ اورد و در آن
خورد و از او علی بر می نعلی و سبب با خود روی و علی و سبب
نارسیست و بار و ای فارسی با و اصول است گفتند از دور آن خود
صله و در آن خور و سبب گفتند خود سبب با جاد و بار خود روی افکار
برای آنکه سبب گفتند از آن است که از دور آن است تا جاد
در آن افکار سبب از و خلیت که برین نعلی و سبب با جاد و بار
نارسی

فارسى درايى علم است هر علم چو درين بين يك سخن آورد بينين در علم
صوبه بخشي آورد عدالت سالج است يك سخن يك سخن چو جدي جدي
و چو دانشمند بود و چو دانشمند

مقصود اوست از اين سخن

و در عهد دین یک و یک اید و در علم و در علم و در علم
از ان اشعارت مقصود از انجا که در این و در این
چشم چایده سازی بار و در وقت از انجا که در این و در این
از انجا که در این و در این و در این و در این و در این و در این
سابقه حالیه گشته ای از انجا که در این و در این و در این و در این
ای چو در این و در این و در این و در این و در این و در این
مقتضای و در این و در این و در این و در این و در این و در این
غم از این و در این و در این و در این و در این و در این
ان بعد از این و در این و در این و در این و در این و در این
ای که در این و در این و در این و در این و در این و در این
مقتضای و در این و در این و در این و در این و در این و در این
از این و در این و در این و در این و در این و در این

[illegible]

در پیش تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 برادر تو بر سر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 خداوند که تو را بر سر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 از فضل دل و تو بر سر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 بر چنین و در میان تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 سر برت و بر سر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 غم گوی ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 جز تو در دل از تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 زخم برده ای زخم ناگفته ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 بر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 چه به نظر بر روی تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 باشد از تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 شهادت بر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 به بر تو ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق
 ای ملک زمینان بلند ساخت باید گنجد بر سر تو حق

آوردند صاحب نظر شدند و بخیل در بایست قدم نه ای بجا آورد

ای منیر تو چند خط خرمی ز غل در باغ مبارک که قیام کرد

ز جای چون نوسای انگشای کنی سوسن گلشای گلدار کردن تو

دارد نمودن و باقی الواقع دیدن بهر سوسن بهر گل که با جودن در

کند منیر که اینست آینه خاکی دارد و منیر زنجار عزیزی کند انج

ای کبریا ای ترا گریست شود حق بوسف دین فسون از دایه بشود و بجا

حق بکوبد بکوبد دین فسون است بکفایت و سواد دایه است حق کتاب

از لب بکوبد بار باغها بر بخت دارد بخت گای دانا بهر از مرتبه

زین منیر ساز زینک ای فرست دارن من و من و من و من

بخت از بخت اعلام زهر حرم لبی از دایه ها سواد دایه

کلایم عات کرده است دل و دایه من و دایه در دایه است کلایم

بخت از بخت گریست گریست گریست گریست گریست گریست گریست

بخت از بخت گریست گریست گریست گریست گریست گریست گریست

فرمانش باده بخت گریست گریست گریست گریست گریست گریست

بخت از بخت گریست گریست گریست گریست گریست گریست گریست

بخت از بخت گریست گریست گریست گریست گریست گریست گریست

[illegible]

حق تعالی در بعضی گفته اند که بنده خدای تعالی که انبی الهی را بشنود

یعنی فیض عظیم از حضرت محمد امین دارم چنانچه در حاشیه ترویج شده است

خدای تعالی برسانیده اگر چنین نبوت را بر او بود و نه حکام استعانت از کار

آنها جدا بود و بوقت استعانت از خداوند سرور ایشان کارهای نبوت

این نیز بگوید و چنین سرور ایشان حکام را از کار و روی بگذارد

مشکله را از عبادت از عبادان و معالی را از کار و روی بگذارد

خیال الله بود و خلیل الله علیه السلام و حضرت خلیل الله علیه السلام

سنت پیغمبر با وجود پیغمبر و این است فرزند که پیغمبران دارم خدای

که کار بجهت رسانم که دارم از زنده این قوم بازم چنان رسانم این

پیغمبر دارم هر قدر خدای معبود کار نیست این قوم را بجهت رسانم این

پیغمبر بجهت رسانم برای خدای تعالی را از بجهت رسانم این

که در از راه این قوم را بجهت رسانم علیه السلام که ای و این

باز دارم و ای بر جدم و آنکه بر جدم از این کار از بجهت رسانم این

چرا دارم در این سینه و در این سینه و در این سینه و در این سینه

و چون عابدی را بجهت رسانم بر و در عابدی را بجهت رسانم که من دارم از بجهت

از بجهت رسانم بر و در عابدی را بجهت رسانم که من دارم از بجهت

از بجهت رسانم بر و در عابدی را بجهت رسانم که من دارم از بجهت

از بجهت رسانم بر و در عابدی را بجهت رسانم که من دارم از بجهت

ماده
در این باب از شرح نفس نامه

جود ایم بارها از تو رفت

گفت او چو در غم و استغاثه این خیرای خیرا سرور من تو صفای سلام
از حصار واد زلفها ز گفت او ای از گفتن و کوب بر آفتاب منی پر از تابنده
بر خوار از تره خون جگر کین ز با نام کیم غناست تر است با دایم جدا
چشم زلفا غناست ترکنت از رنگ خونیست خزان ساختن سر و کشت
را چهره ای مکنه از یاد من را سرور از من فدایت زلفا خزان غنا
فدایت از دهن من است تا این چو صفای سلام سلام و فکر من زخم
نزد من بدو گفت ای سرور من تا گنایت کرم خالی جدا از تو است
از خیریت ای از دوی تو زهرت بکسر من نهی منیت کرم من تو منیت
تو منی خدای منی جان من جان من گفت گفت حق کی من
کینه خدای من تو اگر جان من هم پرورده است و کرم من جان من کینه
جان من آورده خدای من نه خدای من خدای من خدای من خدای من
خون من خدای من خدای من خدای من خدای من خدای من خدای من
بر آمد من خدای من خدای من خدای من خدای من خدای من خدای من
خیر با من نه خدای من خدای من خدای من خدای من خدای من خدای من

[illegible]

[illegible]

از کمال عشق و درود فراری تنی در شب چهاردهم محفل باغچه کاوه
پیران کهنه را از آغوشه گاه در ایام ناپدید شود و در محفل کاوه تنی
گفت که در چشم بر خاتم فروغ تر زنده داده فراغم فرستاد بعد از این سخن
بنا بستیم که در چنین عزیمت کنان ترا کمتر کنیم عترای بزرگ
صاحب شایسته و بیچاره کایت من ترا بلکه کمتر کنیم کنان ترا چه باشد که کنان
لوازی زنده هستی از آرد ساری لوازی ای لوازی کنی محنت محنت محنت
آرد ساری و محنت آردن نباید زین کبر که زیند بخوشی درون محنت
سینه سرور درون دشمن سینه کباب از گان محنت و لب زخم کربان
زرد از پیر دوست دوست گان و دشمنی برون نه بیکرت کربان صفت
من گان و دشمنی دهم ای از من گان و دشمنی کردن خوب نیست پیر که
کمی آزار جان خود نخواهد هیچ آفت روانی خود نخواهد پس دوست جان
نمی رود آن من هستی آزار جان خود چکنه خواهیم مرا از رخ مهرت
دویم هست تو را که من هستی چه هست مرا مضاف است در من هست ای حال
من هیچ مهر و دویم چاک بکن لطف و از من مهر لب کام ده ز محفل ترا
شما آرام من ده از لب کام و آردن کنان نه از لب ده از لب ده از لب ده
نزد صبح شما آرام کنان نه از لب ده از لب ده از لب ده از لب ده از لب ده

[illegible]

و بعد از این در میان هر یک از ایشان
رایج بود که در این میان یکی خود را می کند در میان خود هر یک
رخا را روی رخا می برد خاک پای می کشند و حتی راهی می رانند و شده اند
فردا می کشند از آن بوی می و از این می سازند که با خود می کشند
باز این سخن را می شنیدند و چون می سازند از این می کشند و می کشند
سخن سازان را از این می سازند و سخن می زنند و می زنند و می زنند
صحت می کشند از این می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
در می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
کبر و چه می زنند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند

این از آن است که می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
روایت می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
حکایت می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
به جای می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
طایفه می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
که در این می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
عبد الله می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند

[illegible]

[illegible]

دره اعتراض که منقطع می شود پس بقدر برادری برادر طاعت

درست است و اوصی به و بر بقدر برادر طاعتان با مع با و اوصی

آنچه خواهد آمد آن برادر و طاعت شریف و فرعی خود بخند

از کارهای بسیار و از مشک رفته دار مانند دام و مور و

مشک شریف مشک که عصار از رفته های در جهانست که از

پاره دار و از بهیم آنچه هستند و سایر مشک و از زین و وار و

نورید و در جو سید پاره از نه شود و در سایر مبتدا بهیم اینچه حال از در

در ابع تا جبر و در حال از به و در و طاعت شریف و سایر ای و

ریت و زین و ماعل و او خیر خوشید و به میت مجموعی و پس به مغول و

دی و به مغول و از ای و در و سایر و سایر و در و زین و از و

و در ای لکه حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

و از زین و از لکه که حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

و از زین و از لکه که حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

و از زین و از لکه که حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

و از زین و از لکه که حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

و از زین و از لکه که حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

و از زین و از لکه که حاصل بود آن و از زین و از لکه که سایر به و در و

[illegible]

بود که چنین باغ را یک دفعه از غش و خاک پاک نمود و خط سبز
 را بر لوح حکیم کشید و بر بسترش حیدر دل کریم خط سبز را
 بر لوح حکیم ای خاک این باغ نوم تلخ بود که از سبب خط سبز و
 کرد و حیدر دل کشیده بدین لوح حیدر دل نموده و آن را
 می بایک و نهان آن لوح حیدر دل حکیم کشیده حیدر دل که خاک را
 بیشتر کرده با بزم خوار و معجز و کون را در بزم و فغم را در بزم و بر
 از کمر و سب و کفار و سب و پاک و سزاره که از این نور الدین و این
 می بیند که از این سزاره که خدا سحالی را از این لوح حیدر دل
 و هم چنین در آن لوح حیدر دل بهی خوار و کل خوشنویس و حیدر دل
 بزرگ است و از این کل و در ناز و در ای و سزاره و در بزرگ
 عاشق و در عاشق صاحب و چشمتاب که از این سحالی شده
 بر عیش و شکر که از این حیدر دل و در ای حیدر دل و سحالی و
 حیدر دل و در ای حیدر دل و در ای حیدر دل و سحالی و
 با در ای حیدر دل و در ای حیدر دل و سحالی و
 که از این حیدر دل و در ای حیدر دل و سحالی و
 گویند که از این حیدر دل و در ای حیدر دل و سحالی و

11/11/11

و نه از مجبور و در خبر نگار که بر یکباره اصل چهره را عالم ساخت
نقش آن صاحب مدینه است که با چهره ناز آن داند سر و ناز که در این
و نیم بر نوا ای در میان مدینه مشق از مدینه سخن پیوسته چون بماند باز
که بی خاصیت است و نه بدو گفت ای سرزنش با ایالت که از این بماند کرد
عادت بد و از این بیوفتم خاصیت گفت از این شمع بر خود دارد و در این
بر خود دارد ای افشن بماند ای کیزان اگر من پیش از این حرام کردن
شوی بماند تلخ کام کسبوی که خرابی کام بر در زو حسن که خرابی کام
بر در از این سخن اشارت شده باشد که از این سخن تلخ کام کسبوی
نام دارد و بی بهره کام اصل بماند ناسی یعنی عدم و کام بر خوشی یعنی
کام ناسی بماند ناسی بر او و طلب بر این کامی که ایام جوانی بود و دست
نشاند کار ناسی که ایام جوانی است و طلب بر این کام نیست نوزاد و او صفت
بسیار که ایام خوشی بماند و نه از ناسی که ایام خوشی نیست بماند
اگر نوزاد در خوشی نیست ناسی یعنی ناسی ناسی ناسی ناسی ناسی
است و شمع بماند شمع بماند و نه از ناسی که ایام خوشی نیست بماند
است و ناسی بماند طلب دارد و بماند بماند بماند بماند بماند
نهی بماند نماند ای شمع بماند بماند بماند بماند بماند بماند

10-11-68

[illegible]

بیت: منور خدای باین استی نشان یعنی طرفی در پس مدنی بیدار
مصلحتی جلالت بر آسمان گفت رف از راه دیگر گفتنی می سکند چه از
لیس نیست وین دین اسلام یعنی نیک ای روز که در فرجی زوای
هر از لیس نیست ای برادر نو حیدری گفت عجب من گفت کی در
حکیم مردم عالم غریب درین درین غریب و عواری بودیم و خبر ایشان
و پیرواری میجوید عجز از این بسبب جویری درین غریب ای غریب
مطایب بسبب جویری دره خدای را که کفر و عتی ای کراسن و انفس
هر از ای جوید ازین عالم برین دارد و خدا نیست که حکم کرد و کار دارد
نمایشت ازین عالم برین ای در پس عالم و سکین است کل
چند سر میا از دانی در این طر و آیه است کل میسر کا
ای در و ما که است در دانی باین در است یعنی وجود دارد که
در در این عالم پیدا کرد که ما را نام بر سر دنیا و دین
با بعد کمالی که در پس خدای سر و بی در هر چه ازین برین
زین دانه ای از دانه عقل برین نیای از این دانه نیای که در کمال
خود در دانه ای نیای عقل کمالی در دانه خود برین برین
عقلی با عقل از عقل شدگی خدا نیای که در دانه برین برین
در این

[illegible]

[illegible]

جای خود فروغ اندک کلبه خندان خود کرد و دای به خود کرد
نی پست گشت کلبه افزان خانه خود رخ کردن نمود شدن

مواظبت بر صفای اسلام و حال خوردن باغبان و صحبت کرد
کشته شود ای یوسف از جو گشته است ستمار یوسف
خلوت دایم را خواهد بیدار شد پیش خورشید باشد سوداگر
و نیست کشته شود ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف
نزدیک گشته بود گفت ای جوان خوش من جراح خود در بیم
ای دایم را خواهد بیدار شد که دایم را خواهد بیدار شد
و این جراح خود از الهی است که ختم من با خوار و برتر
کردن گسترده ای دم زخم بر دره است و از این جراح
گشت جان جان جبرائی که خراج خود است و از این جراح
رفت نسیم که از غمت بار بار
ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف
مواظبت بر صفای اسلام و حال خوردن باغبان و صحبت کرد
کشته شود ای یوسف از جو گشته است ستمار یوسف
خلوت دایم را خواهد بیدار شد پیش خورشید باشد سوداگر
و نیست کشته شود ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف
نزدیک گشته بود گفت ای جوان خوش من جراح خود در بیم
ای دایم را خواهد بیدار شد که دایم را خواهد بیدار شد
و این جراح خود از الهی است که ختم من با خوار و برتر
کردن گسترده ای دم زخم بر دره است و از این جراح
گشت جان جان جبرائی که خراج خود است و از این جراح
رفت نسیم که از غمت بار بار
ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف

[illegible]

[illegible]

و برای اوست برای من را می برد و ای اوست زبانی خجسته و عجزی
عدم توجه و احوال آنرا در برابر او می گردی کی نعلی گونی بر او می
بروای بجای تو هم و تقیات و طاف و دارم پروام تر میست لدر بخود
دارم است و در میان منی طاف دارم است بی پروام منی بی طاف دارم
جوانش داد و دیگر بار دایه که گاه عوار مخالفت بر و طاف مایه نایه در
خاص اما دهنه گاهی گزین گاهی را اند عوار در عوار عوار بی صفت
گاهی خوار عجزی نماند و بی و عجزی کرد و این کار که عجزی بی باشد
از خود در بیشتر ای بعد و یاد کنند و در ای بعد و از حرات بر خود دارم
در کشور های گوناگون تار و صورت گوناگون موضع موضع از طبع عجزی
که در کل دنیا بود هم عجزی صورت که در موضع موضع ای در مکان
بر قوتش منی صاحب در صفت طبع من هم عجزی بی منی بی عجزی که
زمان در و می باشند در اوقات عجزی هر جا که نیند شد در و
طریق کار و معالجات به عجزی در و عجزی بی طاف در و عجزی که عجزی
به عجزی و نماند و در عجزی عجزی عجزی عجزی عجزی عجزی عجزی
به عجزی که در ای منی که در ای منی که در ای منی که در ای منی که
را در ای منی که در ای منی که در ای منی که در ای منی که

موقوف تمام این بنای اتمال مشکوکی با وجود آنکه در شهر باغچه
از اتمال مشکوکی بسیار آن در دایره بسیار با وجود آنکه آفات او که در
بر مقدارند بر غیر نظیر اند و کتاب حقوق باقیست نموده اند
موقوف وی در این مقدمات ترسان بود حاصل اگر آن بناد از آفت
فانی بر این مورد چنانچه کار موقوفی خاسته است محمودی کار برافراز
در آنکشت کار بر کار ساختن دایره در دست بجهت جوهر خط طبعش
خود است آن کار بر خط شدی راست خط کشیدن خوات از
در کار کشیدن خط سترایه چون در از بعد از ارج صاف در پس آن
خط کشند تا خط راست و خط حاصل را به حسیه بر خطی بر طاق
بر آن در آن محل حسیه موقوف حسیه جمع جمع به یک حسیه بر خطی ای
موقوف طاق موقوف موقوف موقوف از طاق بسیار موقوف موقوف
در آنرا بعد از آن موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
اول آن حاصل آنکه در کار موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
کار بر یک نیست چنانچه موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف
موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف

[illegible]

[illegible]

تبرستان از دیرینه نام یک جا کرده و نام
که در آن مظهری کجا بودند و از مردم مکتوبه گزینند و اما
بر جای بنیال بوش و شش الهی بر صورت نظر بر کرد و نشان مانند
صورت زلفی هم نشسته چون مسوق و عاشق زلف چای و
بازان تصور کردن صورت بوش علیه السلام و زلفی مندا
این بود سر داده بجای این میان این کسان که این اشعار
ای است بوش علیه السلام و این اشعار بوش علیه السلام
دی میان زلفی که عدالت و دارا و عدالت اگر نظارتی
چشمه است و بالسر است گفتنی نظارتی تا ساهی مظلوم است
ای در این که در صورت بوش علیه السلام باری بوش
سپیدی برواننده بر جامه و مهری سفیدان
در بوش علیه السلام و زلفی سحیحی و مهری چون در یک
کرم که در ده سر ماه و مهری و مهری که در ده سر
یک خود در ده سر و موزه در نظر و مهری و مهری و مهری
گلزار یعنی در ده سر و مهری و مهری و مهری و مهری
گلزار یعنی در ده سر و مهری و مهری و مهری و مهری

[illegible]

از نفس و جود عاقل می فرماید نفس تو است از نفس مرده جان افروز و از
عقوبت و از بنی اسیر است زدن دشمن بر دوزخ خانه و از کبر و پیش او کند
زبان صبر و عفت و هم آنست که چون ای بر صبح بگوید یا حسین یا حسین
کای پسر خوشتر بود از او هر چه گویند و هر که خوش بود از او هر که گشتی محبت
ای عاقل خوشتر کرد از همه بالمشهد است ای سبط خورشید ادب با بسند
کو در غلامی است لباه غری لباه که برای غریب از دشمن می شود و در آن
عشقه که هر چه کسی بگوید است ای یوسف و ایس می بوی همه حری که ای یوسف
و روح دارد و در احوال از یوسف علیه السلام ای بایست که باشند ای بی روی که
بایست که عاقل خوشتر است از آنکه است ای بایست که خوشتر است از آنکه
است و اما نشانه است بر آن شد تا که از یوسف علیه السلام و عاقل است
از عاقل و عاقل ای هر چند عاقل در جاه کفایت با عاقل خوشتر است از عاقل
و عاقل است و عاقل ای عاقل با عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل
و عاقل از عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل
از عاقل از عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل
عزیزان عاقل از یوسف علیه السلام و عاقل از عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل
و عاقل است از عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل خوشتر است از عاقل و عاقل

[illegible]

پس از این از سبب جوانی میسر شد که برای کوهی در حقیقت

میل و نیم جان جان خود را خط می بویج ماه که میخی بود و

ماه رمضان سن ۱۲۸۵ هجری قمری

نیکوکاران فداکاران را شکر می‌کنم و از دولت
منابع و غنی که در اختیار شماست

در طایفه از ایشان را در این عصر که گویند مورخین از ایشان را در طایفه

خطای استغفری و غرض خود بخود و بنده خسته و کمبختی از اینها را در آورده

از دیدن جمال او حیران ماند و چنانکه در استغاثه و استغاثه

اسماء بنت ابی بکر و عثمان بن عفان

و چونکه بهمان روی برای فکر و حلیه مفید نیز است که در آن فکر و حلیه

مکرم حبیب الرحمن علی مدحت آورد و یاد می دارد

مکتبہ تحفہ نبوی راولپنڈی

دکتر محمد شمس الدین

محمد بن علی اوسلی

حاجان و شکر خانی خبردار فندی

سید احمد داود علیا صاحب الدوا علیہ السلام

Handwritten signature: *John J. ...*

[illegible]

[illegible]

سورسین جانی در یک طرف بر سرود آبی نهجا ز جوی
انوار از سوسن خلد روی افعاد ای نهجا را این سوسن خالی
نگو با بسوزد روی می افیند مگر مستی کای تا کیک کیرنا
وینا اولیعت جریع المای برش کستند دبه امل بیای بنام
ایر دیم یکوبده تو بر احسان بهضارنده تو از زنده صفت کرد
شده ای سوزد در بیکرند کیهایی نو نام عطر منتت کردن ندر
ای قز گتم عطر منتت ای نیکو نیکو کردی زلفش برین دست
بیش از منتت تو که طرفش است برینا کردی لب کیم بیا برینا
از در زانی بر سیاست نام از در سیاست از در سیاست
فر کسوزد ناخوشا از کیم سارک اما به جویان که خیاران باز
تا یعنی تا کون احسان از کیم سارک اما به جویان که خیاران باز
ببر و کسوزد و کیم سارک اما به جویان که خیاران باز
در جود و از کیم سارک اما به جویان که خیاران باز
راجح دیو است علیه السلام در شینا سوارنی در جود
از کیم سارک اما به جویان که خیاران باز
مهر کردن و کیم سارک اما به جویان که خیاران باز

[illegible]

[illegible]

برای

[illegible]

[illegible]

عند الخانما بهیوس بر حجت نهیجی برین جان در دال بسیار میگردد
برین سخن خود اظهار میکند بر نفسان از آنرا که کسین پند بسیار میگردد
ای ظاهر آنکه بویست نظر بر نفس میگردد ز بیم نفس سرور و شین است
نفس نهفته کناره نا بکسین خانه سرانگفته و شین حضور و بر باد خود
عشیت زو بای و حریر انگشت کسین که نهنگد که انگ در بر ز
و بای و حریر انگشت نهفت قدم سوزن بر خور و بر با معود که نهنگد که
ای خانه و نفوس در که معود با است از آن صورت در آن که ظاهر
نظر و خود از جای در که در آن نشنا بسیار اندالی بیان نظر است
آورد که در دیوار او به هم خست ای دو کلی شمار را در دو کلی شمار
بویست و شین در آن رخ خود در خدای جهان کرد و شین
شاهی جهان کرد و شین ای شاهی ای شاهی و کلی شمار به هم خست
بر و شین در آن سوی از آن نظر که در بر روی ای از آن ای
و شین در آن شاهی زلی از آن نظر که در آن که نام بر روی ای
نظر که در آن نظر که در آن بویست و شین در آن شاهی از آن شاهی
جان نازد و شین در آن بویست و شین در آن شاهی از آن شاهی
شهرین و شین در آن شاهی نازد و شین در آن شاهی از آن شاهی

درآمد زخمیه دل دی خون باری که از خشم دل سپرد که ای خردم کام
من روانی نه من خردم دردم در دامن بای خردم سپرد خردم
در آنکه گفت خردم هر کس شیخ مصراعانی بای کام من روانی سپرد
بر بزرگانی سپرد بر بزرگانی بای زنگاری از جان کند با هم
کاف ناری بسوی معول جانم از در ای کج ای که سپرد کعبه جان
نشد لی اب ز داغها سینهها و با هم ز شوق مجنون جواب بود
ناب بوی سحر ازین سحر و با هم از جبین مجنون بگو از غیر
بای نازنی شغلی زباده بای اندازی بر تو سو کند که بشیر خردم ازان خدا
با حسن جفا گیر که داند باین خردی که بر عارفان بای باین بای
این بزرگ مصراع فیه سبب شغل سپرد مصراعانی صفت اندازی در بای
خفت حسن ماعش در شغل انبیا و همچنین ماعش بای بای بای
ناباد حسنه که دارد در دامن خردم و بزرگ شغل بای باین سپرد که بای
جنبه صفت نور و بزرگ در میان حاکمان بای بای بای بای بای
روی خوب و عاری که دارد بای بای بای بای بای بای بای
حکم کار از عزم جنبه و کم صفت بر در خردم و صفت مر که بای
صفت بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای

[illegible]

[illegible]

مورثان مورثان از خطبه بر پا گوید و در عالم
عزت و جاه و از مقام میرسد
بر سر کلاه از دست زنجیر خود دیگر
از او جز سبکها نژاد حاکم ای برسان از و بر پا بود و در دنیا
ای بر جود او حدیث بر سر پا نهادند و بر پا بودند الهی است ناله است ای
عبد است من یک سوسن است ای از نور او جود من بر از نور
با طایفه از ایشان زاده ام من بین ما کبریا کی رسد
قسم خدا که ای کافران از ما بدو اهدا و بویست علیه السلام
است شایسته خاتم نبیین علیه السلام ای آخانی من از بر این عالم
یافتند بر خورشید کمر من در زبان بوند چنان آخر من
دو گویند و از خود و در خطبه علیه السلام که کریم و در
دین گنجا بر در گنجداری بر روی کامرانی منی از من
فانی در این زحمت بجا بگویم کام با بگویم در این جا بگویم
یا از خود بگویم بر بگویم ای ای من بگویم کنش بگویم
بسا در بری که بگویم بر از دور بگویم بگویم ای ای امر که
بگویم بر از دور بگویم بر از دور بگویم بر از دور

چنانچه بخواهیم جامه‌ها را بر کمره بیاوریم و در میان
 ما و او دو کلاه بگذاریم و او را یعنی اینست که بگوید
 جامه‌ها را بیاور و این شریف بگوید که بگویند که در میان خزان
 مطیع خود و سبیل کاسه‌ها بری برافشانند و در میان خزان
 است یعنی از میان این حسین از میان خزان جای خزان افشانند
 سبیل کاسه‌ها بر سر بستانند و در سبیل و بوی خوشتر کاسه‌ها
 تا آنکه از تمام افشان جان بگویند و این خزان و سبیل و سبیل
 یعنی طاعت از آن که در کاسه و خزان بود بخواند و تمام جسم بود
 خوش و قوت جان بود و در دانه‌ها و دانه‌ها بر جان
 او و حاضران بگوید و در میان ما از سرخ المای از قسم مرغ بی
 حاضران و او بگوید و ام و ام و ام و ام و ام و ام و ام
 و ام و ام و ام و ام و ام و ام و ام و ام و ام و ام و ام
 که در این حال معجزه از معجزات ام ای برای علو این خستین
 سبیل دارد و در میان ما بگوید و ام و ام و ام و ام و ام
 که اگر گفته بود که از اینها بگوید و ام و ام و ام و ام و ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کام برنام قدم بر قدم بدینسان هر که دید و چاکب و دست نخست در میان
سین بر دست خود دست یعی هر که بدین شکل و مثال حضرت بنوعین
را پیدا بدین مکتب و از پس حیرت می برد غلام مستن در بر کفین
که چون بود که در هر وصف که از چشم فرزند بود پیش اوین بی
نقدی معنی زاده معرا غایب میان مسر ازین زطلو میزد آتش شعله
بر دهن آید و هر که از شکفته گنج تنقید و سفام کلوز شکفته گلستان
در کلبه می شکفته زبان معرکان کلوز دیند ز کلا و دست می در چرخ
ان کلوز از دست و سفام کل دیند و بار بعضی مشاهده بیکه دیوار کار
از دستشان رفت ز نام اختیار از دستشان رفت کار از دستشان
و اختیار از دست رفتن چیران مانده حاکم از دست راضی می آمد
ز دنیا مکل در میان نابیند ز حیرت چون تن میان مانند تن بیجا
فر برد چو هر یک که در این دیوار دیدن نمائند ترج خود برین
نداشتند ترج از دست خود مانده از دست خود برین که در آغاز ندانستند
راغ بینی شرح از دست خرق نکرد و دست خود برین شروع کردند
یکی از تنیم کهستان قلم کرد بهل حرف و غایب او قلم کرد نبع میان
کرکک قلم کردن برین حرف و غایب او قلم کردن نمائند قلم روی

ایمان که پیغمبر زهر بندش بودی شکرش روز قلم کتاب آید
چون جان از کرب شکر کتاب از خون از این جفت کوا که گشتان بر تو
شد سرخ از صاحب جوی خون شد بوی خوش از کف دست پیوسته گشت
چند روز از سرهای چو لغوم کف بهار صفتیم ست خدو کتابت از خانه
چاک که کک که براف نفاذ بود خیمه هم مغرور است که کرد اگر و غوغا
مخبر می باشد هر چه در دل می آید سیلی از خون زخمی زده می آید
بیرمان جدول جان خد چاک صراحتی در صفت خون است از خود
ای از خد چاک چه در دستش که خزان لا کرب است بر کوه شکر از این
بیت از جوت که نیست که جان از شکر است و الا ملک که بر نه جوت دم
زبان که شکر است زبانه که از کسی نوشته است شکر است از
کف دست این انگشت که گوشت از سر است از شکر است از شکر است
من بود چه در شکر است از شکر است از شکر است از شکر است
از و جان خون من خونم بودا به عمل خد شکر من خونم بودا
ولی او سر یکبارم در دنیا بود و بعد از کلام بر نماند اگر نماند
یکبار من و کبری از این شکر است از شکر است از شکر است
منافق است چنانچه است زبانه که در شکر است از شکر است از شکر است

در کتاب
کتاب

در وقت که از این خوی بگریختن زخم کرد و درشتی و رنگ
تو بپاک کرد و خوی بگریختن زخم کرد و دای شیخ و نفاذ کرد و
کبوتری ساز گاری و الهات نمود و در بعضی نسخ بجای نیکو
سوی خود غصبت برآید از اینجمله غصبت کرم مناسبت و سرود
همی کرم الهی است پس در سر خوی صفت و از این نیز صفای
السلام کبریا در خوی و کرم الهی است کرم خوی کثیر الانفات
که در موج جشی بریدان رام که کبریا و غصبت کجند آرام
نالی جان بریدان صفت زان سرور و در پیش بدین کعبه
که در شرف بریند مهر اخلاقی جزا چون در پیش بدین کروی
زان زان کعبه برید و غصبت برین سرور و بدین ریح کشند
پوست جان برید زان مجلس برین جان سپردند کعبه برید
صفت زان بیت نالی بر کروی زان زان بیت نالی کروی زان
زبان از این کتب و نفا علی السلام جان بر در شرف عشق جان
برود زان جان سلام برود زان مهر اخلاقی بیت نالی جان
جان برود زان کروی از خود بدین کعبه غصبت برین و در
گشت مهر نالی برین سرور اول بیت بری و نفا علی السلام

بر بنده باد سر بیرون دویدند و اگر روی خرو مندی نه بود گریه ای انداختند
و خود باز دل با نوز در عشق و ساز خرو مندی بهوشیاری بخود
باز آمدن بهوشیاری زنجار دست از جام یوسف خواره مرغی
و در جام یوسف بنی عاشق جمال یوسف گریه نه جمال یوسف مدحی نه
می یوسف خرو نصیب به کس ز روی یکی به بختی و سستی یکی را
رسن از پندار سستی لقب به خرو کسیتی از روی بر سن از مبداری
ای به درون یکی را جان فشانده هر عاشق یکی را لال ماندن در سستی
جان فشاندن درون لال ماندن کسک ماندن نیامد در بندن کی به بختی و کس
نی به بختی به کس بود در عاشقانی آن کی به بختی معذور و سستی
معذور از مشابه جهان یوسف علیه السلام زنجار الله و دلافت کردن بخت
علیه السلام و در عشق و زنجار و نه به روی را به درون دلافت را به بختی و کس
العقاد فریاد از روی گریه نه به روی زنجار ماندن جو کار است و به بختی و کس
زنجار گریه و در بختی و زنجار کالای عشق و خراج به بختی و کس
سایه از بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی
بختی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی
سستی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی
سستی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی به بختی و سستی

چو عید دیگر از او رخسار
مهر ارم اول جزار مهر اخلاقی است
ای سوادای جاسن شیرین سرکش راجع بکشتن و فغان ای دستان
میسوزد چو شد حال زبوسنگ کشتگان لال جان بوستقرا شاه در حال
زبوسنگ کشتگان لال صفت موصوف حد و صفت از غیر دانی جان بوستقرا
حال ای بر این جان بوستقرا علیه السلام شهادت حال ای کبراه زبان حال
یعنی چون حالت زنا نمیکرد از شهادت حال بوستقرا علیه السلام کند شد بر
جان بوستقرا علیه السلام اه حال شد از نهار از دین سوری دیگر از بوستقرا
میل جانس بنسرت جز از میان سالن نیست منورستی بخشش نیست
نازی بخوبی زیاده بدینان گفت بوستقرا چه دیدند از شیخ میر کوکبا
بریدند اگر در عشق او سحر در هم کشد بدو بدو از خدمت گویم و بیا
نانی جز از چه دیدند الم بهت است و ست بر تو این ترک کردن چو در
از در یاری در انداختن درین کارم هر دو کاری نمایند درین کار
مواصفت بوستقرا علیه السلام همه خبک محبت ساکنند نوای محبت
آه غار کردند محبت و عشق زلفا خج حکم محبت نوای سرودن
معذره معذرة جان زلفا که بوستقرا علیه السلام حاشا زلفا
حکیم در زلفا بیان صفت دست و علم جان جان بدو در کمال کمال

[illegible]

102

[illegible]

مادر بر پیرایه فرزند تمثیل است سائین است بر پیرایه ای بی پیرایه
خود در هر لحظه تیردست برندان که هست آرام گاه ناله سیدان
همه پیرایه نین و تیردست و مهر اخلاقی و مهر ابدیت و مهر ناموس
سخت و جد پیرایه ای که صفه نندان چو کور ظلم جریان تیردست
که بران زندگان از روی بلب سنگ نظم و انضباط فرستاده کرده
و در وصیف الفسیر هر زنده را دشمن بر مرکب نرنگه را برای کس
بر کس از زنده نفعی نماند هر کس صفه نندان در زندگانه و دست هیچ کس
را راه روشنی نماند با هر منفعتی را در هر اخلاقی مقبول نماند است
چو کس مایه بخش بر دایه رفته شکر گشت زار بر طاعتی و یا در کلام
و یا بهر سبب بر دایه ای بر کون مرگ گشت و در بیداری جای نماند
ند و بر طاعت و است و کس سبب یقین و امید و یا ندره و یا بهر سبب
توفیق و امید و یا در قتل که امید گشت و یا ندره و یا بهر سبب
روشنایی و پدید است که چون راه روشنی نماند و هیچ کس
بفقد کس نماند و این روشنی نماند و سبب و کس چون نماند
فیر منافع سبب نماند و کس و یا ندره و یا بهر سبب و یا ندره
هست که بر سبب و کس و یا ندره و یا بهر سبب و یا ندره
نماند کس

زندگانی سغه گاهی آید بنامی بی آب و نان برون نشسته سیر گاه
شده از حیاتی ناز آب و نان موکل سخت روی چند و روی محاور
نوع گوی چند روی موکل هم غول غنی چیده گشته اند و سخت روی
چند ای چند شخص سخت روی محاور هم نامل از محاورت به نام
سنگی کردن در امور و جنسی آزار مردم نه بر حسن صکره در
کار مردم صفت موکل محاورت نه بر حسن ای از بر حسن او و صفت
مکره ای صفت موکل در کار مردم ای مردم اسیر ندان زده ای نام
روی ایشان سیاه از د و دلس روی ایشان است نام زور و نام
از حسن از د و دلس روی از نام آنش صفت گماند حسن
صفت روی گماند جای چینه روی ای خدا را هر دو صفت
نه و بجای روی او روی از سر گمانی در د و خود گمان
ای بر خود هم کن و خدا را د و صفت از سر گمانی در
بذل فکرم سال از سر خط سلیم نشود از مردم حال و خط سلیم
سید بنی خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم
خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم
الحاف و در حال بوداری کردن و خط سلیم خط سلیم خط سلیم خط سلیم

حکم پذیرفتن زنجار هم از خاطر خود دور کردن و گریختن از او
و بی بدی که چند نفری نمی توانی سوار غلامی غنی ملائمت چه
روایتی کنی و سواران با شش نهایی خدمت هم در میانش نهایی ای
نهایی از زنجار خود درین جنبه احداث لاحظه از راه و غفلت از
زمان سحر روی را هم در انظار و زنجار که مایه یک نفری بی زنجار هم
سپهری حسن را با بی شرم غلت با مهر و با شش است بی نظیر و بی شرم
حسن حسن ماه میرا در روشن چونک استیم که با بی شکر غلام ز غفلت دور
بند و زنجار مبنای و سبقت خاموش ماندن چنان شیرین و شکر خاکشیم
زنجار را چه در زنجار که ما نیم شکر خاییم شیرین است بتفتن عباده بود
که شکر و افسون گریه شان بی کای زنجار و بی شان کوشش کردن شیرین
و معلوم کردن افسون گریه گریه کردن یاوری بد کردن که شستن از جانی
جزویند و تنها بر او از هر خود غیر که شستن از جانی با غفلت زنا کردن جدا
بقتضای عقابست و درین بر لشیان شده زنگنه گوی ایشان کرد و انیز در او
ایشان بحق بود است گفت همه حاجات که ای حاجت روائی از حاجات
مصر اعشانی بیت نهایی میان مناجات است ای مروت غلام صاحب روست
مناوی با هم است همچون دوت و بیت لایق پناه برده عصمت ششانی را

[illegible]

کتاب کنه بودند مصراعانی حال از فاعل برستی است انگیز کردن زمان
زلفدار بر خیزند یوسف علیه السلام را سوی زلفان و فرمان بران را ^{ایشان}
را انگیز مشتق از انگیزدن ای کاف مایه ای جای جنبانیدن و خواستیدن جوتن
وستان آن به بریده که زمان جدا از سبب است یستان و بی برست
کشت از جمله خوشی بی از عین شکر عصمتش بیشتر یستان یعنی
و افسون به بریده وستان زمان مهر به برست کافر بیشتر با بای فاکت
عین سافر بیشتر با بای ناری معی ریاده همه فاشش انگیز کشند زلف
فرب او لغزید کشند فاشش شکر را گویند عین لاری و شمن آن کور
یوسف هم نور فرب زلف را عین انگیز کردن زلفان کردن فرب کردند
عنا رعبه ملل عین انگیزای بر پا کشنده ملل به و گفتند کای سکین و ملل
نموده سنجی چو شو محرم لغزیدون بین سالی است مستحق سزاوار
وصال محرم ای محرم از وصال چو یوسف محرم بود محرم زادی نیایی که
وزیر محرم زادی حیرت زد خیر بود و صاحب حال بین اگر محرم یوسف علیه السلام
که خیر بود نیست ششم از پند کوی سنج کوشته زبان کردیم سوزان
از و کشته عی سوزان انگیز وون از باشد غیر و سنجی کوی کشته
دیم کاف مایه و کون سکین مع کپرنای خوش فایای و کس با هم نکلش
نور از فاعل کن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دین این نیکوکار عباد جمع و در میان مردم بسیار اند و در وقت گناه و اسی و بار
مردگان از میان است و اول آنکه در زمان آن که جسم مردگی
جای و در آن جسم مرده کنایت از خانه زوال
جوشی بر آن و از آن گرفتار آن خوشی غم که از آن خوشی غم
نمی گویند که بر آن خوشی غم خوشی شد و از غم آن که خوشی
در میان دیگران غم غم یعنی این مشاء خوشی و غم غم و غم
رضایان از خوشی و غم و غم غم بیست و غم غم غم غم غم
غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
غلب غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل غل
جود و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
کم از کم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
کاف غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
و در غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
سید و سید غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
ذات او مثل غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
که در غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم

سازد کله که گشتان به دور زندی است از حسرت و ارام به زندان مان و نما
و او در میان حلقه که به کوه و کوه زندان مان و در زندان کردن
سینه است از کردی و غل زبانش و کسب میان بهام است
سینه است از کسب معروف های از کسب حلقه و کسب و از ای به کسب
بشکین معروف فرموده کسب کسب ای خود به کسب و کسب
خوف او کردی از ای زناج حلقه و کسب و کسب و کسب
زناج و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
از کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
عبد السلام و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
منظوم با طاف و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
گاه به کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
بکسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
از کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
آور و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
خانه علی خده و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب

خداوند ای مسیح لعین صفت فتنه در زندگی پس از صفاقت محراب عباد
که میریت باو فی صور نیست و میسور باد که محراب صیفاقت باشد معنی است
حرب پس از صفاقت محراب عبادون باشد باشد ای الله در محراب عباد
باشد چهره روان در مقام سر زشتی فتنه که از فتنه زانان
نفوذ در جهان کسرا جلای که باید زانان بد بوئی عطای محراب
علاوه بر محنت صفت بوئی عطای ای الله عطاء و عطا در حق و عطا علیه السلام
معنی است که از فتنه زانان برست کسری که بگوید باشد بر آسان کند بوئی
عطا و شورش آسان بگوید همان سخن نه دشوارش عباد و شورش ای الله
ای الله آسان شدن زنی از فتنه و بوئی عطای علیه السلام بوئی زانان و فتنه
وزاری که کردن در مقام رفت بوئی در بین خبر و زه کاشی و بر نیاید
عقب غافل بها و نه آوی را و خبر و زه کاشی و بر نیاید آسان که عجمی
بسیار غافل بها و غافل و خبر و زه کاشی و بر نیاید آسان که عجمی
نما از طبع او خبر ناسپاسی و اب هیچ اول و سکون خبره خبری خود
و خصلت طبع نفس اماره ناسپاسی ناسپاسی به نفعت کرم جوی بگوید
نما از فتنه زانان در مقام فتنه و فتنه زانان و فتنه زانان و فتنه زانان
زانان فتنه زانان با عاشق که جوهر آن و برست بان بیدار که فتنه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ای منم زدن خوشم و نم بر روی بزند زهر است بر زدن
یکی زدن خون وی میگردست که این کار یکدیگر من محرم که سر است
چنین تیری که من خوردم که خورده است یعنی خورده است که یکدیگر و سینه را
بزند و بکشد که این کاری که انجام داد که است و که خورده است یعنی که
بوست و درین حالت که خورده است یعنی خورده است که جای خورده است
عشیر و سینه که خورده است بر جای بزند که سینه است و در زدن نفس است
علیه السلام را و زدن خورده است و سینه است که خورده است یعنی خورده است
نوری خورده است و در زدن خورده است و سینه است که خورده است یعنی خورده است
سکس بر زدن ای بر زدن خورده است و سینه است که خورده است یعنی خورده است
کف بر زدن ای بر زدن خورده است که خورده است یعنی خورده است
نفس است من است زدن خورده است و سینه است که خورده است یعنی خورده است
من است ای خورده است که خورده است یعنی خورده است
و در زدن خورده است که خورده است یعنی خورده است
جای خورده است که خورده است یعنی خورده است
سینه است که خورده است یعنی خورده است
تمام کرده زدن خورده است که خورده است یعنی خورده است

[illegible]

استقامت بر روی از غلبه خود جا را گنجی بدست نهادی برین چشم خورده به بصر
سپید کردی بر سرجم یعنی در بین پیر این راه بر کسبم کردی بهار و بهار
بر صفا علی السلام این سپید را جای پای ساطعید است این کسب کردی بهار و بهار
جای که روی سرده بود بر پشت از پای از دستهای پای و دستهای
کرد هر زیر اگر روی از دست روی خود بر صفا علی السلام بود
است بهشتی و در میان از شکایت ناکشش در شکایت اصل غرضی طرازی
شبی نیاکشش راجع به پیر این و صفا و این ای و این پیر این بهشتی
شکایتی طرازی و شکایتش طرازی راجع به این بین در شکایت
خوبی و این پیر این و شکایتش بین و در شکایتش سوزده بی از شکایت و شکایت
موردی با اسب از زبانی کوسه بی به این کوسه بی او جای کوسه بی نا امید
از زبانی کوسه بی حال از زبانی کوسه بی و صفا علی السلام
کوسه بی از زبانی کوسه بی و در شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین
موردی کوسه بی به این کوسه بی در شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین
دو بی در شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین
بهشتی و شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین
جای بی بین و شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین و در شکایتش بین

[illegible]

بوسیدن روی دودل را بجا که سی اسب به مکتی و علم به نبی خدا را شناسی
خود را بوسیدن طاق دریا ناسک و با سپهران بودی بدی ای فتنه خوار
دوستانه ای تنای نبرد دل از دوستان زدن بره و دوی کلب شش
دو شال ای دال سلس و یک کل ایک سرخ برسان هر کوشش از نغی
دود از هر جری جدا و ای هم و بوفد یغمت و دمار شتاب بدافع دوری
از دیدار نگه اخنت لغت دیدار و دیدار بدافع دوری ای بدافع بجز
بر سف علی السلام از دیدار سعلق دوری بشیمان شد و بی سحری
بیزوشن بغیر از صبر نبودنی نبودش دی صبر از جهان روح
توان کرد کی از دل مهر او بیرون نوانگرد ملک عاشق از جان
جدا نیست بخت میسر آنکه بعد از دست شایست از جانان جدا
ای جدائی از محبوب بخت میسر آنکه بعد از آنجا صبر آنجائی که لبه
دشنامی باشد چه افتد عقد صحبت در میان بر و فرقت غمرا بیکانه
نف بر مصر اعتنائی نیست سابق است عقد باغی کرده و میان ای
میان دو کس محب و محبوب فرقت ای فرقت که بعد از عقد صحبت با
و کریمه بند صحبت در میان نیست جدائی ناخوشتر نیست اما چنان نیست
به شک از ترک خودی کرد به نیکی چون نشاء میل بدی ارد ترک خودی
از ای بدی

[illegible]

نور محمد

فروغیست و مخدوم یار بهیروز از حقوق باری منور و در بصیرت و علم و کرم
کمال شهود بهیروز در علم و خطره است بشود و نه ماه را ماه و جهان است
و آن را ای در نه ماه ماه و نه ماه است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
حرف و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بی آنکه حاصل این است که بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
علم و خطره است بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بر اول و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بسیار و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
باید از من معراج عالی در عالم کسب است بهیروز در علم و خطره است بهیروز در
کسب از آن که در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بسیار و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
فروغیست و مخدوم یار بهیروز از حقوق باری منور و در بصیرت و علم و کرم
کمال شهود بهیروز در علم و خطره است بشود و نه ماه را ماه و جهان است
و آن را ای در نه ماه ماه و نه ماه است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
حرف و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بی آنکه حاصل این است که بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
علم و خطره است بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بر اول و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در
بسیار و در آن بهیروز در علم و خطره است بهیروز در بصیرت و در آن بهیروز در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هراده راه زلفانی نمانده بدین جهت که در کمال

دست بر پیش بر سر خارده اند در جعفر مشبه بر خانی عرفی در

کجای چون شمع بر آب افتاده زین ز سر آن را نورداده بر آب افتاده

از در خاتم نام و کمی تم کرده فاش شده چون به نوار عکس بر راه

از جبهه بر تو تم کرده فاش شده ای در کوچ نازی بود کمی به

زین از عدد نصف هر پنج نازده کن در باد و شکر سر ز جوی

سویا ناز و باد و شکر بیکو کمی طح از اضع و در غنای

چون به نوار عکس طح از اضع و در غنای و در غنای ناز و باد

سویا ناز و باد و شکر بیکو کمی طح از اضع و در غنای

چون به نوار عکس طح از اضع و در غنای و در غنای ناز و باد

سویا ناز و باد و شکر بیکو کمی طح از اضع و در غنای

چون به نوار عکس طح از اضع و در غنای و در غنای ناز و باد

سویا ناز و باد و شکر بیکو کمی طح از اضع و در غنای

چون به نوار عکس طح از اضع و در غنای و در غنای ناز و باد

سویا ناز و باد و شکر بیکو کمی طح از اضع و در غنای

چون به نوار عکس طح از اضع و در غنای و در غنای ناز و باد

و کسان طعنه منجبتانی بیان این باز

بشمارنیشان غیروان اند و کینان عاشقان بجانم نشانی از

عفت سرای و مردم موخت عفت ترز بر ششم وصل توانی

یکی از دم نشانی اشعل استنیم تر از من طعم بیاک طعم مردم و حال

کود می سینام جایک بهی نیم تر از من طعم بیاک طعم مردم و حال

مخوف نذر طعم هم بر مظلومی من زنی مظلومی غرضش از شرع

سیر طمع مالی بی پایان است ای منی خوب و خوش ز تو هر خط

دم از نوعی زاد مرزا ای کاشکی بار غمزد و در نیز او غمزد کاش

لغز من نمی آمد سبب سبب انکندن دایه گداز شیر دهن و درو

کردن است از شیر باب کم میداد هم به شیر از مهر زلفت مردم

مصرع اول نفس سیر بهی نکندن سبب طمع مالی در ترفی پشای

ملکد شیر زهری ای عفت ناخوردن آن میروم ز حال خود بدخشان در

سمه بود و به بوسف بحال و سبب بود فاعل سخن بود ز لجاجت

کجا از پیشین بود ای در عبادت و بندگی حق تا مشغول بود سر روی هم

حاضر نشسته و در سینه اثر ظاهر شد نفس بر معنی است ای و کوی

ی و در سینه اثر ظاهر شد سبب ای که درین ریفاعلم بطریق زنجار

چون که بوی زلفهای شیرین چون شبنم بر لب
شک در آن صبح خیران کس ندانست
مهر که در از لطف او گران نشیند زلفهای ملک ملک است
که چنانست که گشت چون ستارگان هم خورشید کو با ملک ملک
گردد غری که می سلفانی برآید مردن در سخن خوانی در آمد نمودن
گویند در سخن خوانی ای در خواندن با یک ناز سخن و همک صفت بر حلقوم
اولست و منس نه از خفاں شب فروست دم اول صبح یعنی دین
یعنی معنی هوادین که آواز و گفتار منعلن اوست و بعد است که سک و
سخن حواس میگردد و در آنوقت دین خود عمده در کردن آواز و گویند
در کلوی او انداخته و دم را از خفاں عود پسند بود و نیز پیش حواس
کردن آواز از خار ساز کرده تیر آواز کردن احوال کردن بلند شده یعنی
بیدار چه خروس دقت بیدار کردن از پرهای بر آورده برای آواز کردن
بلند میگردد نای یعنی کلوی زلفها و این اند چیده گشت مجده سبزه
بوسید و گشت و این چیدن تپیدا و رفتن کردن مجده نای برای آوازی
قدست خنای محبوب نرند آن تا استن خلوت نشین بود شد آید سوزی آید
چنین بود منس ای ماه زانجا که بود مقام که خلد پس ای ملک

[illegible]

74

[illegible]

بام کای صفت او از خود با هم بالا خانه در آن عمره شده که نشانی خود
بر روی چاه کسی بجز در بر کانی محل سستی سوزی بر روی نظر و کسی
اشکب صفت سکنه در غریب صراط اولی حال سنان را با غل کسری و تاریکی
کیم نادی محل کاشی بر بجم بسوی آن کز بام خود چنان که بام کاشی است
کلفایم نمی سرخ رنگ صفت روی کاشی ای بام کاشی که بوسه
نیم سینه و بر او روی خوشتر باین در و در بر او بر روی سینه و روی
و بر او در و در او را بی در و در او بر او بوسه علیه السلام بر حایمان
سر لایسین است تر نوزاد در صفت صبر بر آن است و زدن صفت او
دارد که در سینه چنان در حساب دارد و صفت او صفت زدن خود
چنان بوسه علیه السلام در حساب دارد و روی بر او در و روی کوشی
علمه السلام در صفت آن صفت نشسته است مرا و کجا بکاشی از علم
لکنت که نشسته آن می که صفا و کثرت مرا و صفت آن نشسته
ای بایست مراد بکوشی ای بکوشی در نوزاد آن نشسته ای بکوشی آن می
ای بوسه علیه السلام بر روی بر او در صفت کوشی از نوزاد آن در که کوشی
من خود از نوزاد آن کوشی بر او در صفت کوشی در صفت و در صفت
خود از نوزاد آن کوشی بر او در صفت کوشی از نوزاد آن کوشی

پدرستانی که پسرهای ایشان را برای معراج عالی صاحب السان آوردند
و مانند ایشان در آن بوسه علیهم السلام خورشیدان گزاف پسران ایشان
نیم خون زده کرده و باره و در اضم سرگون اندوزی او میسوزد
و در آن وقت که نورها از غیبت فرود
آید باره و باره شود و با هر غیبت که در اضم سرگون و در آن ایوان
باشد او را فضا با نورش روی مبارک بوسه علیهم السلام بپوشد
و در هر برایشی که کبر آن بر این آن نامی شود و اگر در آن
معطر ز موی عطر زلفتی بود که غبار از آن ایوان صفت بر این
ایوان در بر این ایوان برای زمین این ایوان بوسه علیهم السلام
با علی شود و این زمین معطر و شیرین و در محبت خود شیرین و در آن
بر این زمین از آن صفت که ایوان زمین را از عطر از موی پاک
مست کرده و پخته و در آن معطر صفت است که گواهی است
که این ایوان بود که خدا پس از آن گشت این بود این بود
این ایوان بود که خدا پس از این گشت این بود این بود
گشت این ایوان بود که خدا پس از این گشت این بود این بود
و در این ایوان که در این ایوان و در این ایوان و در این ایوان

7-11-64

[illegible]

یار و یارانش را و تمامی نگردد و پیشتر خود را عشق کاری عشق است
 رخ اندر بختی در درخای زبور خود بدون آید غای راه دولت خانه فی
 از خود بدون دولت تو هم با غای غم از خود برانی ای
 آئی در خود ای از خودی خود غای شو سر بر با غیج بیست دولت
 خانه با خدمت دولت که صفات الله خانه است عبارت از سیر الی الله
 در اندر در الله دولت خانه سر بر با غای خود ام راه دولت خانه غای
 در دولت بر و سیر الی الله در دولت خانه غای ای عالم این است
 دولت طالع و نیت غای غای حاصل ای غای تو هم غای
 غای از خودی خود غای سر بر با غای غای غای غای غای
 که سیر الی الله در سیر الی الله است در غای غای غای غای غای
 است پس از کم طالع است در غای غای غای غای غای غای
 شو غای غای غای غای غای غای غای غای غای غای غای
 صفات الله بر صفات عبارت از غای غای غای غای غای غای
 سر بر با غای غای غای غای غای غای غای غای غای غای
 و سیر الی الله که سر بر با غای غای غای غای غای غای
 باید که حاصل ای غای غای غای غای غای غای غای غای غای
 غای غای

نبی و صفای آنکه خانه دولت سر بر که بغا با لید است در آنکه و چون می نام
 که طریق به سال که بر صولد صفای سر از مبدائی و فی الحقیقت با لید
 پس که کم می شود که که خدای کجایی کجی به خدای معبود و در پیش نام
 صفای و سبب عدم و در پیش نام بدان به خدای از صفای سر و در صفای
 برین دایم که احوالان قدم در عدم و دولت اما عدم در دایم که احوالان
 عالم کثرت دولت اما عدم عدم یعنی فنا و مطلق که کثرت نبودی فنا
 زبانی زبان نبودت می کشد بر و کین هم نیست نبودت نبود و صفای
 عدم بودی از مطلق به نفس و نفس می کشد بر و نفسی عدم بود
 از مطلق و نفسیات کین به شارت مصدر به نفس و نفسیات بر و نفسی
 و مطلق و نفسیات کین به شارت مصدر به نفس و نفسیات بر و نفسی
 و نفس و نفسیات کین به شارت مصدر به نفس و نفسیات بر و نفسی
 مجاور خودی بود و خودی که بر بود و نیای بود و خودی او بود
 ای نفس خودی که کثرت و شرح به بنا و صفای نام و نفس و نفس
 کردن وی خواب و بیداری با و صفای و صفای کردن کین به کین
 نفس با و بیداری بیداری کین کین و صفای و صفای و صفای
 دولت و صفای و صفای و صفای و صفای و صفای و صفای

کمزاد کرد و کل از وی نانو ساز کرد و خاستن بکفایت خار ایستاد
بماند و برادر بکشد و پشت کشتی شود و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
کاف ناری زراعت فاعل شود و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
ان دو است و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
جراحی بزرگوار کرد و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
بناغ خندان و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
مقدم ادای از نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
نماند بلکه نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
بپار بکشتن و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
نور بکشتن و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
مهر بکشتن و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
بپار کرد و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد
ننوبت کارش کرد و نانو ساز کرد و نانو ساز کرد

همی خلاصی او گشاده روئندی او را رضا جوئی زشتی و کثرت در پیش روی
گشاده روی ای بفرخنده پیشانی رضا جوئی بای رضا مند خوینده گزیده
منبر او در پیش مناف الله روی یعنی روی این گرفتار از شکلی کجاست
آوردی و از جمله منبر شدی تلخ زنده ادوی نوعی عرقه اس
سایع عشرت با جمع خوش رنگ گودن نا دار می طوسی غره باصم ماه
اول شرف گشاده هر سماع ماه شمس جو که در آن بی نور و یک
زور داران یکدیگر از غنی ز عشقش فعل میگردان عشقش را بی برجا
عشقش نفس فعل شکلی می گردان ای دور گردن و از جوانی بدی که
مکر و ادب با انگیزه رفتی کوراد با بدید و بدعادت است از نادانستن منی
ان یعنی از شکلیت خواب بدیدی و کوراد با بدخت انگیزه و روی از
در سب بد صفت منی ان شنیدی از پیش بهر خواب عشقی شکلی از
و روی شکلی عادت از بد صفت منی خواب و کوراد با عادت او عادت
بهر خواب کس از میان شاه او بوم از عادت از پیش باند و بوم خواب
چندان این دو کس و بدید ملک و شاه بود شکلی سانی و دیگر هیچ ملک
بر آن کان بود که او را از هر سب او هر حکم بدید شکلی گودان با صفت و صفت
دور از آن و دور از آن و دور از آن و دور از آن و دور از آن و دور از آن

در غم از این احوال بنیان که شبیدری و البته از آئینه زمرودی و این دیو
مذنبانی خواب ناپدید گویه سانی و بدو طباخ و نیده بوسف علیهم السلام از دی
استخوان بپسند سانی گفت که در خواب دیدم که در باغ اهل که کشتی و در و
خوشه آلوده سیده و کاسه و نهام ملک بدست من است و من فشارم المودا
برای شتر اسب و طباخ گفت من در خواب دیدم که در طباخ ملک باغ و ان
میدارم و در غل می در آید و از ان نان بخورند و در باره مار از لعل
بر و در خواب بر و در امضا مانده است نان ساخته و گفت که از شتر اسب که
ملک پسندیده است در غل من با بر و با شتر اسب که در ان شتر اسب خاکی شتر
بود و از دیگر که طباخ است بر و اگر شتر و چون مدال که در و سرخان من
را بخورند طباخ گفت در و در طباخ گفت که خواب دیدم بوسف علیهم السلام
هم چنین حکم کرده شد خلافت که که نیم خواب بود بعد از ان ساقور گفت
گاه که بین ملک سری از بن بیکار و آوری و احوال بر البرض و بر
چون سید و در بر اند ملک کسی از شتر اسب که طباخ که خایند او شایسته
بود و در اگر شتر و در بحر المراج آورده که ثبوت خباثت طباخ و
طرازی بوده که شایه طباخ شایسته طباخ و در بخور و در آن حکم کردی
بر ان اقدام بخور و چون جانور دیگر را خورد و نیده به کاسه سیدی که

و تحقیق مسدود و منقطع بختین بودی دادند و ظهور امانت بامان بفرمود
که شترانی بیکسانی آورده بودند و چون او را است مایه تفریح فرزند مسدود را بیای
از آن پیش از آن بزم از من بفرموده اعتدالی صفت دو کس است بر من از آن
بودند و هم در آن زمان که با ما بیایم و از میان تو بیک شب هر یکی در خواب
در آن در میان نشان افتاده بانی در آن ای از سبب خواب خود تا در هم و
یکی را مرده ده خواب از کجاست یکی را مجبور از قطع حیاتش یکی اول
کمی بانی لطیف قطع حیاتش ای مردان و معلوم است بعضی خواب است بر مردان
عمر از جهت دست لطفی بخوابان باز ساه حیات خود و صبر ماند و در آن
نرخ نشان نشان بود در آن در جهان نشان باز گردان بود و آن را بخواب
در میان ای مردان باز گردان چشم و اندوه بجز سبب خوابهای خود نکنند
خواب خوابهای خود بپسند بپسند ای سیدار یکی را که شترانی را در آن
یکی را بر در شاه باز و در آن یکی را از لطیف و یکی بانی بانی که نشان
دارد در آن ای بپسند خواب که برنده بپسند و در آن بزم جوان مردی که
سوی شاه برفت بپسند گاه عز و جاه برفت بجز و صوری نشینند
لکن کرد و در آن بزم بپسند و بپسند کرد و در آن سوی شتر کرد ای
معلوم بپسند و بپسند بپسند و بپسند ای بپسند که بپسند و بپسند

میشود و در وقت گناه عالی مراد بکشتن نماید و آوری زود بکوشد
آوردن و در فریاد سود و بیان و حقیقت است باورهای فطری با بی رافری
است و انکی بسیار با هر کس از خود است و اگر بگویند در زمان غرضی زود
شاه و در آن ایامی غریب با و زود شاه ام ایامی ایامی ایامی
شاه و در آن ایامی غریب با و زود شاه ام ایامی ایامی ایامی
آن که در این سر و گناه است با گناه ایامی ایامی ایامی
که به است این از طریق معرکه و در هر خبر جنود این هر خبر
از دولت شاه می آید و از هر خبر که شاه خیان رفت این و حقیقت
از حقیقت که بر خاطر نایب حقیقت است به هر خبر از دولت شاه سالی
فراموش و قشور و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
فراموش و قشور و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
در موافقت علم ایامی و در آن وقت که هر از آن وقت و در آن وقت
سال ایامی و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
از و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
سال و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

و در هر دو صفت باورسی تا رسیدی پنهان بجای و در آن که بر او باده بود و در هر دو
صفتی که بعد در صفت کردن صافی مطرب باده شش سالن و در آن صافی
از آنکه از دیگر گرفته و بعد در غرضی نشیند و در هر دو صفت
نشیند و در هر دو صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
بر از دیگر گرفته و بعد در صافی نشیند و در هر دو صفت
نشیند و در هر دو صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
و در هر دو صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
بسی نمی بیند که منت و بگری از مردم بر وی بیشتر بنام فرمودی
خود روی آورد و از هر کس که بگری از مردم بر وی بیشتر بنام فرمودی
نکند و از هر کس که بگری از مردم بر وی بیشتر بنام فرمودی
در صفت غیر از این که این صفت غیر از این که این صفت غیر از این که این صفت
از صفت صافی نشیند و در هر دو صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
کس که در هر دو صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
بهر از صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
بهر از صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند
بهر از صفت که نشیند و در هر دو صفت که نشیند

[illegible]

[illegible]

داشت ز روی کار بویست برده برداشت چنانچه در باره این
کار به پیش غلبه کردن کار که در زندان عدل و فرجی است که
و قیام بکشدانی است تقصیر روی کار بویست نم برده برداشت
بود در در تقصیر خواب و نشخواری این دریا که آب غلبه
و تشدید داد بر ریاضت و تشدید برای طلب بر و آید و در مبتدا و در حوض
این دریا صفت که آب شیرین دریا که آب از علم تعبیر است که آب است
آسرا در بعضی نسخ چنین است که نشخواری این دریا که آب غلبه
فروشن در آب اگر کوی بر و کیش عم این راز و در تعبیر است
از و ای چنین است معنی تعبیر این راز است که تعبیر این
خواب است از این هر چند که در از چشم روشن از خواب است
طبیعت هر چشم و در این خط که است که از این سخن این راز
است خط معنی یکبار نگاه کردن بگو چشم و از بعضی معنی خبر برآید
از این خط ای از یکبار نگاه کردن به معنی معانی این خط که در
روان شد و این دران خوانند میوه حال خواب است دران
خوانند میان سانی حال خواب است ای تمام خواب باشد و سپس
بماند که در کتاب که از خوشه هر دو سال در یاد و صف و خوش و صاف

در این وقت

آنرا در پیش گفته چون بدو سه سیر و ده پاره بود از خونی سلسله
بنامی شیرستان است تارالها محول خوردن می از خونی و آن
و شد ترا به پیش از شیر خدایت کا دلاغر بود از سالی تکلیف
از تکلیف من مصر بود است نخست این سالهای حکما بود باران
گشت و در همه عالم ز نعمت بر می آید و در این پس بود پس
و دیگر آید نعمت طعام و خوراند که جمعی می پسین خوردند خوردن
این خلق آید که در صفت عجب سال دیگر است شاید در صفت
در عظمای هر روز از زمین می گاهی عشرت بالواران دست دارد
از یکی سلسله سال که در عشرت خوشی که در آن دست است
از یک مردن همان مان که شود بر خوان دوران که گوید این
در میان جوان دوران دوران جوان در آن غریب است و برشت
برمت داد اگر گفت جوان در میان سالی این سخن غیر خوب عرف
نمی بود حدیث بود صفی غیر این گفت دل شاه برکش چو شیخ
تکلیف که گفت ای در شرفش و آن گفت کفایت خود بود باید
کو خدایم و این گفته باور این گفته ای غیر بود که در علم باور روز
خاور یعنی خوار و سزا که در و دست آری سکر این علمی که خود

خود را
بدر خشت است این ای شکر شریف در این جوار در بهشت نشسته
چون زهره در این باده نشین ز کرباره بزرگان سر روانه میرود این خرد
این بیکانه فاعل شده روانه جوانمرد است این خرد ای این لایق علم نزد
شاه این یکانه به رسم که ای سرور ریاض قدس خیرام سوی پستان
به ای شاه نیکام بیان کرده است ریاض معنی ریاض ریاض قدس
و در این معنی پاک سرست بودن کام نهادن معنی رفتن حرمان سوگیر
ردی دلانرا بیار از این کفی استوار دارد بیار از سر کن کل کنایه
نوح یوسف هم است این سر خانه پناه بگفتن این چه ایم سوی ای که گو
یکانه به سکنای بزرگان ابا محبوس کرده است زانرا گرم یاد کرد
کرد این اگر خواهد که من بیرون نیم بای از این محله که اول نبرای
از این محله ای از زندان و این کلام شمعانی بیرون نیم بای که اول
نبرای یعنی باید که پادشاه اول حکم کند که آنانی که چون روم بدینند
صفت در رخم کفایت دارند یکی چون شتر با هم آیند نقاب در میان
ریش که میانی حکم است در چون روم بدینند معنی آنان در
رسان است بزبان هر است چون تر یا ای چون شتر کان شتر با هم
ای مع تو نیز مرا عتاب است معطوف است به صاع اول بهشتانی که حکم
بود این

چه بودند و چه بودند جز این که در این کشتی شدند میان مصراعها و سبک
و بدین سر نشو و پیرشاه روشن که پاک است از حیثات و این من
سر تکبر کس معنی روز مصراعها بیان کس سر است یعنی با دانه اهرام
شود که من بگناه در زندان شستم مرا میسزد از شکلی است
و زانویه خیانت شکلی نیست گناه افشایی گناه کردن در اندک ایام
من نهایت سبکی خیانت پیوسته بود و در انکار خیانت عاقلان من و هر
دریست نام از من خانه ای از غیر خیانت مرا یکی با دانه پخته
با دوی هذوق و دیانت در اعمال و این دی مرا به کرم ثوب خراب
که با هم در این خانه خاس نفست با صبح سوراخ کردن دیوار و در آن
خراب صحران با لکسر کجبه نفست خراب دی سوراخ کجبه به تجربه است
معنی کرم ثوب عقبه خراب برای در زدن کج خرابان خواهی ای از جاده
که ز می پند مرا به ای دزدی کردن پیش است مرا به خرابی خراب
در دانه که در نجایانند و غرض از این بیانات سبقت زانست چه در راه
عوض است و در دزدی نقصان مال پس زانرا اشغ شد از دزدی و ادا
زاد در دی برد و گیره اند و انبیا علیه السلام را که با هم میسزد و در
عوض قطع است از نقصان مال خواند این سخن جوگفت با کرم ثوب

گردند آگاه که میبایست هر چه میگویند به زبان
بیان کنند که محذوف است ای آگاه گردند از این که پیش شما میروند
زبان بپایان نهند سر و پای شوند چو دو گردن در زخم شمشیر زبانی
بکنند چون شمشیر و گردن منوچهر زبانی پس ای زبان سوزان و زخم
خاکل میباید آگاه بود که این شمشیر هر چه جان چو دو گردن که مردی هیچ بدی
کشید به نفع کتابت از به نفع علم هر چه کرد و کرد خانه و اینجا معنی خانه است جمع
جان جان هیچ برای بدی و آن عبارت از نیست رسیدن از این پس در
و باغ بود به چاره مردی از به نفع بود به نفعی کار از به نفعش کل
کل از به نفع بر کردش کل شمشیر ای مجبور کار از به نفعش کل مفت
کل ای کل از به نفع بر کردش کل شمشیر ای مجبور کار از به نفعش کل مفت
بپایان چون نهند جز آنکه از به نفع کل ای مجبور کار از به نفعش کل مفت
طاف با نیکو باد سم زبان گفتند که ای شاه جوان تخت بود
باد به نفع باد سم تخت ز به نفع با نیکو باد سم تخت باد به نفع باد سم
طاف باد سم ای حرف نده شاه جوان تخت نده باد سم تخت باد به نفع باد سم
بیت تانی مقصود با نیکو ای صفت عز و شرف نیکو صفت و نیکوایی
نپایان در صفت کوه چنان پاک که بود از به نفع نپایان کوه چنان پاک که بود

بیان جناب بابک و مقام او در اینجا بود زیرا که سلسله زبان اگر که در
دانشمند رسیده بجای می رسد تازه در هیچ زبان معراجی حال در پیش
زیر بنای نهی شان زیر برده ریاضت های نفسی می گردد این سلسله
حالات ریاضت نفس درین راه کم کردن و ریح کشیدن زیر بنای
ای معانی می آید و بهت یعنی ریاضت کشیدن و درین راه که در
رستایا که زیر برده بنیان را شروع است یعنی در حال تمرین و در هر
روز صد مرتبه در علم و در سنجی ظاهر شدن یعنی در سنجی از جان او ظاهر
و در هر روز ای کفکدی در اندام بجزم می کشند و در این مطلق بر آن در سنجی
محصول این مطلق ای امری که در سنجی شود و فیض می رسد به آن
و در هر روز و در سنجی پیدا شدن غی از اهل شایسته و در هر روز
محصول این ای در هر روز ای که در سنجی ظاهر شود و در هر روز
کنایه غم در سنجی اگر کرده ای غم و درین راه که در هر روز ای غم
در سنجی او در اندام شایسته و در هر روز ای که در سنجی ظاهر شود
و در هر روز ای که در سنجی ظاهر شود و در هر روز ای که در سنجی
دران غمها از غمهای من اعداد و دران غمهای از غمهای من اعداد
افراد از غمهای که در سنجی او در هر روز ای که در سنجی ظاهر شود

نخاستن کرد حال من سر اجتهاد از حد غایت ای جان غم را غایت نمائید پس
بسیار شد سر این بکسر در گذشتن از حری بحری و دور شدن بحری بکشتن
کردن لعل ایماخه من اردو فناک لورم انهم اردو اک کردید جنای کردید
اور از عافیت کردن در نجب برادر اعلای جانی کنند که در نجات باشند
نخانی بکشد که در دور شدن و در حرف بعضی جبرفتن و در عرض اردو
در محل غنای که بد نشسته آن کرده خواب برسد کدانی و در آن انشراح پس
در محاسن غری معصودات هر آستان گایه ارشاد جامه دار معصودات
بود و یوسف سر او از چو شاه این کعبه سجده نشینند چه کل لکنت چون کعبه
او بکعبه سجده سخن زبان معصودات نشان اشارت کرد که در استر آینه بین خم
سر از آنش آوند سر ایسان ایسان سر ایسان خرم ساس سر امان
با پناه از باغ لطف کعبی است خندان کل خندان ایسان که در
باغ لطف الهی که در آن میان کلمه ازین معصودات ای سر است
در زندان بن ملک جهان پو شاه نگونست مقام شاید چه سر سخت ملک
جان جان ماعل و یوسف غم بیرون آید و یوسف غم از زندان آید
و پس بشاه مع یوسف غم و وفایا شبا عشق غریب و دنیا شدن و عمار
نتهای درین دیر کس سرگرد بین که بی نیمی باشد کس سر بین
دیگر کس

و برین عالم دنیا نیز خشتی بیداریم ^و سیم هست خور و نه ماهی
دوم خون که اید با رخ جورا ماه بیرون ^و نقش سخنرین بیت ای است
کاف مصدر معرغانی علیه است بنی نه ماه فعل در دم خون جورا
اگر اید با رخ جورا ماه بیرون ^و کسب می گویند عمل و رنگ که غرضیست
و در رنگ ^و شایعیت شالی کاف مصدر معرغانی نه ماه علیه است بنی و رنگ
بسیار سخن گفتند بر روی اگر خورشید و خزان اگر از یک و در شب
برگرفتند از روزی طالع صبح گردش کار سازی ^و صبح سبک
از دود بر سبک طالع صبح سخن گفتند از دود ^و بر سر کوه گران بر جان
از دود بر آنگاه او کسب از کسب کوه ^و دنیا با کسب از دود خشتی
علیه سلام است ^و ای اعظم و اکرام روی از شاه ^و خطاب آمد و لیوان
که ایران ^و خورشید و رنگ ^و عجب ای ^و هر جانب دود و رنگ
رو به تابش ای ایستادند ^و حکمای ^و حور و در ^و دود ^و طبع رنگ
و ازین اکرام کرامی کردن ^و رنگ ^و دهن ^و نزد ^و لیوان ^و درگاه ای
امیران ^و محتاجان ^و درگاه ^و بادشاه ^و غلامان ^و و غیره ^و در رنگ ^و سخن
خورشید و رنگ ^و عجب ^و عیان ^و و احافنه ^و منیر ^و خورشید ^و در رنگ
نسبت ای ^و خورشید ^و که صاحب ^و در رنگ ^و خورشید ^و است ای ^و خورشید ^و چاه

دستور اند که از حد خود بیرون نروند و در هر وقت که خواست هر سرسبز
که تهنیت عمارت است که گفته شد و ای اوزنگ زدن و احاطه
بهر سرسبز و یک نیز برای نسبت نهای به که عارف اوزنگش
بهت بیدار و طرفین و دور و بر الم بهت بخت از توین و خوبی
عرض داد و ای الم که در خفا علی و اوزنگ و بهاد و نوز و یکسان گذر
است چه بدانی که کسین غلامان چه در خلعت کسین غلامان با
نزدیکان و نگاه است ازین که کسین کسین شمع و سنی از کمال
حسن و خوبی خلعت کسین کسین کسین چه در خفا کسین و ازین سبب
تباری بر کسین با هم میایی با هم میایی ای کسین کسین
خوشید چه در خفا کسین کسین کسین کسین کسین کسین
خوشین آواز ای براب خور کسین کسین کسین کسین کسین کسین
دستور علی و سرابی بر دوزخ کسین کسین کسین کسین کسین کسین
سران مصر سران کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
مصر کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین

[illegible]

ز قرب مقدمش ای از آمدن یوسف هم بدو رسید تا بوی آن شمع رسیده بود و چون
عبدت رسید در اشتغال کردن است ای صاحب محنت یوسف هم با شغف از او خبر
مطلبین با گناه نیز با استقبال یوسف هم رفت که پیش درگاه خدایتعالی
چو سرود طایع ششمار در گنج سپهر بکمر خد و شمشاد و گلزار گنبد گنبد از
است ای صاحب محنت که ای ملک گنبد میدان یوسف هم را با و شاه و کنیز خود
نگاشت که چون تو پیش درخت بنشیند پیر شمای تو من با وی سخن بگو
سوق خود من و صمیمی در هیچ بر یوسف هم محبت از خواب جو بر سرید تعبیر و دلیل
نوشته من تعبیر بیان جواب کردن و خبر دادن از در او آن فعل نوشتم که
یوسف هم خبر ای بیان کردن و زبان پس از آن از در جاسوسی بر سریدش
در کارای و صافی مصر اعطانی بیان کردن از در جاسوسی جوانی و کنش و مصلحت
گفته من چنان که از آن گفتار شگفتی و کنش و مصلحت و مصلحت
تعبیر جاسوسی و معامالتی که از آن ملک با مصلحت و زبان با یوسف هم ملام
و او نیز با مصلحت و زبان جواب با صحرای ملک و مصلحت و مصلحت
و در خبر انواع او را که بعد از آن چون یوسف هم خواست که مرا صحت غایب از
پیش پادشاه بیرون آید بر خاسته و بر زبان خبری دعا کرد ملک چون این را
عبدت گفت فم کردن آن نیز از دست گفت پس کدام را نصبت بر یوسف هم
زبان خبری

و بادک زمانی بقدر زیانی ازین جهان نالی غیر رخصت برین بدو
گشت که فی محال تحقق و از حرکت این حوالی که دیدم بدو
روشن شنیدم چنانکه میگردون توامم هم حلی جهان شوم و
هم حلی جهان نیست قوی که میگردون و میگذا با بد ایام فراخی که ایام
نه بعد از فراخی متادوی از دنیا خدایاری که بود و فلان را خدای
کاهی از فراخی سببهای از زالی مصرعهای صفت ایام فراخی
یم و یا فراخی تا خیر کردن و در باریدن باران مصرعهای
بمان مندی نیست گشت از راحت بناحق سنگ بخارا را اندر آید
رج فشانان دانه گشته بناحق انهم ای اگر زمین یا فتنه گشته و زمین
سنگ ها و اسفند از این بناحق نه پسند و کعبه ای که فتنه و رج فشانان
انهم ای بکمال جد و جوت دانه گشته خود اندر آید و گشته نه پسند
بکمال از این فتنه گشته ای که از دانه و فتنه بکمال ای بکمال فتنه
بکمال نگاه دارند و دانه از روی بدیدارند زیرا که اگر کم ربا و فتنه
ماده فتنه ها فتنه را از رسته و زمین که باشد بر فراخ فتنه ها فتنه
سنانها گشت از بارهای کوچک و از گشت می روید فتنه ای فتنه
بر سر فتنه بر ای بکمال که فتنه ها فتنه و از فتنه و از فتنه

[illegible]

1951

درین راه ازین طریق که منتهی به این است
 کاروی است در هر مری که بکند و عملی نیز و در کس که بکند
 عملی نیز و در هر مری که بکند و عملی نیز و در کس که بکند
 خاک بمان کاروی است برکتی ای بکند و در کس که بکند
 ای بکند که خوش آن در دنیا هر کاری و باری که از کاشین فکر و اعتبار
 نه از افسان او کردن فرزند نه از او باز او جانش که از و اعتبار
 جرمی را بک افلاک شش و طاعت فرزند و کلا از و در این است
 شرح حال زنی بعد از عزت و عروسی و از آن بقیه علی السعد و عروسی
 و اندی می عجبت فرزند شش جللی کردن که شدی غلبه کرد
 افلاک گرفتار شدن ولی اکثر و کمتر باشد و شد و شد و شد و شد
 باشد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد
 و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد

26

در وقت که من در آنجا بودم جان او به دست خود
ببینی غم و غصه علیهم السلام لازم جان زنی از دنیا
از هم زبان او بود درین معنی که رفتن از سر
بزرگش از او جدا شد و هیچ شش خشان را نمی توانست
با او بود و هیچ کس را خبر خاطر انکار او بود و من نیز
الیه سر کشی ای رفت از سر او جدا شد و رفت و رفتی و من
بدیدم و رفیق او که از غم و کلافه و غم سی نسیم که درون شکم بسیار
از کثرت بار کشیدن افتند خاطر او که ای خاطر چه بسیارم
از کثرت بار کشیدن و در فراق بسیار غم و در دوری او
در هیچ محنت خانه کرد خیر عاقلی را هیچ یوسف علیهم السلام در
و محنت خانه و در کثرت از آنجا است که خالی از کسب است
و محنت و در فراق او می خفت در میان می بارید و
خوشتران که بخت به خود دار بودم درون بگیرا با یار بودم
بیت علی بیکه می خورشان ای خوش بود آن در کثرت
به هم بیان آن بگیرا می خورشان ای خوش بودم و در صراح
مانی صاف بود درون ولی بی باد از خزان و دراز جان و در

مردی که در میان من و آن اهل دین است و بسوی من برود
صد بار عبادت می کند و من در آن دیدار خود از آن و آن
شفا عود می بیند آن که در پیش من و من در آن و من در آن
و به از شب بیدار می بیدار می شود و غمشا که می آید روی جفا
راه برودن یعنی رفتن غمشا که می آید و بدن از روی جفا می آید

پس هم که ما می بینیم در روزم رنگم از دل رنودی و در دلو از آن
منزل که برست هم روزم مصافق البطل است ای در روز رنگم از
ملک دور کردی و در دلو از آن منزل ای از آن فاعل رنود و در دلو
است هم امروز زنیها دور مانده پهل رنودن هم روزم از آن
از غمشا که می آید و بسوی من شب و هم از دل دور کردن از دور و دور

و من از آن بر آن تمام روزم در دل خالی و از آن خالی هم در دل خالی
می بیند خیالش که در روزم از آن تمام که در دل خالی است تمام است
علت مهر عشاقی است ساقی است می گفت این صفت و مهر
زاه از آن مهر و ماه مجاز است صفت غنچه زاه از آن مهر و ماه
مهر و ماه که در آن اند از آن مهر و ماه دو مهر و ماه و مهر و ماه
مهر و ماهی صفت ساقی است یعنی دو مهر و ماه که در روزم از آن مهر و ماه

بازم شریک بود از امانت و آنکه سرافراز آن ز غرضت حوادث هم
کامی نبوی و از آن چیزش بای خود شد حوادث حوادث آن جز
دود آنکه در دین و دنیا دور نبود و کشش آن جز مال و سر بود فلک رفته
اگر بود از آن بر جان دود آن بالا ای سر بود و صفت چیز خدای
تبار که در دست ساین بگفت که آن چیز جان زنی بود از حوادث و در
بخت خدای دیگر کرده نمی آن چیز که سر و زنی بود و کوه آن چیز سینه و کوه
بود از زنی زنی خدای که آن را مع کشی ز صند و فلک بر دهن کشی
خدای که آن چیز آن را نشان بخت سبای زنی است فاعلی کشی خیریت
و فاعلی کشی خدای صند و فلک فلک زنی کلان و صندیم خدای
رکت از خون آب خدای آب می رکت خدای آب یعنی خدای آب آب خدای
چو بود آب در خدای آن آب او شری می رکت از آب بر آب او یعنی بیون
آب می در زنی از سر زنی بود و رکت می گریست کوه از زنی که سر
در آب بود زنی می انداخت همیشه از رخ آن خدایه گوی از آن
خدایه که در دین شری روی یعنی خون خدای می گریست از رخ خدای
ست که کوه از زنی از آن خون سر روی بود از آن آب می شست
چو خدایه از رخ زنی که گوی خدای خدای خدایه گوی می بود

کارنا دمی دم نقد خون کجاست این سحر غازه رنگ رخ که زان بر بی
خساره می زند تا به بی تابان شود بچه زنجار خود را از آن خواب نازده کند
و در دل عقد محبت بر ستم نازده کردی بر دی کار عین طایفه فرمود
بجز خون حکم هر آن عقد ای بهر عقد کجاست محبت بی ابرار بهر من جاکرام
اوروی کجاست کندی باض روی کلگون جو چشم نوک ای چشمه حور
ز سر می بر یکا بودی دو ای نوسنم از غمش خطی بجای کجاست کندی ای جگر
کردی کلگون کسرح جو چشم حور ای جاکج چشم او از خون کسرح چشمه
خون به در آن رخسارهای رخ چشمه خون کشادی و روان کردی صفت ثانی بخل
بیت او کجاست بینه کوبار یک چشم روی یک دوانی سرخی بود که این خطه
از غم او می داشت حال آنکه این کار ز ساری خلاصی از غم می غور کجاست چشمه
دل می غور کشید ز جان هر نفس جانانی بر کشید مصرع اولی حلف مصراع
اول بهر غم غمید دل که می غور کشید از برای آنکه ز جان خود نفس غمید
میکرد همی از بر سر زانوک دست سمن راز نک غم فرم می سمن
کتاب از سر زانوک زانوک غم فرم می سبب با اعتبار رخ سیاه افادون بر سر
زانوک غم فرم می سبب با اعتبار رخ سیاه افادون بر سر
یعنی سر زانوک غم فرم می سبب با اعتبار رخ سیاه افادون بر سر

نویسنده

[illegible]

ز برای جوانی میگویند از چرخ بپوشد و بر یک شیر بند موی چوبه
ستین بپوشد و منافق الله خدای من است و راجع نزد خدای برای و
و بعد از آن از چرخ بر یک شیر نفی نقد موی که در میان
موی سیاه او بر آمد صبح و شب یکبار بر چرخ میبندد و او را تا غور
بازید صبح بر یک شیر جوانی یکبار چرخ کند و کتاب از کوفه کند
و بعد از آن موی سیاه کافور موی سفید که بر آن گشت از
از آن بعد از جای نام میزند و یکبار از چرخ کند و از جوانی تیر
قدیر نقد برای حکم الهی و مغفرت کند و از آن تیر را ببرد و درین کوفه
می بندد و بوم مرغی است که در کتاب از برای علم می شود
که بوم یک نقد دارد و نباتند و میری را درین بلخ که درین سال
بوم گیر خانه از چرخ از چرخ بپوشد و او را از خانه بر اندازد
و اینها میست که بر خلاف از چرخ شد که خانه از چرخ را بوم گیر و در آن
از خانه بر اندازد و سیاهی را از شک که در شکست و شکست
از چرخ بپوشد و این است غافل نشد از شک سیاهی را مفضل او
سیاهی سیاهی بر یک از چرخ نفی شک سیاهی را مفضل او
از چرخ را با شکست الهی بود که بپوشد و اندر مغفرت

درین روزی چندین بار شود و اگر در این چندین بار یکی از کتاب از سیدی
بهر یکی از این که بود نشان از برین عالم که در این سید بر سیدین عالم
حیات است و ای دوست شایسته که ایام و حال و وقت و سیدین عالم
بوده و این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست و این که
سیدین عالم و این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست
چشم جهان بین است چه نام و در این که این نشان و کجاست و این که
در سیدی از سیدین عالم که در این که این نشان و کجاست و این که
از این سیدی از سیدین عالم که در این که این نشان و کجاست و این که
شد و این که در این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست
نام این سیدی از سیدین عالم که در این که این نشان و کجاست و این که
تانی جدید است و در این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست
ای این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست و این که
نیا و در این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست و این که
دوستان خود را در این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست
سر این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست و این که
تو این که این نشان و کجاست و این که این نشان و کجاست و این که

اینگاه غضب نگرش روی بدید و حسن قیامش ایستاد و در آن وقت
روفت پیری در ظاهر و سق بدن و روی ای افتد بمنه و نسیب و
از روی است سر اعلی صفت چنین افتاد است زانکه از آن
در ابرو قنارش چون سبیلی نازد رود که گفتند از این
جوانی و کنون میجویری غیر نازد و زلفها حسن افتاد و همه الحال
بسیب پیری افتاده است با گفته مسجوع است که در ولایت سوار
باریک سازند و در وقت فروت پیر حسن جواند و از آن ای که این
زاده بود و پیر شده گفت که سب ازنی دیدند لیکن این قسم
که سب از خوب می سازند و صفی ظاهر او بر حسن می سازند و از آن
درون میگویند یاد که کتیرا حسن بی حسن یاد بنی گریا و بودی و بودی
رخ نور آب او بر حسن نمودی رخ چون آب او ای رخ اینجا که مثل
صاف بود و بر حسن ای برار حسن پیری سب پیرش زمار عشق نم شد
سرخ چون حلقه تیر از شدم شد سب پیرش ای قدر اینجا با عشق ای
پیرش از سق نم شد ای کج سرش چون حلقه الخ ای برار عشق
نیت خاں فریب نفیسم زبده بود که کربا نفیسم نیوسته شد زبده
پیرش بخت و ازون زرم و فصل همچون حلقه بیرون و ازون

در دله از او فارسی سزگون و بگنزد و نشنیدم و سر بادی جوانی و سبب
مقتضی بر منند خط و بر من وصل بر من و درین غم رینا خاک از خاک
بر من هر چه باز بیاوریدم بر من غم از آن بدوی شش که جانی
کم شش بر من پیش غم رینا خاک از خاک یعنی ترشیر که شش از خاک
مردم خاکست بر من رینا پیشای بیای با اصل ای که شش غم از آن کرد
که به که شش خود که باشد محبت بر من بر من در شش بر من حاصل بر
از اندیشی بر من خطای درین شش ای محبت بر من در شش ای
بجای شش بر من در شش پس از در آن خانه میرد است از دنیا
بر او است سر از خالی خالی از خاک علی سیر بر من در شش ای
و داخل بر من از خطای شش بر من سبب از اندیشای که بر من
خطای شش بر من ای و اندیشای که بر من که بر من که
او بود مشکل بر من از شش بر من سر از خطای از شش
مقتضی مشکل از شش بر من شش خالی از شش بر من سر از شش
بعضی نیاید بر من بر من بر من از شش بر من بر من
بعضی بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من
بعضی بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من

[illegible]

[illegible]

یکی از علت های بوجیه است که در آن دهان است علی که گفت
 من فرستاد که اگر سلفا سخن از دست ببرد بر آید نزد من تا اظهار
 ببرد و مردم بگوید که گویا منی منب خوش ما و از سببها سلفا منی را
 محبوب می دارد و عاشق من می باشد و سلفا را معطوف بر آید یعنی چون محبوب
 او را در راه سوار بر آید میزد او را طایفه بدین منب نالی بزرگ در منب که
 از آنجا در زمینهای حیران کاسته برای یوسف از بی خانه فرستاد
 زمینهای ای از حد برای یوسف علم اسلامه تغار از خود را سبب
 در مردم مصر فرستاد و طلب کرد که بی خانه برود یوسف علم به دست
 بدین بر و کینه شد بی کسی چون سلفا بر قربا و ناله بود و ای
 ای بر بی سخن بگو اگر تا علی کرد و خبر را هیچ مردم مصر بی سلفا
 که بی بی بنده موسفا و سارینا که در بیابان و شجایان و او خود نام
 جانور نیست که در مسفا و آن سوارانهای است که از آن سوارانها
 آورد از گوناگون بر آید و علم منی بی خبر از آن حاضر است بر فرید
 بنده حال از بدو ای مردم مصر فرستاد منی سلفا باو حرام کردند
 آن حال که بر فرید و نام بود هم چون سلفا و شجایان که در دشت فرستاد
 بر فرید و نام که سلفا با حال از بی سلفا که از بی بی سلفا ای

بجای

در این حال که در آن خانه حبس برقرار بود و در آن روز

چون که آن خانه را پنجشنبه برخواست به جوار صبح سرنگار کرد و در آن

مسافر او در روزهای کوناگون بودی نیز در جوار صبح سرنگار کرد و در آن

حالی با عمار را که مسفل محض و انسان لا افعی است به کردی از عمار

ماله آغاز عمار بهر حال که از برای بود و در آن روز در آن

روز چنین شد اندوخته گشتی عمار در جوار صبح و در آن

افزوده شد بهر حال که در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

زمانی که در آن بیابان مجروح افزوده ماند شکاری بود که در آن

افزوده ماند و اگر در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

اشیاء بود بهر حال که در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

بر خود داشت بر سفید بودی سپید اندوده گشتی عمار در جوار صبح و در آن

آن روز با هم عمار و صبحه و آن کس که در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

همی سپید اندوده گشتی عمار در جوار صبح و در آن

میرور در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

ماری در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

لکه در آن روز گشتی عمار در جوار صبح و در آن

[illegible]

که خجالت شکن چه شکست
دوم که دور دور

پیت است که دم اسب انجمن ریاض بود که حوضه جریه ارجل شده بود
اسب انجمن مدور بود که کاسه بد را حجامت از شکست خود سیر نشین

سینه از دور و سپهر اختر چنان مسمر دل کفایت از فعل اسب که از دور بود

سپهر اختر خندان عباده از میوه های سپهر لعل بودند بزعمی اسم شکست

خاره چشمنی زیر ماه و نور سیر سیر است شک خاره خسته ای بر فدا شک

واقع را شکست ماه از بس لعل سپهر استار و مغربی کفایت از سر راهی

آتش که از شکست بیرون آمدی اگر ناله بریدی درنگ بود بجزخ انداخته

چون به نو بریده ای از باحد آمده در سوا سیر بدی مانند ماه نوایع ماه

لال در سپهران به شکست که نشینی در شکار و شکارها تجریران از بهلولی

در افق بران صفت در شکار اسب در شکارگاه تیر زنی مانند سیر

چون از بهلولی بخیر چنانچه تیر زنی بران از بهلولی بخیر تیر زنی میگذرد

همچنان اسب در شکار تیر زنی مانند تیر گرسنه مدد آن شدی از غروب شرق

یک سیر بریدی گرم چون برق اگر که خوش زیاده ای کشیدی بگردش با هم

که رسیدش افق کاف فارسی است با صحرای باد و تیر زنی

خوبه بخار بود از تیر زنی که اگر کرد آن خود غوغا از یالین کشید

که با تیر زنی

باد صحر گردان می و سیدی و انگلیسی سید از آن می سیدی که گردان خود
باد پس کش می و اگر خود خود و پس کش می سید باد صحر گردان
نبرد راه آید سید بر نظر از می نه دیده کس با فطره از وی بخش من
در آن می بود پس من جوان کرده از فطره سید شد با فطره از می
ای بسیار عرق کردن می یک فطره از وی ای یک صیف از وی و عطر است که در می
عاقب آنست خودم از خوشی و شادی باز مانده و محبت من دیدم خودی کردن می
دیدم از می است که وقت عرق کردن از خوشی و شادی باز مانده ای
مطلبی و در همان خوشی و شادی است که در سیدانی نعلی خود و خود که خوشی
رفتن از می سید رخت خود پس جوان کرده از می ای مانند سید که از فطره
چرخ کشه خوشی رود آن بهتری میشود و کوچکی از کویر دانه بری از کشتار زبانه
از کویر ای ای از کویر صبح از اوین صبح خود به آن است مثل کج دانه
بود و سید است که کج در زمین از جای بجای میرود و عار تا زبانه تا زبانه و امیر
لفظ مار برای سید است که کج است بر می صبح رفتن یعنی رفتن او و توقف سید
نمود ملک به تا زبانه چون موا مان صرفت باخر کشی رام و فروتن گرفت
نفس کردن بکردن از افر کردن و همان رام و فروتن یعنی مطیع و
کج می ای کردن و هم صفت آن است بکردن خود کج می معنی مطیع و
مستجاب

حرف از خط و نگارش گاه سبزی چرخ سبزه کشتن در مدارگان خورند
نعل رای که کتب در جهان پیدا نمیدانند و از باران گاه گویند که گاه خورند
گاه گرفته اند می شنید که بر تن بعد از آن گاه از آن گاه گرفته جانور
خویش می اندازند به دلش در آوردی بدون سبزه باده آب از چشمه
خود فاعل بداد که خورن شمس بداد کس را جمع باشد که کس را آوردن می
حکم او شدن سطل نصف کاش است و در سطل ماه و در ماه شورش در
شب بعد و سال بی خبر کور شمس از او غریب شود چاه که از خوی بافتند
در آن سطل در می بند و در آن از آن غریب سال هم مانند خور
شب بپوشد و در سال ایام بدام بی جوی برای خور
کردن چو غریب و غریب با یکدیگر کله ها آنچه بدان علم با که کله و آن
پیشتر رسیده همه جوان مرغان کزیری که ناسک از خورشید
دانه چندی رسیده در این معنی و در خنک است در آن هم
بافتن هر ای که عدت و سبب باین گیرند و نیاز باشد و در کس خنک خالی خور
مشتند که خورن نصف مرغان مصر خنک خالی عادت مرغان کس
سنت و در یکدیگر و در این معنی و در کاف زیر طوطی با باری
در یکدیگر و در این معنی و در کاف زیر طوطی با باری

[illegible]

شهرت جان دوی از شاه آرد بی شاه بوسف بخیر اسلام چو ستاره ای
نشد ستاره که لیس راه باشد بچنان لشکر پس آن شاه می آمدند زینجا
چون از استنیدی در آن فی لبث میروند دوبی انرا ای صعل
استانی لبث جان خانه محبت بر سر راهش نشستی درون
گذرگاهش نشستی سرت ای سرت عدم حصول بر صف هم
خوشان ای قرا و کنان گذرگاه راه چون یوسف رسید
جیل از راه بطهران کوکان گردید آگاه قبل لشکر حذر است
و مراق نمودن شش طنزش مفسر اول گردید آگاه است
گردید آگاه او را که ایک در رسید از راه بوسف بروی یک
راه بوسف در مصرع اول معول ثانی و ثالث گردید آگاه است
تعلی رسید است یک هر و ماه صفت روی لبی رسید صعل
بر روی که رشک زده میرود آگاه ازینجا گفتند یوسف ایسا نمی
نشان ای نارینان بهل نه پیش میسند داعم که ناید و
بوسف در دماغم در اینان ای درین خیل ای نارینان
بکوکان هفت زمین میس ای زباده ازین حالت بهر اعیانیت
عفت میسند داعم است نزد که بهر منزل که آن داور گردید

ازینجا گفتند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیشینه اصل من و صلی بر کتب است و نسبی بر جهان گذارم و من و خدیجه و
فرزند بر جهان بسته ای بر جهان طبعه مشبه طرود و صفت چاشنیان طرود
در دشت و کسین از عواید جهان و خدیجه و نسبی بر کسین و طرود چاشنیان
عزیزان و خدیجه و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی
در دشت و طرود است یعنی از اینجا جانی است که این حال در کسین بسیار از دشت
کردن در دشت و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی
از دشت و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی
بر دشت و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی بر کسین و خدیجه و نسبی
نسبت خانه جان فی نسبت بی عیبه قدم می آورد ای در کسین و نسبی
همان فی نسبت به پیشتر آورد و آن نسبی هم را زبان بکسین و نسبی
اما نسبی ای برای اسلام و آن نسبی که ای نسبی و نسبی
و نسبی بر جای که نسبی است و نسبی ای نسبی و نسبی و نسبی
مزد و نسبی ای نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی
که نسبی ای نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی
نسبی من است نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی
کسین و نسبی بر دشت و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی و نسبی

همچو که گشته شدن شکست بر دل زنی از کوه کوه
بهش روی تو چون سجده کردم لبه راه و بال غم
بافتی و سوار شدن و دنیا نیست از غفلت و شکر است راه
ای ای ساری و سواران غفلت شدی کردم دور غفلت و شکر اضافم
کجاست از آن کوهی که گشته ز کام بر دو عالم و شکستیم کام لغات
بغض فرد و طلب کام هر دو عالم عبادت زبده است زبده است
ای ترک آدم که گشته خام و زنگار گشته لبک کو و رفت
گشتن گشتن ای قادر جز بر غیر ضعیف بر زنگار ای از عمار عباد
گشتن این پس زخم شکسته خلیل به است و این راه
مرد خلیل به ای داشته خلیل علی السلام که نه دارا شکستنه بود و تو
از شکستن خیال کی چو چرخ لغات تن زان شکست آمد و رفت
لغات تن به کجا ز نهار از سده زان شکست ای از شکستن
رسیدن به شکستن بر دست باب به نیم خون دل و صوفی
پیر داشت می فارغ شده باب به نیم لا یحی الیت بحال
در آن کربلای طهارت خود ز شرک و غفلت رفت و زبده
مرد و خواجه میوه میوه ای کرد و بدو فاک بار بدرگاه

[illegible]

سنت باطل است بدست نه بخوان و همچنین ستلاحق کسی در پیش
است از راه و نیست که گوید بت پرست ایزد پرست
رست است ای ساجده است مواعظنا صفت کسی است دست پرست
ایزد پرست در آن کسکه چشم بسته ده می بندد ایمان مطلق است که درین
مستقیم ظهور نموده و بر پیغمبر اوست بالذات و با حقیقت پس روان
اسمیع و این سرغاص بر روی شریف است و بهای است ملک بدین
که بندد و در سجده کند تا بیا لولوغه و جبهه الله و با سمیع است سجده
کردن و بهر چیز سجده حق نیست و بی اسمیع کفر و شرک است
اگر و در صفت آورد خدا یا بان بر خود حقا کردم خدا یا

در صفت آوردم بی مشایده و حدت تو هر چیز ندا گفتد ایمان بر خود
حقا کردم خدا یا زیرا که بی مشایده و حدت ذات و کبر و سجده
کردن به بیت بخوان حقا بر خود کردن و شرک است ان الله اعلم
بلطف خود جفای من بیاور خطا کردم خطای من بیاور حقا
ایمان شرک و بت پرست خطا کردم ای در اعتبار تو دینم کبر و شرک
ای خطا و عجز کن ز سر راه خطا بیجائی از
شیرازی شمای چون و از خلقم و
مضی است

که مفضل که از بنده است خانی او حق است لهذا فرموده از این
که راه خطا و شرک از حق علی کنایه بدی است و بدست آن پیشانی می
از زمین گرفته و نفقود کند و چون بدین کرد خطا از زمین نشاندی
بمعنی ده باره آنکه از زمین ستیازی کرد و خطا از زمین نشاندی ای
شرک زمین دور کردی کما دیر فک سلامه بنده داشت خود
منزیه کرد و بندگی پس جزو شرک نماید چو می که نشوید
شرک کم کرده بگویم باز عطا فرماید بود دل طلب از درون تان
بچشم لاله از زبان یوسف معصوم اول خانی از علی صمیم است
و از عبادت از یک و دیگر باغ یوسف جمال یوسف علیهم السلام
چو می گشت از راه آن پیر باری شاه گرفت افغان کمان باری
به سوره آن در معراج شاه یوسف است و پیر باری
افغان کمان خرد و کمان سبزه باز کس صفای الله و او را در جم
بیوسف علیهم السلام که باک است از که است در خست سوره نوح
عبر کرد و سن بنده میان باغ است که باک است از که بر ج
است و از که است که از متعالی است که کمانیت از روی فل
با چشم در دست پیر باری عوارس و خوار شده با عمر با شیخ با توانای دیگر

چونکه امر در عهد خودی و جری دوستی و سکینت ز نیاید و کس
تو فی بنده کسی و حقش بداند و هر چه به حسد و یابی
بنده میخیزد و سبکین گنایت در وقت عذر است نسبت
به ندرت جوفا کرد این سخن در کوشش کف رفت از نسبت
ان کوشش کف این سخن ای شیخ کهن زنی خاکردای کس
از سبک این ای از نسبت سخن بجای صفت گفت کین - چنان
که برده از جان من تا سبک و توانا بود بخلوت خانه خاص من آورد
چو نگاه از عذر من دور خوا و نسبت سبکی طاعت باز دارنده
و برده دار شیخ خوان زنی و نسیم خوان کهن یوسف نسیم
زنی با از نسبت نامشخصا حق زنی است بر عتاق صفت
نسیم و توان قوت ظهور خانه خاص و جود نگاه افکار گنایت
در عباد خانه یوسف علیه السلام که تا بکشته زها نسیم
هزین دوبار و انبیا نسیم علمت آوردن نسیم خوان است
چونکه از آن کی در عارض ای در حال نسیم خوان دوبار به سر
نسیم عذر و ای گنایت در نسبت و توان و نسبت نسیم
نسیم و ای عجزی بعد از نسیم عذر و ای گنایت نسیم

دو صفت است اول صفت اوله سدهم که آن استیج خوان شود و صفت
کند و صفت دهم که نامزدی محب کرد و صفت یازدهم که اعتبار از او
نهان استیج خوان شود و صفت نهم که روی سنج بخوابد و خوان گفت محب
ای در محب ماند که نامزد محب کرد و صفت دهم که محب بماند و محب
رنگ بسیار کند که شش و دهی نه امن که بسته خط مشش با طایفه
بماند ای صدام او که حسن نامزد موس کرده است بخور در دمنده استیج
خوان نیست البته در دی و امن که او است و صفت جان فاکت
در بامده شای که در بایر باسی یا نکای مقوله مولوی عبد الر
در سان جو صفت سدهم فاکت یعنی فریان و فده است در بامده
سای بخور در سان فریان صراعتانی صفت در بامده شاه است
در بامده صفت صدق داد خوانان فرور فقه کم کرده را بان
این صفت هم صفت در بامده شاه است فرور فقه فادای معمله
و داد مجبور یعنی نابین و در رنج و ای در او روی بخش صفت
صدق داد خوانان است ای دوست بخش صدق داد خوانان
مژ در اسم فاعل شستن از زویر یعنی در و نا کار کردن و اینجا در
در مع جایز استقی است ای برای دهنده بر در مع بر و کاس

والله جبر عالمی ای افوی لجازی ام عالمک و مودید این معنیست
نشدت لا عن بانک غیر سخن ای داد و داد طرف مرد و بدست
مفافت کم کرد در این گوشت قصه برای فقرست کم کرده ما مان
ای دروغ کو بنده کان مفعول زد ای خباء دیند و مرد و در حق و در حق
داد و خواهی دروغ و میخانه داد و خواهی حاصل آنکه دو صد
جان و بان این است سی که داد و خواهی صادق را غور است کشت و

داد و خواهی تردید را یاد استن تنویر دم مستودع صبح صادق

را تا شبیر مرد و مودید یا دس تردید صبح صادق و ادغوی

تجاسیر روشنائی اول صبح دور بنی بعه روشنائی حفظ است

مرد و دروغ ظاهر کنند ای ابل تردید و دروغ کوی نه عین

دور این زمانه که بخوبی بدید در بهانه که بخوبی بدید در بهانه

ناحق مرد و را غور و ترشند و از اینها در جوانی بپزند در ظاهر که یک

و تار یک است و در دست حدس زیر سنگ است زودید

ز دست حدس روحی تعلیم کردن از وی برزه بوی این است

و صفت سرش مان این زمانه است ظلم دارد و پیش کار است

با دست این می باشند و یک صبح و حاصل است و یک زیر سنگ

ظلم

مطلوبه شدن زودتر و غیره و بی واسطه نظام تفکرم کردن و فراوانی این شیوه این
محصول غنای و این که در نظام است که در یک دنیا حاصل است اگر چه از طرف
مطلوبه است از سبب آن که یک دنیا از سبب کارها و از طرف دیگر که در
از این دنیا حاصل است و فراوانی این مردم از این عالم که در این دنیا
است ای نظر محصولی که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
سیر فراوانی این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
جسم و جان و روانی یا منت از این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
کو در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
راج و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
کو در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
عاشق از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
عاشق که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
عاشق که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا
در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا و از طرف دیگر که در این دنیا

مهر اصفانی بصفت بدست که در ره الخ ای بزیاده کردن خود مرکب را در
راه بند کرده بود مرا گفتی که با وی یابش همراه هر ای رسالت نماید و
کلیقا حاجت او را روا کن اگر دلش بهت آزد و دلش در شوق شکسته
از سبب میر تاسف حاجت و روا کن ای ان حاجت که بسبب او شکسته دارد
بگفت او نیست ز انسان گفته اندیش بر بامن بار کرد حاجت خویش
مهر اصفانی بیان زان سان ز انسان ای انجمن کوه اندیش نادان و
عجیل کلیقا رخصت شد مادر اید مجاریه حال خودم خود گشتاید ای حال
خود خود ظاهر سازد جو رخصت یافتن همچون ذره رفاص در آمدن
در خلوت خاص رفاص رقص گمان و خوشحال همچون ذره رفاص
از فاعل و رآمدن دامن است خلوت خاص ای خلوت خاص یوسف هم
جو کل تمدن شد و چون غنچه شکفت دامن بر خنده بر یوسف دعا گفت
دامن بر خنده حال از فاعل دعا گفت یوسف از سر خنده بش یوسف عجب
از و نام و نشان وی طلب کرد بگفت آنم که چون در بندیم بر از عالم
عالم بگزیم و شایم کج گوید در باب دل و جان و نف کرم و دوست
بهایی ای نیت تو وقف از ملک خود دور کردن چیزی را بر مقبره و زاده
ازین صفت است وقف کردم ای صرف کردم در سواست ای در دوست

خود را در دست بر باد دادیم بدین معنی که می بینی تمام گرفتاری شاه ملک در دست
و از آنجا یکی کردی فراموش شاه ملک و ملک در بعضی گرفتاری گنایت از
پادشاه شدن چون یوسف ابن سخن داشت تو گویست نه هم کردی و بی زار
ناله زار میگفت ای بسیار بگریست گفتن کای زنی این چه حالت
چه احاطت به میان در و داشت یوسف گفت باوی ای زنی فدا از این
زنجیری زنجیر زنجیر کنایه از میخ است بی زنجیر ای بیخود و بی از بوی
این سخن که یوسف هم گفت ای زنجیر زنجیر بیخود و بیخود شد و بیخود شد و بیخود شد
در دور و پیش چویش رفت از زنت او و از کشتن از یوسفش او از شش ای گفتن
بر سر هم که ای زنجیر سو ما از بیخود و بیخود و بیخود و بیخود کرد یوسف باوی
از کار ملک که حوالی و محال گفتند از دست شد دور از محال و فاعل گفتند
یوسف هم و فاعل گفت زنجیر و همچنین در آیات آمده از دست شد ای
بر وقت و کم شد ملک هم هر که شد و باز گفت از بار بحر جان گذارت هر
ازت گنایت از زنجیر زنجیر بحر جان که از دست هر ملک و حیم نوی
بحر جان است ملک از پس که به غرق توان است غرق جوانیت با اعتبار و توان
که این ملک که ز رو می که بودت لغز این زنجیر خود هر بودت و به هم
دلیل محله و سکون غمناکی و کرد و سکون غمناکی غمناکی با دشمنان ملک

از حسن تو بر کس سخن در انداز و صفت بر سر من آور افشاند کور علی کس
حسن بوی صفا هم سر و زرد را نهاد بایش کردم کور بایشین با هم بایش کردم
شین بایش راجع بر کس شین بایشین صفا ایله بایشین است
بدید و راجع بر کس کور بایش کور دمی ای بکوردادن بدید و کور دمی
بدان سخن سخن گفتن تو کور و زرد و سیم دادم نهادم نای صفت بر سر او
کردم زنی ز خاک بر او و راجع بر کس کردم افسر الخ ای خاک در کس
افسر خود ساختم و از وی شرف خود حاصل کردم غانم از سیم و زرد جری
بدستم کنون در کنج عشق ایسم در سیم کنج بضم کاف غازی بجمع کون
و اضافت کنج عشق در غازی است ای کجی ای کدر از سیم غم عشق
است نزد کعبه حاجت تو حاجت امروز همان حاجت تو نیست امروز ضامن
شدن و مصدر یعنی اسم فاعل است ای ضامن حاجت تو نیست ای حاجت
حضور اگر کس طلب دای گفت از حاجت امروز ده جانی بخوام جزو حاجت
ضمای جانی و ضمای بیای غازی است از حاجت امروز ده جانی ای از ده جانی
از حاجت بخوام و حاجتی دارم که او اگر دهد بخوام الخ ای ضامن حاجت
نرا بخوام که حاجت ما را رد کنی اگر ضامن شوی انرا سوگند بشرخ آن
کنیم از زبان بند بشرخ آن الخ ای بکوردادن بر حاجت و دمی

حاجت را بیان کنم و عرض کنم و گویا مستحقان به بزم غم دور دور
بر می گردیم و گویا یعنی اگر سوگواری بکنی جان حاجت خود بکنم انعم
بر منم و در سوختن اخبار کنم قسم که ما بان کائنات بان سعاداران
بنشیند چه از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت یوسف علیه السلام
و اکثر سواران اند غم خاک که اندر راجد حیران گویند که کشتن لا بر روی خاک
و می بخشند یکس علف اندر از آن سبکتر صفت کائنات و
مسیر ارکان نبوت است یکس علف و علف بزم اولی
میشود و مقصود یعنی دوستی و آشنایی و دوستی از میان دل دور
اصلاح صوفیه عبارت است از تحقیق عبودیت صفات حق عینی که حق
در دلی است یکس خلقت الخدی خطای جلیس الله از حق تعالی
رسیده که هر حاجت که امروز از تو دارم و داری سادتم بزرگ
گو فرام بران چشم است بگفت اولی جای است و حوالی بران
گویی که هر چه می دانی و هر چشم که دیدار تو بینم گلی از باغ
عطار تو خیم گل کنار از ناسای باغ خسار خوار به بنام تو
در عطار روانی که در دل سبب اب تقار و تقار ای بر این
و به ناسای تو و حوالی برده کشتن را زنده گی و لا خوش را الفت

این کتاب از آنست که در میان
محققان و دانشمندان
مشهور است

فرخنده گی داد و دهان بفتح حضا طلعت و در آور و شنای بوجی
بار آور و پیش درون شد ناز و گذار و پیش جوی کتاب
از بدین زنجیر از بدین او که حسن رفت و بود و از بدین ای
حسن و جمال گذار و شبها با بیخه خدای ز کافور و سحر و
مشک و ناز و بخت و اسکار از شد و شبها ناز و کافور و از وی که
زنگ کتاب از جوی مشک ناز کتاب و از جوی صبح بوی مشک
شب ناز کتاب از جوی استغنی شد و مشکین طره اش بر
در سو و بخت و کشتش نور و صغری سوی بسکین طره و زین سپاه و
مشکین طره گفتن اختیار ماضی و با اختیار حال سوا از کشتن
حشمت انبی و یک چشم نور و شنای بخت و از سر و کل از کشتن و
شد مشکین از کف و عانس بر و ن شد خم صغری بوی سر و کل و از
تور و کسند و بخت و مشکین بخت و بخت کافور و عانس و از
عز و خام کتاب از بدین زنجیر بوی که در بدین زنجیر از جوی
افشا و بود و در کشتن جوی بخت و زنگ ناله کس و جوی
صغری و در سالم ناله ببا و الف و لام حلقه و دایره که در کشتن
مخار و از جوی نیت آید ای حلقه و مراد از بدین احاطه شنای بخت و

[illegible]

این گفتار و در گوشت زحالی بر سر اکتفا فرمودند این
 تنهای گفت و مراعت کرد و در گوشت ای شریف معلوم کرد
 انگشتن مراغب و نظر لودن با بون جبریل علیه السلام و جبریل
 چنانچه میفرمود نظر بر عیب بود بر انظار ای جواب و در ای گفت
 و زاری یعنی نظر از انتظار او بر عیب بود که در این مضمون مذکور
 از حق صواب و در جواب او ای جواب از انظار و جبریل این
 گفتار و در این گفت میان خوارت جبریل بود و خوارت که در
 بر جبریل بر خاست یعنی در خوارت خوارت است و در
 که در اندر جبریل علیه السلام بر خاست ای جبریل علیه السلام
 بنام او در حکایتی بنامی شرف خاک سلامت بر جبریل علیه السلام
 جبریل را در دیدیم نو عرض نیاید بر سر استیم و در ای
 جبریل گفت در او در جبریل گفت که ای شاه شرف خاک
 است که با جبریل بیان میگرد و گفت و در ای جبریل
 است بنام گوشت و در خوارت و در خوارت یعنی بر سر ای گوشت
 جبریل گفت که در جبریل و در جبریل و در جبریل و در جبریل
 از جبریل و در جبریل و در جبریل و در جبریل و در جبریل

چهارش عقد ستم پنج نامید ما امیدی شد بر این شش مضاف اله عقد است
نیم ساله عشر عقد دوازدهم تو هم عقد شش کن چار و بیرونه که یکجایان
از کار او بعد عقد ماضی کن و کجای کردن بنده کار کارون مشکل حل
بعد عاقبت مالی نظر شود و اقبیه زمان عقدت کبره عین عاقبت
بیمه مهری و مهر در بیم مهری حق نشاء قطری بر تو خواهد کرد و این کجای
کردن ریجانه را که به بیم فرزند خواهد زاید کجای کن و عقد هم
به بفرمان خدا سازد و عاقبت کردن با وی زفاف کنان زن خواهد
شوی و عروس و داماد و بیم سازیدن جو فرمان باشد و عاقبت
جداوند که مهر و بار خجانه مهر خود و خداوند عاقبت عونه کوه عقد
اساس انداختن چهره و نه عباد اسباب شش و نه در میان شش
خداوند سادی بآورد اندر میانه ای اندر میان مهر شش و در میان
خواند محف جابه و عروس و داماد و عاقبت عسل و در میان عسل
جسب و صورت و نه در بخارا عقد خود در آورد و عاقبت عسل و در میان
عسل و در میان عسل و در میان عسل و در میان عسل و در میان عسل
نشارفت می فرزند نامی مبارک و کوشاه و سپاهی از منتهای بی
در نه نامی فقی هم کس برسم عذرت بوسه بیا جانست عسل و در میان

۱۶۰۰

بمقدور کس بیاورد

را حذر از خونت مقدسند و چون زینجا پیرش خستاد
چاکش و نهاد پیرستان به شمس و دین سوداگر پیر
سه سلسله در حاکم این برای خدمت و پیشوایان
خودشان از حال و غریبست بزرگش جامه دارند و پیشوایان
نهی چو حسن کسان معراج اول حال از غافل و در نزد کشتی جاسای
ز دی زیت دارند و را جوئی و دوی مردم یافت آرام عمل گاه
خود ز هر کسی کام می و دوی ای شور و شغب مردم زیست بادی
ز می زد کام ای رفت عروس بر نقاب بپوشد ز جهان
پیر و دوی زین است عروس بر نقاب بپوشد پیر و دوی زین است
شب ز جهان پیر و دوی زین است پیر و دوی زین است
کیمی شکر انجم خرد و طالع کمان کیمی زین از انجم میان حلقه
عقد ترا از یک نفق با فونت زین بر کوبه است عقد ترا از یک
فلک جیوت که شکاری صفت بوسف علی اسلام عقد ترا در بر او کعبه
یا فونت زین می سخن کوبه پیرستان کالیس سخن به سخن است و شکر
یا فونت کوبه است هر خود بر خود رسد و جهان به شورش پیر و دوی
در آن کرده جلی را زین و از شورش و شرب پیر و دوی با فونت

[illegible]

بنام خداوند عز و جل که این کتاب را در روز قیامت بر ما
شرط آورد و میباید این کتاب را در هر روز و هر شب و در هر وقت
بخوانیم و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که

است و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
جای بر تخت زدنش کرد و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
از درگاهش به میداری کند از درگاهش به میداری کند از درگاهش به میداری کند
به پیشانی که کمال شادی و بال روی از روی لبها دیده و در هر وقت که

دل در صدد چشیم از دست روی و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
روی با روی معنی چشیم از دست روی و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
و مقبول است از درگاهش به میداری کند از درگاهش به میداری کند از درگاهش به میداری کند

در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
چشم را در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که

یکی رسیده و این بویست علی السلام چنانچه پیشین شکر شرا بدو
کنده غایب بشیرا شیرین شکر شرا او بنویسند اب زلفی غایب غایب
نماید که سرخ رنگ و ابدار بود و هر کور از بهر آن تحقیق همان و در
بر غرور و ابدار و نمک در آن در آن در کور اول و دوم از آن که در آن
از آن که به ابدار و نمک در آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
علیه السلام در آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
ای در آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
بیاورد آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
بیاورد آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
نمک در آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
زنجار که در آن در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
بر تر آن که در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
میان از آن که در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
سوی خست مغرم در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
زنجار که در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
میان از آن که در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک
سوی خست مغرم در آن در کور اول و دوم از آن که به ابدار و نمک

[illegible]

۱۶ پنج نامی که پیش از این در بیان شده و در این کتاب است از
بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این

بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این
بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این

بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این
بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این

بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این
بوصف هر یک مبدل ملک و کتابت از این است چاکه بکار است و وضو
و لکه سنگین و خالی و خنایان و مانده باشند دست و کتابت از این

[illegible]

پس از آنکه خوف و دلشیر زده شودی این دیار که در این حیاط خجسته
و دم حضرت در صف علم برپا گفته بود یکجا از هزار آدمی در حضور
آن عالم من ای ز کبر نفس نهیم این نقد پاکس نزد بزرگوار کس
علاء ابن عاص جانب دنیا نوت العاص اتی است که مان در کبر
سوراج اندازند و ای کفایت از جانب کس است بدان بجای
کرد بخدا که این نقد امانت که کونه ماندارد دست خجسته
بازار جوع هم خوردیم بیوهی انی نسیم کردم که کونه ماندارد ای
در این نقد کسی خیانت نکرده و صد بار از ای مصداقهای بیایم
نی وقت ای بی غفلان مغفول نسیم کردم لغتانی خیانت است جو
و این سخن را از آن بری جبر سنیه از و از نفس مهر بر مهر
و این سخن را از آن مضاف مهر بر مهر است و در جمع بر صف از و ای
افزود از آن سخن ای ماه مهر بر صف علم برو گفت ای سر از و ای
ز این به آنچه محسنی از آن جیس سر در صف اول جا و ای
نموده و در مصداق بیاء فارسی یعنی سالی از مدت بخدا طلب
حلال است از آن مدت بخدا طلب عوام است بکوت آری
معدود صدبار که من گویم از و عاصی از آری نسیم بخدا

بعضی آری گفته شود است است و لیکن بر این معنی پیدا کرد که بنام خود او
عاشق از این طایفه است و بر این است که با بانی نبودنش بهمان نزدیکی
که در عالم نبودنش ترا تا خلقی بین مغربی برستی که در مردم زاید شود
شکستهای نبود از تو حد من بکشد ای عشق می برید پس که در مردم صد
شور و سستی شود و مست عشق باین عفتی برای عظمت بهت ای عشق
به من ای طالب فیض و اهدای لطیف و حرام زجرم که گمان عشق جزو کی معشوق
با عاشق است و مسدود مغرب است در علم عشق و قوی بر سر گسترش که از عاشق
در کمال عشق در حق معشوق صادر گردد و معشوق عفتی سازد و مواضع
نفران به غلبه کردن محبت زنجار بر بسط و بنا کردن بر بسط عبادت
برای او و با هدف تکیس را در عاشق تمام معشوقی برانده و خوشام
بعضی به این عشق معشوق عاشق صادق است بعد از آنکه کام و صفای
نامه معشوق کرد و ضایحه در راه حق نخواهد بود و برکت و جود بر عاشق
صفای کام به حاصل کند و بر او در دو جانب حق نخواهد بود و در دویم جود
مخلص کسی بر نام است که بر از آن که کمال باید به مجلس بیخ لازم است که آمد
طرف عشق صادق از اندر بر کشتن معشوق و عاشق بر انداختن ای که نام
کسی آمده است در راه عشق صادق معشوق و عاشق ای معشوق کام
اندر اندر

[illegible]

در باره یوسف علیه السلام افتاد یعنی در محبت از روی بوسه
هر که بوسه بزند و در از روی دید لیدی از سر که بوسه بزند که سر از
سبزی از سبزه جان شد بعد روی آن جان جدا شد آن جان جدا شد
یوسف هم از بیداری بخش جهان بود و زان پس در بوسه از سر بوسه
بدل بوسه و فالین از بوسه تا بوسه در بوسه ای در بوسه ای عشق یوسف
و با ما به سر بردن و بوسه ای بدل و بوسه و فالین حال از بوسه ای ز بوسه
در مهر افغانی که صبر است منزه بود و راجع از بوسه ای بوسه ای
بر دو مهر افغانی و بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
در عشق یوسف هم که در بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
سر بردن و بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
دم چه شد سر بردن از بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
صبر است راجع از بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
با بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
که در بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای

دشمن بی ملان دل گری خود در حق زنجار دینم برسد و زهر می
و زهر می که در دل زنجار شعله گدازد و تمام سالها و بعد از آن که با وی
بسیار جنگ و ترمیم می آمد چنان زرد و زایل دل و لغو میشد و گویا
بسیار گریه راه دل زرد و فریفته کردن آن و فریب زنجار
و زهر می که در دل و در آن بر می افتد غم صبر از وی و از آن بگوشت
سکینس راج بر می افتد و بگوید خاطرش تسلی و بر می آید تسلی بر لب
سادی اوی بر روی بگوید خاطرش از غم ای رعنای خوی حاضر زنجار
سنگ و دشمنی بسیار است الهی تباری است ای لب بر لب او نهادی
ز لبش که طرب و آب و آبی بارش و میهم حاجت نهادی
گفت طرب طرب کردن باز نگاه است او که ای تازه و تازه
و ای زار زنجار و ده کفایت ز غم و زنجار حقیقت بر تو می آید
مهر اعتبار و التف به و ده کفایت است و زنجار حقیقت و زنجار
حق که حقیقت حق و شایع علم است بر تو می آید حقیقت ای زنجار
چنان غم و سید و زنجار که بوی زهر و زنجار و زهر که بوی
غم و زنجار و زنجار که بوی زهر و زنجار و زهر که بوی
و زنجار و زنجار که بوی زهر و زنجار و زهر که بوی

روید بدو پیرایه خورشید صفت کم کرد و بر آنکه یوسف را
صفت مقلد بود و خورشید صفت بیست مطلق و مرید را نزد مقلدان
و خودی نماید بلی در بونته عشق بخاری که دستش را در محبت
که از حق استیم مقدمه سالی است بونته عشق را میزبان علی
که عشق حضرت یوسف علیه السلام بپشت کند سون است
گفت در کمال عشق و محبت ای تمام و سالی در این که است
که غم دید و در کمال اخلاص جو خورشید صفت طالع
نمودن سالی و به هیچ مانع از فاضله اخلاص و وصل است
و اخلاص او بعینه ظاهر بپشت اند که عشق را عشق نماید
از محبت ز به این ناگزیرش بود و دیگر محبت عشق را محبت
حقیقه ای میانی ناگزیر ای انچه ضرورت و لایه می باشد و عشق را
بضرورت بود و از دم ناز نماید صبا که صفت را صفت
یوسف که در این اخلاصی است از افعان و افعان
جو ز دست از قفا در دامن او است چنانکه سیرانی
فاعل است که این و افعان و در این رنج است و فاعل بود
یوسف علیه السلام پسین است پسین را چو به یوسف علیه السلام

و فرمود در هر دو موعده راجع زینجا زینجا گفت اگر من بر من تو
در بدست من زینجا بر من تو تمام بر اسم اکنون در بدست تو
کجا من رسیدی ما و من بخندید درین کار اتفاق است
بلی رسیدی به من در می است با هم کس در نماندی
سر را بکنید و در قتل رسید در قتل است صبا و در دست گردید
بیا یا ایها الدین ائینو کتب علیکم القضاة
فی القتل الحرام الحر والعبد بالعبد و الاثم
بالاثم و در اینجا من است و دست یاف تو که بر من من در بدی
ما و اس در بدی کی بر من خود گرفت با من بر او مستندی بود
در می او در بدی کی او در آن نیست در دست او مستندی بود تمام
بود زینجا کاسته شد نه کاسته عبادت انما به شمس
در آن نیست ای از نیست بندگی کاسته نه کاف و القضاة
و مستحق بود و القضاة و فرج من خانه محقر و طایر بر خانه کام کننده
حکایت و حکایت است زمین از لطیف روز و جمیع
در دست عبادت که فرود خسته ای بای آن عبادت خانه
از فرود و خسته بود در شمس چون بکشد فرود که بود

خانه نیز هست خنجره کار برده اند بود نفس نکند از جگر نایم
میدرس در این فکر و نظر و خوف و خوف باین کسستان
مردم شمن بجه فکر و نظر میند کسر و خوف و کار این عبادت
نجد بود و در نمی یافت که جو کونست خفته اند
نور کشت نایبان زور با فاصد و در کشت نایبان
دوست کشت نایبان ای ابد و وقت کشته از عالی و فدا کشته
مقدس خانه چون ابروی نور غوغا بزم بالا خانه نفوس طعنا
ای کای کای حمیده ربه کشت کشت نور برده مایه
کمال از وی در این خانه سیه کلمه بخت و نور کشته باله جان
فرض نفس که در کشت کشته و نور کشته کشته نور برده
مایه ای کشته این خانه چند از کوشن و منور بود و اخلاص از وی مایه
حاصل کرده از وی ای از نور وی و میده زار کشته کشته
رنگستان و بوار کشته در خان کشته کشته کشته کشته
نخستین دوار دوار بدست می رغان کشته
و لیکن از نور کشته کشته زان ای در رغان کشته
بودند و لیکن از نور کشته کشته کشته ای او از کشته و ظاهر کشته

که مرغان نقش بر آسمان بنده حکونه او را کنند مسان و آن روز خنده غنی
زنده غنی زنده غنی مهر او صفت است ای جانم لحنت بود
کو یک لحنت او اندر رود و کبر لحنت او رسل خاص یعنی بر جای زنده و کلام
و در نیمه از قدر نقش بر بیج و لحنت در روی هزار او پیره در او کنت در روی
نقش بر بیج عیس عیاست و مادر او پیره در ای سبک در در اطراف او
تخت او کمره بودند از پنجاه از دست از هر دو دست نشاند سس بر چو
نخ منبت فاعل همیشه ریه است و در کنت ای با انواع را که
در آتش بنده کردی تا فاعل است و در آتش بنده کردی تا فاعل است
موزون و دست با انواع که است صفت بنده ای که است و در کنت ای که
شیر بنده کردی الخ ای حدیث عیس بر من زوی که در ادای او که
ان در عاده نام و تا فاعل بنده نام و در آتش بنده کردی تا فاعل است
که است عاده ای بنده که است عاده ای بنده که است عاده ای بنده که است
در بی کسری و در زای بر من زینت که است عاده ای بنده که است
بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای
کنون من هم می بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای
ای برای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای بنده ای

خدای کردار و پیر روی عطای مهر ادا صحت بر رخ پیر روی ای
پیر روی بر خود تو کمر صحت ابد از قهری جوایز عطا و عطا
پیر روی نخست نور زنده نور دادن در این برود در صحت کثارت بیان
عطای الهی است پیر نور زنده ای سببی که نور از روی زنده
چشم دادن بر روی تو در صحت الهی روحشای سیم در
کافعی صفای بر روی تو گشاده است پس از عمری که زهر غم شربت
وصل من شاد است زهر غم غم نریاق وصال وصال تریاق ماکر مطهر
است معبودی که از اثر زبان عارفین در تریاک مانع گویند و لغو بسیم مانع
خواهند ریخام خوشی الهی سسده بر سر یکادی مداح کلامی بود
خرسند بر وصل بریف در فصل در آورده خلوص برای عباد کلام نرسیده
شکر در اخفی به اگر مولوی علی الرحمن قصه نابا جی رسانیده و با یکدیگر
یوسف علم آید و با فی قصه را معطل گذار است ظاهر احسانه میباشد که احوال
در عشق یوسف علم از صحت دانسته و در عالم رسیده همانرا در نظم و در و با
قصه را بیشتر که گشته اند بعد از با فی در از کتب بر آورده و در
کرده شد تا طایفه از تمام قصه الکای پیر در قصه کمال انجام و قدر و ارزش
برین و در تفسیر و در لایحه صره حیرت بخش و کمال و استیلا و تیره

که یوسف هم به این نام خود بخود صاحبیافت و از وی بفرموده شد
موبو رسیده اسم ایشان افرام و قیسم و در قیسم چون یوسف هم به قیسم
ایده ملکی را جان کار بستند از وی دل زده شد و حکم کردند مردم بزرگ
استماع کردند و انداختند و مالی نهادند و در صف سال بزرگ و در صف
نقد و تقاضای مردم میدادند و باقی را بسخنان با خود نهادند و بعد از آنکه
مساهمهای خود بدادند و در زمین مصر و شام تنگی عالم پیدا شد و مردم مصر
یوسف هم از درند و در فقر و مراد آورده که سال اول بتقوی که داشتند
علا برستان فروختند سال دوم بر بید و هوای سال سوم بکرم و کزک
سال چهارم بکمار و پایان سال پنجم بیضیاع و قمار سال ششم فقر زد ایشان
سال هفتم هم خطه بزرگی دادند و بنده شدند و بعد از آن یوسف هم صورت حال
ملک گفت ملک گفت هم سده تواند و اعتبار است نسبت بس یوسف هم
محمود ملک آزاد کرد و احوال داد و دلالت بر تبرک و بستان باز داد و
حکمت الهی در پیرایه آن بود که اهل مصر یوسف را در وقت خیزند ظهور نمود
در به بود و قدرت اند و بفرستادند و در گردن مهر مردم نهادند که فرما
زد سخن بی ادبانه بگوید آورده اند یوسف هم در زمان قحطی که بفرمودی
اورا بفرستادند و هم خرابی ملک بفرستادند و حراک سفره حی مالی بفرستادند

میفرستد که اگر کسی بجز من حال گریه نکند آن لذت و سرور بدو میبخشد
و بدو دهنم در باب بیستم و هفتم از خیزه الملك آورده که در جزوه است که چون بستم
سلطنت با دشمنانی بنیشت از شره و ضعیف تر شد و از او ترسندی ازین جا که
گرفته و هیچ گفتند و از حال کرده گفتند که از شره
حکمی میباید میخواستند گفتند که در شرح حاضر است که در هر وقت شد
سال پسند که در باب بیست و هفتم از خیزه الملك آورده که در جزوه است که چون بستم
سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
موافقت است که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
برادر و موقف فیه است که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
همه و محافل جان شیرین کنی و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
برادر و موقف فیه است که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
خان را می نو از دو کاغذ بنیان را بر دل خواه ایشان مبارک و اگر فرمانی بود
و طعام از مهر که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
در برادر و موقف فیه است که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
با یک شیر و دهنم غلام گفتند که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم
و کعبه شریف با بضاعت کعبه شریف میباید که در استان و محافل و در این سر و دهنم غلام گفتند که در این سر و دهنم

جای می از برای خود بین عظم رسیده اند و هر روز از ایشان می شنیدند
سرسره هم ایشان را شنیدند و ایشان را در آن شنیدند تا آنکه
هم در جبهه برضعت از ملک السلام پیغام رسانیده و روزی برادران پیش تو آمدند
و از حال خود و خبر عرض گفتند و شنیدند ایشان را بسبب طویل عهد بود و اول
در جمعی سال از او از ایشان شنیدند و بر وایتی پیوسته و خود را در آن
خبر می دانستند و است که ایشان را عفو است و می آمد که حجاج ایشان
در زندیده اند اگر تو هم با ایشان در برابر آن به بی گناهی پس در جبهه باشد
و آن تو و ایشان یکی را یکی است و خود را اگر هر دو یکی از ایشان است
پس تو گفتی که اینجا هستند که شما را می رسد گفتند و هم مصر را یکی
شناخته گفت یکی از شما اینجا باشند و دیگران برودن و آن برادر را یکی
را می دانند حال شما را تحقیق شود و ایشان را فرمودند از آن گفتند تمام سخن تو را
پس گفتی که ما مانده و تو برضعت فرمودند و انصاعت ایشان را گفتند و عرض آن
یک یک شنیدند و با یکدیگر می آمدند و انصاعت ایشان را و در بارهای کلام
ایشان بنده می نهادند و خبر از ایشان را از آن خبر شد و این از هر دو یکی کرد
که در آنست و روزی که برادر از این انصاعت گفتند که خبر از این بار فرستند
نحو است که ایشان را طعام می نهادند و بدانکه چون خانه خود رفته و از ایشان

[illegible]

[illegible]

و احسن بودیم برادران از یک دور و از حال خود بیاد نگذاشتیم
چشم رخ نظیر نسکدا و آن نیا علی که در بارهای خود یافته اند باز
بریدند که بگذرد و بارهای شما افتاده باشند و شمار آنها بدست نرسد
بود پس روان شدند و موسی و راسخیم و راه خود که اینها پس را باز
نمودند که بگذرد از درهای مفتوحه میان چه بر رویین فرمودند
را شدند چون فرمودند علی علیه السلام بروند که بازده من از کعبه
و توبه اند و فرمود علی علیه السلام تا و ما را نشاند که بازده هم اینها
باشد فرمود و خیمه را از در و از درین خیمه بیرون
علیه السلام فرمود که بگذرد و فرمود این خیمه را که نهاده برسد که
کسانی که گفتند تا بنیم ما را فرموده بود که بگذرد و رانی مانده
را بیاورد و در از در و در خیمه و در میان او و در میان
که برده بودند پیش از در و در فرموده ما را باین حاجت
نشان باشد و گفتند بنشینید ایها انبره ما شکر شما
حکم کرد و داشتند خوان از در و در پیش ایشان نهادند که هر
برادر از یک پدر و مادر بر یک خدا و در تمام خورشید و در
کسی از بخور و شکر و در میان علی علیه السلام نهادند که هر

و فرمود

برخاستند و فرمود وی چون گفتی چرا از زمین اشک
می ریزد گفت ای ملک فرمودی که هر کس یا مرد یا عیال یا خود
بر یک خیزان شدند و آمدند و رسیدند و ای خود که یوسف بود
با دل شکسته و گریه که در نزد پادشاه من است و چون مورخان
گویند که بر سر پادشاه من است و من را می بیند و من را می بیند
پادشاه من ترا می بیند و با تو می بیند خود را می بیند و
که چون در قیام است و در پیش پادشاه خود و پادشاه
برود و رفت و او را طلبید و در میان او آمد و در میان
پادشاه و یوسف علیه السلام بر جامه های بسیار زیاده و
زیبای آن بر سر او گذاشت یوسف نام مراد وی را پادشاه
نام او را بر جامه های بسیار زیاده و زیاده و زیاده
پادشاه در نزد پادشاه من که در دست او گرفت یوسف علیه السلام
و او را در پیش پادشاه من گذاشت و او را در پیش پادشاه
یوسف بنام پادشاه من نسبت کرد که یوسف گفت ای پادشاه
پادشاه من را می بیند که خود را می بیند و او را می بیند
پادشاه من را می بیند که خود را می بیند و او را می بیند

اورا محاسبه کرده و این خبر از معاویه آورد و گفت این ایما را
بگذار برادران من بشنوند امیر یوسف علیه السلام را در آن
را طلبید و این خبر از معاویه برسد و گفتند آری هم چنین است
و این دفعه معاویه را با یوسف علیه السلام گفتند
امیر که از شما کسی است که در عالم سحر و جادو سرور میکند و
اورا آنرا بکنند گفتیم چنین است و سنن علی علیه السلام را
که در آن کسی است یوسف علیه السلام گفت اگر کار این شخص را
مگر که ببرد و او را محصور کند و درین زمان با او گفتند
که از شما درخت را از میان ببرید و شاخها و جوهرهای آن را
زیر و شکنند گفتند آری بچنین است و آنرا بر روی علی علیه السلام
کردند که چنین است یوسف علیه السلام چنین را در می که چنین بود
گرگ را و در بدن برادرش چگونه میبستند باز گفتند
که از میان شما کسی است که اگر چنین در دامن خود
بزنند هر حامله ای میبستد و هر کس را در دامن خود
باز و بکشد اگر او را زنی بر او در دامن میبندد و او را
آوردند و این چنین است و معاویه را یوسف علیه السلام کردند

[illegible]

[illegible]

100

روبان طعن بر انبیاء می کشادند که این چه مثل انبیاست از سر سر زد و گفتند اگر
وی باز می کند عیب نیست که بر او روی در روی کرده بود و دلان داری کردی
بسن عثم در بر ویست عثم پشت خنجر و تخت در زاری بدید بیک شمشیر در دست
آورده که این عثم و عثم را با خود و گفت ای شاه خود را جفا باور کردی
و بر سر انبیا بر آید هم در حق او نیست خنجر که گوید پس انبیا من عثم را کین
خوار می شود و در آن در خدای بر خنجر می افتد خنجر در دست خودی که در دست
عثم را شمشیر متعدد در دست گرفت و در دستهای او شمشیر می افتد
شمس از دستش بیرون کردند و در آن وقت در بازار آنها که در
شماره این آنها گذارید و با خود و با خود و با خود و با خود و با خود و با خود
و شمشیر بر او و در آن آن آید بر او و در آن وقت که شمشیر بر او
و این عثم و کافر عثم بر خود و بر گرفت از آن جدا شود و در دست
خواست فرمادی نمود بیک تیره زخم بر کند و بیک تیره شمشیر بر او
چون در دستش بر شمشیر خود و گفت بر او دست خود و بر شمشیر
رو و در چون دست دی بر او و عثم بر عثم و در شمشیر
خود بر او و در آن وقت شمشیر شمشیر کرده ابو گفتند فی جندای که این
نخچه را و لا و عثم بر عثم و در آن وقت که شمشیر بر او و در آن وقت

و بگری از اولاد محبوب علم اور پس کردی نسکس با فنی و هم در عالم
آورده که دیگر باره در غضب شد اهل تخت بر سینه هم کردیوسف هم شتاب
نقاب بسته از تخت فرود آمد و اورا در دو کف ای کفایان ستا بر در خود
مخوف گشتند ابدا می دانستند که کسی بر شانه خود ننهد و انبار دیدند
چرا که سس شیر و دراری نمودند که ای ملک و بی زاید رست میر و
ضمیر بعد از ملک برادر او که یوسف است بر وافت دارد و پسر
اورا که ای و از ماکلی نگردد ای و اید و است پندارد که ما قصد تو نم
و برادرش کرده ام گفت معاذ الله من بیکبای به برادر کیرم بلکه من
کیرم کالای خورشید از سبب دی یافته ام را که بخای دیگر بر کیرم پس
مذبحه شما از خدشتگان را با هم چون نوید شد که نگار و گرفتند از پرده
تیر بار عا کردند و نسل علم به پیوند عبد السلام گفت که برادر شما عهد
و بیالی گرفت در محافظت انبیا من هم و درین باب شما سوگند خورده
و سس اس دران یوسف و صبری ارشاد و مع شده مصلحت
از من نیز اینجا میباشتم و شما بروید و خفیف حال بسید گوئید و آن
فرزید پس نهان بر و کنگار نهادند و غیبت پندار آمدن با هم صحبت نمودن
عرض را بعد از مدتی فرمود این عید کار است شما خواسته اید و با هم قرار داد

و از آن ملاقات

[illegible]

و در نظر حق و زاری کرده گفتند ما عیسی را انجی و عزیز و مایه ایم
حسنت گفتند این نصیحتی اندک است عفتا و فی اعتبار کم دور و ایم
مفضل و کرم پذیر و کار به تنگ بگیر و به این مقدار کندم با عفتا و عفا و کار
ماره نیز وجه صدقم با عفتا کن چون اصل و لایب نیز آید و اندازند کج و بی
ترجیح خبر و نگاه بوسه هم را اول بر این تسبیح گفت ایامی و اندک کم کرد
نبرد عفتا و در برادر او و عفتا ایشان با یوسف ظاهر است و این سال حق هم آن
عود کرد و ای اعتبار عفتا عفتا عفتا که با هیچ کسی نیست الا در روی عفتا
و یوسف هم این سخن از جهت نصیحت گفت و در وجه عفتا و نگاه عفتا عفتا
ساعتی ایشان را نظر بر این شکل افتاد و گفتند نوینی یوسف را و اگر این همان رود
کمان بندگان را راست گفت عفتا یوسف و این اشیا من برادر من است نزد
روی بر بخت آورد و تیر و چوبه است که پای یوسف بگیرد که از از بخت فرود آمد و
ایشان را دور کند و گفت ایشان گفتند عفتا که عفتا عفتا عفتا عفتا
سزا بگزید بر بخت کار اینم مفضل و کرم بر ما بخت گفت هیچ سزا نشی نیست
تاما امروز من بر بخت نگاه شمار و بر بر ما نیاورم و امید دارم که برای عفتا عفتا
سما و در عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا
که عفتا یوسف عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا عفتا

روزی به سقیم پیغام فرستادند که از حالتی و اوضاعی
و انتقام که در حق ما صغیرمانی اما ستم بزرگ بود ای شویم گفتند
سفارش مردم خود بر من منت می نهاده بودم در هر چه بد و بدی و دشمنی مردم
و اینان هم مملوک من گشته اند اما اینان را ستم و ستمی مردم کردند
ما و دشمنی رسیده می دانند اکنون با من دشمنی من نسبت خوشه امیرم
سیر شد و گفت اسد لری از حضرت باری بآتش که در بر او دید بزرگوار
بر من خاشاک و دگر المواج گفته که از روز گرفت تو صفت که در او خاشاک
سال بود و درین مدت حضرت بعونم از کار جنگی نبود و ظهور کرد
که با بنیامنه بود و خبر بعضی گویند که سوزاندی در چشم او می خورد و الفقه
بار بار آن گفت تا بنیامنی بداند از چشم بگو گفتند پیر این تو را روی نهاد و
مکبر است تا آنکه ناچار باشد گفت و زبان وی هم از پیر این است
پس از سر این تعلیل است که خبر اسلیم در جهاد بوی پوشانیده بود و وحی
بود رسیده که آن را اعتقاد غرض شد فرمود که پس بعد از این مرا چشم
خفتند تا بنیامنه و انگاه بدو روشتا با هم گمان خود بنیامنه میوه
بود و ام گفت پیر این خون التورده مشرب بر من بوده بودم اس پیر این
می تواند کن که بریم و از یک فرج این بد است تدریک است و عافی پیر این که

[illegible]

احبار و مشورتنی بایستد با خواند که بداند بوی علی السلام
عوض کرده بانی و در هم گفت که تا چه کار و تا و فو که بجزر صد
و شصتی بعد از نماز پنجگانه روی قبله رسا و در وقت علی السلام
در رعای خود و در وقت در احوال آن و بکبر و عفت و در وقت حق
دعای گروه و فرزند آن امیر می گفتند حق تعالی ای امانت فرمود
و در عسیر موام به علی که گفت که عسیر علی السلام و هم با جمیع اهل و عیال
و از طفلان و منقطعان روان شدند و در میان الشریع آورده که در آن
نهاد و دو کس و بنده از مردان و زنان و کفر المواجه آورده
تا آنکه در آنکه عسیر علی السلام و اهل او و فرزند آن و موز
نهاد و در وقت بودند که در آنکه منصفیت نمودند و دعای
خود جل و نفس البیدار جنبانی حرکت در او و در فضل اکرم
برایشان آید و که تا زمان موسی علیه السلام در جودمان غیر
که در کان و زمان شش گانه تا بعد و منصفیت بودند و در
عسیر علی السلام و در وقت بودند که در آنکه عسیر علی السلام
در آن زمان و در وقت بودند که در آنکه عسیر علی السلام
در آن زمان و در وقت بودند که در آنکه عسیر علی السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزند آن را بدو سپرد و واجب از سر رفت و گفت که در خانه بمانید و بپوشید
و حال احوال فرزند را در هر روز در عالم و بپوشید و بپوشید و بپوشید
مهر و مدفن او بایک دیگر را اخذ فرمودند و در کتابی که در آن
نمودند از جهنم در بابت برکت نماند و از آن وقت که در آن
قرور یافت که او را در جهنم نمی گذارند و از سر سر و در هر روز
که آید آن چه که در آن است او به هم را می برد و در آن است که او
بکسان با نهند و شتر چیدن کردند و در آن جان جان و نماند بعد از
چهار صد سال تا کسی علیه السلام او را در زمان خود زنده کرد
و شام نزد آن بانی بود و فرمود که در آن است علیه السلام و در آن
سال بود با صد و بیست سال بود که از آن است علیه السلام و در آن
الغیر من آورد که در آن است علیه السلام و در آن است که او را
فریاده و سوزنده سال و دیگر در آن است که او را در آن است که او را
ریان این و نماند او را در آن است که او را در آن است که او را
آورد از آن است که او را در آن است که او را در آن است که او را
از آن است که او را در آن است که او را در آن است که او را
نه از آن است که او را در آن است که او را در آن است که او را

خواب زمین پرستیم مادر و پدر را و از خدا سزا و عاقبت خود طلبیدن و
شدن در دنیا زنی سرزنش که ناکه نیکی کشند تا پیکاه وصل و حتی از حق
کله زن که برای حسین گویند و در دنیا مستحق بر حق سرزنش و کمال نیست یعنی کمال
و حق سرزنش است که حال حق کس که مصف این بیان بسیار واضح شود و نکته
عاشق کافکار سکه ها حق و نصف سکه ها و وصل و وصل رخت بود و کس کشیدن
معنوی کشیدن کشیده شد و دولت در انوش کشیده اند و همچنان
راستی معراج اولی از فاعل کشیده است کشیده دولت دولت و کمال
از وصل محبوب است در انوش کشیدن حاصل کردن خود و خاطر
از هم غایبی بسیار می گذرد و روز گاهی معراج اولی حال از فاعل کشیده
است که با کشیده اواری برابر محرم هجر را کاری می آید او را به خود می
از دولت و در محرم باقی که کشیده و با بقع و در محرم هجر کار
بر آمدن رونق گرفتن در آید در رماض و وصل که شمع و رخت آرزو را
بکشند شمع رماض رماض و وصل و رخت آرزو و شمع شمع
در آید کشیدن زینجا حین زینجا کام دل نیست به وصل کشیدن
است معراج بیان کام دل است به وصل خرم خرم و میرسد
بسیار بسیار آواز زینست کشیده از فاعل کشیده و در آید و شمع

بگذشت سالش شاهی بخت ای کمال بخت و دست وصال جل
بگذشت سالش ای امام وصال و از جل سال بگذشت در زاده کردید بیاید
داد ای تحمل بر دهنده بر فرزند بل فرزند فرزند آن تحمل در خواب و روزی
چو فرزند فرزند فرزند بیسی سیره ای بیزاده مرادی در جبهه و سپه
که در جوانی اصل حاصل نیکو کس کسی بهاد و مسکین بحراب ره سوار
ز در این خواب سر مجرب نهاد ای در بحراب ساجد کردن پس بوی سوار
ره میدان بسن الخ خواب خوبت غم را غنی کرد و در خواب رفت در
دیده با دشت سینه بروج چون خود لغات نور سینه لغات نور سینه
برج بر نور و نور شد تا اگر دیند کای برزند در باب کشید نام دوری در
در باب ای در باب مادر با طافی شو کشید ایام دوری ای بسیار کشید
نفتاب ای بر نور دنیا زوایای برادر و کای رفته بر نور نگاه داشت
قدم به آب و گل جسم و بدن رخم سادون مترادف رخم کشیدن می بر
کردن نور نگاه مکان رخت نور نگاه جلی و دل عالم ارواح چای
مطهره ای بیای چو لاله بافت بیداری در خواب بر بیداری و بیداری
شد از خواب حدیث خواب و بادی بیان کرد در آن حضور و یاد و
عین آن که بر معصود خود ای رحمت ازین خود از در خواب در تقاضای

قدم

ازین

[illegible]

مسائل معنی فرمان مسائل شاهی فرمان باو شاهی ملک آید و نه پس
در ملک دیگر احماد بن اصفیاء الله بیشتر را باو می ده گوکاران که ای درویش

بقوت منزلت پیشین گرفته بروی آن از شمار و ایستام نهند

بسامت گوکاران معید آن که ابا و اجداد تو صف علی بن ابراهیم

گرفته صفت گوکاران است بقوت منزلت ای درویش و نه پس

بیای فارسی میی سبقت پس گرفته ای سبقت کرده دور رس

نماز نمند و ایدان زندگان ایشان گوکاران ای از زندگان

دور کرده بقرب مستقیمان گراما و اجدادش اندر سال و ماه چو

شعبه این را از دای بدل زخمی رسیده است سخت کاری دارد و درویش

کردن تو صف عبد السلام شش می نماز سخت کاری یعنی می کشیده

زخم است بقدر دانست کوفتی ای ای از کرده و زخمی است

عفت زخم پدیدت چون زخمی نیاید از گمان او خدکی که در زمانه

درویشی گمان کتابت از زبان خدک عبارت از دعا که در زمانه ای در

نمایند که در میان دعا فرشته خود قیده و کلبه زبیره و سنگ گناه و کلبه

کیمیا شریک کلبه خازن زبیره و سنگ صفت کلبه شریک صفت کلبه

زخم دوری کلبه خاک همی پاید به خون جگر بر خاک از خود دوری ای ای

درویشی

دو روی و یخ غم پر خنک است مقدم چهره است ز رشادی طافی با آنست
ز دیده اشک جاریست و کفایت طافی جداست ز فتن که روی در میان دور
در آن کجای مجموع حرفه در سینه چاکان بیان میکند خرقه در پیوند
ظاهر بر امر ادبی گشاد شد ز هر ناگشادی هر نامرادی
هر نامرادی و از خود و جسم است سحر با نفع و مراد از خانه که مهره در آن
بیجا چند و چون دانند و نامش فانی که در آن مهره نزد بیرون توانی آوردن
با گشادی ای به کار و کار گشادی است شد بر ناگشادی ای شکل کار
دسته و نه نور و درای بسز چایر بند و پای بسته معانی جمع معانی
بجمع کل معانی که گشادی است و در هر جمع خبر و چه سبب که بر غشوه
ببندد چایر بند و ای بسزای دهنده و دهنای بسته که حصول مطالب حلائی
نست معجزه در آنست که سبب است عجبای چون که چون که چون که
عجبای ای عجبای که مثل که گران و در آن که اگر قشور و ای و کار و گشوم
عجبای در آنست که کار خوشتر است که زنجی زنجی عجبای در آنست که ای
چرا در آنست که در کار خوشتر است که زنجی زنجی عجبای در آنست که ای
با حال و بسف که خواهی که حاس زنده که ملک زنده که پادشاه که در آنست که
ای بی نامی که ای بی بسف که ای بی بسف که ای بی بسف که ای بی بسف که

بودن نهال عربی برکت بی و حیانت جادوین مرگست بی از نهال عمری بر
ای حاصل است که است ای نمزله مرکب است لغاوتن وفا نیکو بشا
که من با هم یکتی دو پند اگر با من نشای هر دو را و ای بیرون
اورا و ای بیرون بر اهل ای عز اول از جهان بیرون
کیو کس هم جان را بی خیال او به بیم کجای ای جدا مصرعاً غنائف که
سیر بر دامن حسن در گریه و سوز نه شب را گفت شب بی و روز روز حسن
آشادت با کسی است نه شب که شب او استیار است و روز خانه او
بی کسی ز غم دارد و تنگ است و در خوش نماید هر دو یکجا و تن
و غمناک و ملول که یک کسان و بهای و وفات یافتن یوسف هم و ملاک
زیخا از مفا زندی بدو روز و یوسف با دادان که شد و بهار نور چشمی
و بهر روز مصافق الله با دادان معنی صبح بکشد ای صبح بیکاه و روز و کج
وضع نظر است بجای خود مصرعاً صفت با دادان که ظرف زمان معنون است
لایق است بهر کرده نیکس شهر باری بیرون آمد با شکوه باری ای
با یک سواری ای یوسف سواری رفتن نمودی بیکاه چو پا در یک رکاب
آورد جبریل بدو کفنا مکن زین تمجیل فاعل پا در یک رکاب آورد
یوسف و فاعل بدو کفنا جبریل عم امان نمود ز عزم و فریاد اگر

[illegible]

توسعه و این است بیفانند کجی اندازان ملک را خوانند و این هم
ای از جان و دنیا ترک نمود و از آن ملک موجب رواس بحالت انصاف
پوشانند کجی اندازان بود و اعظم مراد است بجای خوشه از آن
بجستنی بکدام روز که در آن روزش می بخت و گرفتار می
بسیار و فروع من بسیار بسیار و کسر و عده کرده، باید کرد و از
و موضع و عده است بسیار و فروع مکانیک و بیست و شش و در آنجا
از بدین غم خون است فدا و در میان چاک خفت است نه در
طاف این بار جانش بکار خویش بگذرد احساس این هر چه
کفایت ششم این دروغ غرامت بماند بدول و ناقص است غرامت این
تاوان و تاوان ندهنده این دروغ غرامت نکرد و دروغ دقت کرد
بگفتند این دست بخسند در محو حسنی نوی شوند دارد دعا
محسوس است در حق راجا کفایت جمل از حاکم سببی که بلع حذران است
زهی چه کوه سفاراد است آن کسب بسیار روان است بوی بوی
داد و تاوان نهاد چهره بلع غم و فاعل بود و جان دارد و کوه
زان کفایت بلع بقایان از آن کفایت بودی بلع و کفایت کفایت
بکاف تازی یعنی بوی بلع و عالم ارواح بلع ثانی همان بلع بقا می توان

دوازدها حقیقت مراد است از دوازده مقصد بر هر افعالی محسوس غوره شود که در
دوایم سبب حقیقت مقیده که نام او یوسف بود و سببی محسوس مطلق است
و با او اصل شد چو یوسف را از آن بوجان برآمد ز جان جانوران
برآمدن این از وی سببشان بر آنه یعنی ذات است نسبت به
ت نو از فراد صد او نشد خبر زده افسا ما با کوششای هر شد
کنند خبر زده آسمان ز پنج کف کان بر زرد نشان صفت بر از غر غار
که آن صفت بگویند فلان شاه جوان محمد بودی محمد که در غار
شاه جوان گفت یوسف هم محمد محمد که غرض نیست بر دکنه صفت محمدی
محمد نیک صفت او در وطن بر اوج کلج نامکار و کرد کار نیک
ساز جهان و جهان عبارت از عالم شهادت که به نسبت عالم احوال
بزرگ است با کبریا که عالم شهادت در جهان مطلق عالم و اضافت
کبریا که این لامی باشد و مکان ای با مکان جسم کمال که در
عالم است و آن عبارت از عالم مطلق و اضافت کبریا که جهان
اضافه است به کبریا و مکان باور از عالم چه از احوال و چه از عالم
مقیده او یوسف هم از غیبات و غیبات بیرون آمد و با و ج کمال

بعد از عقیقه مطلق رسید چو شد این سخن از خوشن رفت قریح
 از خوشن رفت بر افق از پیشتر خوشن شنید خوشن مصلح
 زن است فاعل رفت در مصر اول از نجاست و در مصر اعدای و بیعت
 رسول این حدیث آن سر و جای که است روز افنا و همچون سدا
 این حدیث حدیث و فایده که در این اوست علم آن سر و جای که زنده است
 افنا و الخ ای که روز به پیش افنا و چهارم روز شد از خواب بیدار
 سیاح آن از خود پیش در کار و خواب خواب بهشت سیاح آن ای که شد از خواب
 وفات یوسف علم از خود بردن به پیش شدن سه بار از افنا زنده
 از خود به پیش سیاح سه سوز از خود به پیش از خود زنده به پیش
 سه سوز سیاح چهارم روز چون آمد بخواب از یوسف از خواب
 به پیش از افنا از خواب به پیش از افنا بافت به تابویش بانی عالم
 بافت جز این از خواب به پیش از افنا که همچون کیخ و گشت نهادند از خواب
 خبر این است گفت از خواب به پیش از افنا که همچون کیخ و گشت نهادند از خواب
 سبب که این جای که از خواب به پیش از افنا که همچون کیخ و گشت نهادند از خواب
 نمودن از این است بود در او نشانی از امور در این جهان از خواب

دری و در وسط میان بندگی و نشانی جزای سبحانی بر آن که در دلو است پنهان
رنگی کشد و خاک کریستن تخم در کربان خاک دین را بجا است یعنی
برای بر آید نشانی از رنگ کریستن را بهی گشته و بودن انفس بر آید
و سوختگی این خاک شود و وی زین راه در عالم برودم و زین گشته شدن
این خاک زلاله ای از خاک کریستن عینا غنضه و روی
برای چشمین جوی بکشد و عینا از تخم معون و معون اول
آید بر جوی گزاف چشمین برود و سمن را از جویگاه در علوان کرد و چون
رنگی این معون که بر وی زلف بود عینا چشمین حزن سمن را در علوان خون
سند از ناخن بر رخ کلکون عینا افکن بود و بوق ناخن در چشمین و در کلکون
بیشتر بر رخ صفوت مقدم و طوق بالکسر رک ناخن پوست نیک از
دین و چشم روی و در رخ تمام جسم را ببرد و در علوان سمن را در سمن بدن
دارد و وقتی که پوست نیک سرخ رنگ از علوان چشم شروع کرد و کربان
سرخ بر سمن گوی میشتند کرد و در علوان ناخن کوبند و سمن از ناخن نیک
در سمن سبز و ناخن بر رخ کلکون سبز و سمن عینا خلق نیک و نیک
وزن بر لاله نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
وزن اشارت لطیف است و لایح کلکون و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

درین کتاب آمده است

میچ در دو سینه از اساخت و بجز فرق نماند
ای موی فرق نماند را در میان سر و سینه اسب کرد بچید و بپاش
را ننگ کرد در میان کتاب از موی سینه و سنان قدز نماند کرد
ای از دی بر کند موی سینه و سنان موی نماند کرد
بر و پشت فغان از سینه نماند و بر دست کلاه سفید و بوی
کو بختان کرم فرمای آو که جو و مشک در زین بر نماند ننگ بکشد و دانی کرد
انگ زین بر نماند ننگ در سوار کرد و درانی عالم از این
با حقیقت مطلق ز سیر بود اندر زین و غنای سنان بپوشید و دانی کرد
در کالین ششای ای بپوشید او را از زین کلاه غم افزا و بوی برون رفت
در حضور او که چون رفت کلاه غم افزا عالم دنیا بر سر نهاد و بپوشید
خویش را بپوشید و زین بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
برقی آن رخ در ششتر ندم سینه بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
نم درگ جو موی خنجر برد از بخت که زینت سنان بپوشید و بپوشید و بپوشید
کتاب از سینه و سنان بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
نخنه نخنه که برای غسل صفت از اسب کلاه کتاب از بپوشید و بپوشید و بپوشید
صفت صفت است بپوشید ای غسل ندم کلاه بپوشید و بپوشید و بپوشید

بنامش نشسته و خانه نگار دارند که مردم شسته اند و بی فن خوش گشته
و قدم به دره غزن خوشتر شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
کار خوشتر گشته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
چون هم کار نگارند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
سودای نگارند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
نیکوین و دانه شدن به اعتنا است حال از هر دو راجع است و در این بقیع
اوراننده درای هر سر بودن به بی جای نه زبان بر آید و بی شسته اند
از درای نگارند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
بسیار و انون و حاتم و مردم از این حالت محروم مانده و بی شسته اند
کند و در وجود پاک در خاکستر نهاده و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
نخستیم در خاکستر کند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
به نام خفتن کام دل من بود و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
در بخارین حکم خدای در این دنیا و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
از من و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
فرودم بی و عالم آسان می نمودم بی بی بی بی از من و بی شسته اند و بی شسته اند
و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند

از من و مراد و انوقت باز نگردی و کار و احوال را بنام این بود بپایان
 ستود باری باین بود مراد از دل بریدن افکنده رفی میان خاک و خون
 افکنده رفی مراد از دل ای حال نه فاعل رفی اول و میان خاک و خون رخ
 بحدیست لفظ مراد از حال نه فاعل رفی ثانی ای بجا آنکه مراد از دل خود بود و نه بی
 رفی و بجا آنکه مراد میان خاک و الی عجیب ای سنگینی در دل من و مراد
 ناید و کار از کل من خارج غم بکار در دل من ای غم در دل من و مراد
 و مراد ناید الی ای این غم از دل من نداشت مراد ناید ناید ناید
 نگرفته کرده ساز گزین حاجیکه ناید که از مراد ناید باین که
 هیچ چنین حای رفته مراد از ای کای که ناید ناید ناید ناید ناید
 برادر کردن سوب آیم مراد ناید باین که ناید ناید ناید ناید ناید
 از احوال مراد ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید
 ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید
 خانه کرده وی اندوه در صفت منجه در احوال ناید ناید ناید ناید ناید
 ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید
 ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید
 ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید
 ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید ناید

[illegible]

دوشی سرگون شد از حد بیرون شد ای ای زبانه بکشد بخشاک
 انگشتان در آورد و هر کس بد از کس در آن بود و دور کس در چشم و کس
 در آن خانه بخاک و می گفتند از کاسه سر که کس کاستن و می گفتند سر مهر
 عفت خاک فلان است چه بود ز کل دوش بد چشم چه کار بود و بیا
 بر چشم کل دوش روی و فلان عالم و سال و کس مصیبت می بیند
 شد ادم افش ازین تابوت می بیند و حیاتی ازده شد مشهور از بیست
 ادا کس صفت مصیبت می بیند و شصت بین اند از کس
 مرده باشد به مادام (نسخ یعنی رسم) و لایب این است بر تبار
 زده مادام به شاعر می کند و زبانه از در وقت نابود شد و مادام
 و از بی بود مادام به بر تابوت و می گفتند از کس حیوان مشهور
 چه بود و مادام به هر حالش می باشد و مادام به در چشم به کس
 روی فلان و کس و بیگنی می بیند و کس و کس و کس
 و خوری جابر دارد و خوشتر از آن است که حالتش برآمد سوری و صلی
 صبا نشین برآمد و فلان حال بود و چون بدیدند فلان و فلان
 کس به هر فلان بود و کس و کس و کس و کس و کس
 کرد و می کرد و کس و کس و کس و کس و کس

[illegible]

تجربین طایفه است بجهت استقامت در امری که در میان جنین و
کودک است هر طایفه از جن که جسم یکدیگر را با یکدیگر میزنند
فقط و با فاصله بجای لغت ادراع و با فاصله محض بر یکدیگر میزنند
کودک ای من و در میان واقع است و نصف شش و با فاصله است و نصف شش
و یکسیر و طرف که با فاصله است و با فاصله است و با فاصله است
و طرف دیگر فقط و در میان است و با فاصله است و با فاصله است
کار داده که در میان است و با فاصله است و با فاصله است
ای من و در میان است و با فاصله است و با فاصله است
نفس من جای آورده است و با فاصله است و با فاصله است
دورند و غیره و من است و با فاصله است و با فاصله است
معنی که در میان است و با فاصله است و با فاصله است
در میان من است و با فاصله است و با فاصله است
حیدر و حرج میماند که در میان است و با فاصله است
از جهت است که بعد از کسر اع ای بعد از کسر اع ای
از جسم و نصف بعد از کسر اع ای بعد از کسر اع ای
زیر خاکستان آمده اند است و با فاصله است و با فاصله است
در بر حدی که ای او است و با فاصله است و با فاصله است

[illegible]

گفت است گفت بر عاشق از وی چاک کرد اگر غنچه زلفش ببارد
می از سوز غش اگر غنچه ای می بیخی از غنچه روده در میان می بیند
اما نه در غش میرون نیست در غش از وی نمک اندر در حوش انعام
همان حسن مرد محلو نگاه جانان جان حسن بود بار آمد سرش بر سر
مرد و چنین بود اندک بجای زینو تنگ بر کس کردی در کفن زنت
بدین مرد کی کان شیر زن را تنگ بر کس ای پستی شایب کوه
ع از وی در کفن رفته باز ای برن مایه با این مرد کی کار شیر زن
شیر زن را ای محبت از غیر جان دیده بر کند و زن پس افتد بر حال
افتد میان مرد کی شیر زن است بر زن در غش بر حال و نشن
جانان دیده جان بر کس باو دعاء است در غش از بیمار می
عیا فقیه شاد زنت حق ای جانان باغبان می زرد سف غم و آفتاب
صفت جان شیر و غریبه در در سکایت ملک بر نگاشت که از دوز
کرد عالم صفت زده و بیم ابد امیر و معروف خود گشته که باو رحم زنده و بر دل
نهر افتد به صبح زرد سف رفته را باو ای شیر و صبح بای او نموده را از
بای از سکایت ملک که در شکوه نمودن نگاشت با شیر و شیر
با قبل و امیر و معروف بهی و زنت در کاری کردن از دست و دست

10

[illegible]

در بنمای و بگویم دور و محال ممکن که اگر که از درون دو کرم هم نرفته
و عوام و کفره کردن صفت بکشتن در آن چون بگویم که
چون که در شام نیست جمع جمع و دفعی متعلق به یکدیگر در آن
باید بگویم تا در صبح هر کس که در بنمای سرافرازد و در آن دل به دو متعلق
که در او میرود و از درون او در دو مقام مانند سخن در سخن خود را بگویم
و در خفم و غصه گرفتار گردد و در آن رسا شود و بی جمع بپایند و گویان در
در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
جهت عمارت با بنای کثرت در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
در آن همان کسی بگویم بی نام غصه و است که در آن خاشی در عمارت نام
بپایند و در آن کسی که در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
نام عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
چرا که در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
که در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
سینه چمن شده و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
سینه چمن شده و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند
شعله و در عمارت نام بپایند و در عمارت نام بپایند

[illegible]

4/16/

این هم هستنی این را غم خورد و در خلق بوی نداشت مطلق باشد
کردن پسر در بیگانه و پندار مطلق و در هر خلق کردن
بجای است ای پسر کردن مطلق باشد این بوی طوق در خانه بخانه طایفه
که در کردن دوست سکوی که در جبهه پنهان هر دو عالم حلقه زده نادر بودن
سرای پسر از طرف این جبهه پنهان که پسران عبودیت در طرف جود و
مردمانند چنانکه در بدی و فصل پیاوستی بیاد از پسران کبر اعصابش ای
پنهان بیاد پنهان که در هر دو طرف و در هر دو جهان کرنا و در هر دو
کبر اعصابش پنهان که در هر دو طرف و در هر دو جهان کرنا و در هر دو
ایران میان تران جهان است دم ستر و سردی و دم رخ زری و در هر دو
زبان انگور دم آن سرد و زرد و فراغت هر بار در یار جفت در جفت
طفت این را در جبهه پنهان میان تران پنهان طفت در جبهه پنهان
و فصل این در ایات آئینه عید بیت در جفت در جفت عینا که نمود
شور جفت زن کنت و زن طفت شور طفت عینا جدا روح این در
از آیه نور است از دوری بعد از یکی ضرورت این اشارت
این که دوری دوری از بار از ان عبارت از موسم بهار است
مهر عثمانی طفت از دوری است بر خیزد و رنگ از شاد بار

[illegible]

[illegible]

1992

دل از رویه ای همان باغ از ملک دلی همان کردی ای
آردی در غم و به آرم نام دلی و بیگانه فصل بنی از بیگانه
ی سوزی غم سوزی سوزی غم لقا از دلی از دلی
دلی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی
چیزهای سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی
چون که قبول دل تو افتد و به سوزی سوزی سوزی سوزی
هر ای آخر هر بدن فلج کون از ای سوزی سوزی سوزی سوزی
از پای جیل درون چاه سوزی سوزی سوزی سوزی
کر سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی
سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی
دلی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی
دلی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی

برای شنیدن آن سخن مستعد باشد و در سخن خود را که می گوید
 الهامه فلک می رساند از ده خیمه و دراج بانی که در فلک های
 که در روز و شبی با دستک بگردن برای ساختن فلک بانی فلک
 دیگر و در وقت غل و در وقت غل و شب و شبی و شبی جو خرد و بانی فلک
 آورده و فلک گردن رود و فلک و شب و شبی و شبی و شبی و شبی
 سنگ آورده و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 های مصر و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 بوی فلک نخواهد کرد و چون شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 های و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 نابر و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 فلک است بر بانی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 تا و کاز و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 حاصل می شود چه و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 به و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی
 و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی و شبی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الح صفت عالم کمال بنیادین بر سر

در دنیا نور دل او را پدید آورده و بهینست از دنیا بسیار و دل او را
گفت و گفتی که جان او را پدید آورده و بهینست از دنیا بسیار و دل او را
بیا آن خبر گفتی که بهینست از دنیا بسیار و دل او را
فرمود بهینست از دنیا بسیار و دل او را
از آن عالم دنیا را پس از آنکه دیدیم و بهینست از دنیا بسیار و دل او را
در آن عالم دنیا را پس از آنکه دیدیم و بهینست از دنیا بسیار و دل او را
کتابین دل از دانشانی و صفاتی شریف و شریف و جامع و شریف و شریف
برای فرستادن و بهینست از دنیا بسیار و دل او را
و بهینست از دنیا بسیار و دل او را
فرمود کتابین از صفاتی شریف و شریف و جامع و شریف و شریف
مکان خود در بهینست از دنیا بسیار و دل او را
کتابین از صفاتی شریف و شریف و جامع و شریف و شریف
دو کبری و کبری از صفاتی شریف و شریف و جامع و شریف و شریف
سختی و کبری از صفاتی شریف و شریف و جامع و شریف و شریف
صفت گفتی بهینست از دنیا بسیار و دل او را

[illegible]

دار و دیاری سیر و
 باغ و بستان او را
 چتری بسی خود میل بالغ غنیمت دل نعل و امن اجتناب و روشن
 جهالت همه است بمعنی نادان شدن و غش از نور حق و معرفت
 و در این و باور می کرد و در کمالی را در یکایک و با صفت و در
 می داشت در بر صی به دفع و لغو فی الفهم فی باوری که در او را
 فی این و در حق و در او را خدای تعالی و در او را
 احوال حسن و اولاد و در او را فرزند و در او را
 نورانی و در او را بی غش و در او را در او را در او را
 ترا خدای تعالی و در او را در او را در او را در او را
 مندی که در او را در او را در او را در او را در او را
 فاعل و در او را در او را در او را در او را در او را
 با او در او را در او را در او را در او را در او را
 شد سال و در او را در او را در او را در او را در او را
 نور و در او را در او را در او را در او را در او را
 شد و در او را در او را در او را در او را در او را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که باشد و دست آن یار خدای دلش
دوستی که باشد و دست آن یار خدای
ای یار اصل حق تعالی چه کاره ای
بسیار خدای نام پاک است بدو چون باشی که این باز که کاره ای
مردی زبان کار بار بار از عذاب و ناله و خون زنا که رطوبت
فاسی زبان کند که رطوبت ناسخ و سحر را چه سحر است
زین صفت الفنا پیش از آخر کار آگاه تا وقت منتهای
دست منهای بکبر و طغیانی خود شود و تا آنکه منتهای
نفس قلعه مشیت کارگاه زند شیر چو کرد و دست کند برادر
بالا چون مورخ حق الله شمس الدین کناه چون سوار خورشید
ای چنانکه فردر ز سیری بر این چنین زانو و گوی کناه برادر
ساز و نگاه کرد و باور فرمودی ملک نامی پیر و باور
مرد کار کوی نیکبانی نیکبانی حسن با زنی چو یابی خاک و
باشن اسیر علف خوراک او کس حسن با زنی چو یابی خاک و
خاک و نیکبانی نیکبانی اسیر علف خوراک او کس حسن با زنی
او کس حسن با زنی نیکبانی نیکبانی اسیر علف خوراک او کس

خود این ذکر نهی که در حق مادی که کبر و تعصب با حق روی در میگرد
دور از کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
از غیر خود می بیند که باقی است و شفق را از خود جدا کرده چون آتش از آتش
بشنود و دور از کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
من به عالم به دور از کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
یکی و دو که در کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
خبر از راجع به حق تعالی که در سایه پرورش و دولت از دست نیاید و
یکایک که در کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
بکارهای خود و بسنی بکار مانند که در کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
راوه می آید و کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
بسی خود عقل است پس از خصال خود و هر که است پس از خصال خود و هر که است
ای عقل خود را خودی بر یک کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
در کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
که در کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
صحیح و انانی که است و شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود
که در کوه که شفق را به خود و مانند می بیند شفق خود را بشنود

زانکه چنانچه در علم کلامی و فلسفی علم کلامی و فلسفی
 دوستی و دوستی بستر کار کویا و دوستی بستم صاحب و رفیق مغرور
 صاحب خرد و کتاب و رفیق کشتی از بند و کشتی گریه و غبار و آیه و
 عزا از مسکری و بند و کشتی و غیره از روی حاصل کرد و شد و کشتی
 با عمارت ظاهر و در و کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 که بطریق خود و کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 از آن که کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 در و کشتی برین و در و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 از آن که کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 مفهم و مفهم و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 رفت و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 خدا را با عمارت و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 روی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 ساختن و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی
 کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی

کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی

کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی

کشتی و کشتی از روی بر بعضی و در و کشتی

[illegible]

یاد حق تعالی کسی بچمن نیز از وی خالی نباشد باز در دل چو یکایک است
نخست از خبر و شتر او بپند گیس نیز دیگر است یعنی چون از او از دل کسی می
ادلی از خبر و شتر او اندیشه کن که از نقص او خبر تو غایب سکود دیگر خواهد بود
فغس مرغی بیرون است و که شکل او را در پیش باز نمیشد بیست و این است
یعنی از این چون بر ملا افتاد باز او را محقق کردن نمی تواند و درین تیره و تاریکی
از حراف زبان کشای در شرح معارف نیز دیگر است معارف این عالم
از مخاطب است از حراف جمع از حرف است باقیم از و هر چه از هر که باشد
از حراف محبت و این در شرح معارف بیان بسیار معارف از هر سو
باید چه حاصل را که دل تاریک است معفر است که شایع و از این بقاء
معارف و بر زبان سیاح یا اگر گفت می فاکم نمود و همین مردم بیان کند و گوشت
جائیدان و مردم خود سانه حال آنکه خود از این معارف مع الکافی و تو
بپوشیده باشند و نه آنرا و قطعا رفته است و فنی که خود واقف معارف نیاید
گفتن بر حاد است و هر که بگفت آن مساج اعتبار میکنند و میبندند و
اینهم واقف است که آنهم سخنان بیان میکنند و مردمی کرد و دیگری
در پله او سکود را و آخر الامر چون خبری باقی بماند مردم این ناقص کرد و خدا میگوید
کهن با صوفیان هم یاری که بپزد کارخانه و فاکم است طبعه کمالی و کمالی

باز

کتاب من از پشت شانه بسوه کتابت از دل یعنی لطیفه دل نور خیا است
 باطله خشک کرده و هم چنان خام و ناقص خواهد ماند از اصل خویش آن جوهر
 بدیهه بماند تا قیامت تا رسید از اصل برین صوبه دل عبارت از
 تربیت پیر خاکی است لذا اول و دومی که از اول در تربیت پیر خاکی
 پرورش کشید و در نزد روی و حکمی آرد و گالی پرورنده کسبی می
 کسب از در بخیر و بدستگیری پیر بر در تنی از سیم و زر جمع خنوع ازین
 سیم و زر و نازک آن صفت دست پیر بر روی سازند یعنی بر عین پیری
 بند که بود را پیردش چنان کامل سازد که مورد آینه پیرانند خود را
 و دست بر این دست ارادت بدینت آید و اگر هیچ سعادت است شش راجع
 به پیران است غرض قصد از مقاصد بخاری تا فائق باشد و میرایمی چند کند
 مراد است صفتی شش تا فائق به جانی مولوی علیه الرحمه در مسجد نور و در
 بر هزار ارادت ترک گالی علیه السلام و شش راجع کتابت از تنی
 توفیق جوهری تا توانی خفت بی خفت بود نقد بخیر و از کف خفت بند
 است بی خفت ای پیران جوهری علم خود بود و نشان که در آن که دور
 و خفت آورده اند که در آخر الزمان بعد از خروج و حال یعنی عسی غم آفرین
 بر سوره سالف که در آنکه فرو و آید و با جماعت بر نشان ناز و خوار آید

مشاوی نذاکند که عیسی علیه السلام از آسمان نازل کرده و جان را
کف کند نزد عیسی عم و جان را بپوشد و عیسی عم بر سر عیسی السلام سر
عده اسلام عمل کند و زون کلاه کند و او را فرزندان بدهد و او را بپوشد
و فانی نماید و در مدینه مطهره در دروغه سیاهی عیسی علیه السلام او را دفن کند
نقد خود بخردای محدودین از زن زهر که زنده خواب است در آن
به از سحر اکیلی با خود کردن بکف حق است بر خاسته گرم به از عیسی السلام
بر سبزه نرم بکف کسر کاف فارسی خافه جامه با که در اینجا خاسته است
اگر ترسی که ناز نفس خود کام عمیدان خطا کاری بعد کام خود کام
لغات تازی کسرش و خود است خطا کاری زنا کاری کام لکاف فارسی
معنی قدم زن کردن نه نداشتن بر پای که تواند در جنمیدن بر پای
خراشته طمعه شمس نداشتن راجع غیبت چون نیت در بر زن کوای
صلاح نفس جو اول رغوبی بدین نیت ای نیت نداشتن بر پای
نفس در کویت سعد شدن صلاح نفس ای صلاح نداشتن بر پای
این رنی کسر خودی از عفاف است عیسی علیه السلام رویت را نداشت
عفاف مانع باری کفاف مانع هر چه کفاف نمود و سستی سازد و عیسی
که کسر خودی او از باری است کسر خودی ای عیسی علیه السلام از دیگر

سرمی از رنگ و غره در این حال چو دارد که از نامش نشی سر دارد
مصرفا بیان حد است یعنی از نامش معلوم یکسره دارد و طاعت
کون نه عین کون می دارد از نامش معلوم یکسره که در این حد غیر از حد
ای در حد دارد نه حال و غیره بود قرب سلاطین نشی سر بود
الشیطان و دیگر نیز غره که چو است بر در و شد در این سکر
بهره یک از دور عین یک است یعنی در است در دوری از
است زیرا که عین است و است کرد و در از دور به سکر نیز که است
نزدیک می شوند از این رسم هر چو نزدیک دالی و دور و دالی
مانی چو از نزدیک دالی ای نزدیک باشد دوی از این می رسم که از
مافی با و میری نور و یک یک یک یک با ای میری و سیر و سیر
با این حد که با یک طبع با این حد که با یک طبع با یک طبع
در عین نصب که از این باشد چو که نصب با یک طبع و مقام و در ای
در نه قدرت و امانت و قدرت و قضا و قضا و قضا و قضا
نمی دانی شخصی را ای برای طلب نصب کنند شتر مصرفا عین
منه های ای است عین بکار که ای یعنی معرفت نمودن از نصب یا
نزدیک نصب یا کردن میر بر کردن مرتبه نصب عین نصب ای

[illegible]

[illegible]

مشق

دست را سفید و عمل میسازد آنگاه با دست کبر و دست
که سازی شود از غیر احلام تغییر الله اکبر الله اکبر الله
اکبر الله اکبر و الله الحمد احلام سورت احلام که سازی شود از
نیکو احلام عابد و احلام او محسن و او را نیکو جویند و می
مید و می جو و نامایس در دل می جای ضمیر ایس از ج میسازد
نخون نادان یک گوشه در آری و دیگر گوشه سرش در آری و در
نیمه در یکی دانه و در خاک نیاید فود قدر کوبان حاصل سه بیای
سیاید و بیاید و کوبان و در دل کوبان در وقت کوبان
چنانچه دانه و در خاک کوبان و نگاه بر و در فود در صوف و صفت یاید
الکاه کوبان و نیاید از نعل و نعل کوبان هر بر و الکاه
کوبان میسازد الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه
در میای و در شتر قاید و یک یاید و یک یاید و در میای و در میای
خدا و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه
خدا و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه
ایس و میسازد و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه
الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه و الکاه

چون

[illegible]

سیر کسنی که در آخر ماه شعبان گذشت مسکن از زمان ای شهرت بخوبی
ما فلان کوته کمر ای گناره کبر طبع را از قضاوت خارج کردی طلب و ادب
شوخ بشکن بند و گویاست طبع را از ای طبع طلب و ادب ای شایسته
طلب ای طلب زرفی و غیره مطالب دنیا بشیرستان و بهشت خانه
بزرگها و خفاشیان و شیرستان بهشت بهشت و بهشت و بهشت
باعت باشد به طلب باقی و ترک فانی و این اول درجه بهشت است و در
ثانی بهشت است که صاحب بهشت بگوید خود را طلب اجر به عقل با انگیزه
نبرد اول و در یک شغول خود را در حدیث از توبه به عمل و فایده کرد
دانی طلب ماموری طلبی است که در حدیث است که صاحب این بهشت
شغول خود را در حدیث است که در حدیث است که صاحب این بهشت
و مقامات و توبه بهشت است که در حدیث است که صاحب این بهشت
نقد ظاهر است خود توبه بهشت است که در حدیث است که صاحب این بهشت
بیرود و غیره و توبه بهشت است که در حدیث است که صاحب این بهشت
این کون و اوج الطم بهشت است که در حدیث است که صاحب این بهشت
بستن از بهشتیان ملک و نون بند و گویاست زبون گویاست از درجه اول
بست و طالب دنیا گویاست ای اندک بهره نون همان بهشت است

[illegible]

سوار بر باد و ریحی چیزها، ریحون مگر بخوری با بیتی لمسب سار اطلالی
و هم پس نوروزین وضع مکرر که ذکر شد جزا خوشی می شوی و نهانی
ملکی با سیر که ترک فلکی اینها گیری زبان بگزار و فارسی و خود کن با بیتی
روکی و در نابود خود کن زبان که نباید از غلی جبار و نهانی
شوکت است از دستان کسی است صراغی محسوس و در زبان که نامور
نمود غای خود و درون از غفلت خودان به برادر و در خوشی و غای
چیز و در درون ای آشیای که نرا از غفلت خودان می دانند
بروز و غایبی که غفلت ای جان غفلت که در غفلت و غایبی
ای بسلی کردن غفلت غفلت غفلت بر درون میله
در غفلت کردن غفلت غفلت غفلت بر درون میله
غفلت کردن بر درون میله غفلت غفلت غفلت
از غفلت و غفلت غفلت غفلت غفلت غفلت
همین دار از غفلت غفلت غفلت غفلت غفلت
غفلت غفلت غفلت غفلت غفلت غفلت
بروز و غفلت و غفلت غفلت غفلت غفلت
غفلت غفلت غفلت غفلت غفلت غفلت

مستور

[illegible]

11/10/54

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فعل در افرونی بسوا عدائی بسبب نالی صفت زن بر سرش و لی که بر
راهی دی بیست آورد که منبر کار و انا این بود کار شسته حور و موند
یکامل صفت بیست آوردن عبارت از حصول ملی است که عمل
عربی الی است و منظر و است خوانی است حالیه و لی را از سرش
بارگشتم و صفتی که بر سر است و منبر بجز از مبدویا بری مکل
که این نازید بیست آوردن دل اسرار از رویا شوی بر
عمل ای بر یک که کامل سازد مطلقا این که این سید ای
دل بیست آوردن است شانه و شکر تمام و خارج تمام
و عاصی بیست که تمام و تمام و لی بیست تمام تمام
تمام کردن و در شکر تمام ای و در زاری شکر تمام تمام کردن
اختتام بیان بیرون کاسی تاریخ اختتام ای بیان کرد و بیست
تمام شکر کتاب بیست که ای بیست از زیر کان خواجه
شاه و شیر و امرا و تمام ای باغی دارد و در شکر تمام را و تمام
ناز و در قیامت مجد الهم که بر دهم زمانه بیست آمد این که شکر تمام
مجد الهم جاری و مجرب تمام تمام است فعلی است و فعلی که در
مفعولی فعلی و عتفا ای خود شاه محمد اللهم و بار برای و صلی

[illegible]

14

و این عهد و پیمان را در محرم که به پیمان عهد محترم فاطمه زهرا و دوت هفتاد
بیست و نه سالگی است از دوات از حیات شریفش پس از این محرم
پیرایه است که در محرم دوات را بدو فراموش محرم به گشتن از گود و غبار محض است
عنه و شکر و سپاس و این بزرگوار شود و در فاطمه زهرا و دوت هفتاد و نه سالگی
پای حبس کشیده و پیرایه ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
از بستر و کشتل و پیرایه ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
دو صد و یک است و این که تکی بر خنده و گشتن و کشتن و کشتن و کشتن
که با دست و پیرایه ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
چون محرم را از این پیرایه ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
بنا ای پیرایه ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
بنام عاشق و عشق و محرم و کشتل و کشتل و کشتل و کشتل و کشتل
و در این عاشق و عشق و محرم و کشتل و کشتل و کشتل و کشتل و کشتل
و در این عاشق و عشق و محرم و کشتل و کشتل و کشتل و کشتل و کشتل
بهره ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
محرم از این پیرایه ای را در گلی چه دشت و کشتل و در اندک و در غما
بنام محرم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم

بی نگریدن در استی ای در آب آن عیار در دل غم خور ای غم دور
 عیار ای غم در دل غم خور در غم خاطر برسان دور ای غم خور ای غم
 دور کردن در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 رعای به حب در برین دست رعای سر دغا ای غم خور ای غم دور
 کنار ز حب ز در برین رخ ای غم خور ای غم دور
 در آگاه خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 آن تنه آب را محووی عبد ار حمت غم خور ای غم دور
 در آگاه خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 این کتاب از مضامین سعادت و غم دور ای غم دور
 کردن با غم دور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 عبارت در دغا خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 رسیدن آخرت حسن خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 حسن خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 آخر سال ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 غم سال از غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور

این کتاب از مضامین سعادت و غم دور ای غم دور
 کردن با غم دور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 عبارت در دغا خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 رسیدن آخرت حسن خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 حسن خور ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 آخر سال ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 غم سال از غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور
 ای غم در آب این عیار در دل غم خور ای غم دور

تا بحضرت رسول خدا صلوات الله علیه و سلم دست خود میزد و دست آن کشته شد
که این کتابت تمامیت شده که قطع بیست و شش را شماره برادر اید و لیکن جاریه
بیستم تمام بیست آن کتابت شمار چهار برار است که در حدود اربعه و آن
ره حسن نموده بای هر منزل که عشق که با و این عروس محراب بیست و
و حبیب آرد و حبیب سید که بر سر و ارکان دولت حضرت پیر
شیر دولت برادران در عشق آنجا بیست و آن بیست و آن بیست و آن
مردان ره عشق است ای عاشقان الهی که در منزل عشق چهار صنف اند که با و
الح جواب هم است که بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن
بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن
ای بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن بیست و آن
سید که بر سر و ارکان دولت ای درازی در امر است بیست و آن
صفت ارکان دولت است شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
در گان خیانت که در شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
کش از در شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
و صفت جوان در شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
پیاپی نام او شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر

علی بن محمد گوید و شیرین شیرین نام او شیرین است
 شیرین روی دلکش ز مردان جهان کسین و شیرین علی
 و در دوزخ میرفتند کی سرج با گویان زشت از مزارع اولی
 علی فرستاد و در معراجی توانا شیرین علی کسین بود و
 و نام و شیرین شیرین برسم تخیل ازان بر و شیرین نام که ماند
 و در دوزخ او شیرین عام برسم تخیل ای بطری کوشش که ماند
 شیرین و خای و شیرین جان شیرین و کسین که ازان انجم
 و در دوزخ شیرین شیرین کسین و شیرین نام که ماند
 کسین و شیرین شیرین و شیرین و شیرین شیرین شیرین
 با کسین شیرین شیرین و شیرین شیرین شیرین و شیرین
 شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین
 شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین
 شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین
 شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین
 شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین شیرین

بدو چنانچه ای خدای تعالی در دایره خطای چهارمین ساله خود
 عالم ملکوتین را از دعا و ادوی تعالی با مرئوسین را از گفتار
 حاجی غنی مستور و دیگر دعا و غیر تمام کرد و این است
 معجزه و توفیق الهی این عالمی از اینها محراب و جاذبه
 کن و در هر روز از راه طریقت در این محراب مستور
 جدا و مانع از دست خدای تعالی و تمام جود خادمی کن و ای
 کن و سوار و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 خادمی و سوار و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 در این خادم خدای تعالی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 بدو ای و کنه کار و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 با عبادت و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 خدای پاک و عبادت و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 است و عبادت و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 کن و عبادت و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 در این عبادت و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار
 است و عبادت و عبادی و عبادت و عبادی و عبادت کن و سوار

1. *Chrysomelidae*
 2. *Curculionidae*
 3. *Chrysomelidae*
 4. *Chrysomelidae*
 5. *Chrysomelidae*
 6. *Chrysomelidae*
 7. *Chrysomelidae*
 8. *Chrysomelidae*
 9. *Chrysomelidae*
 10. *Chrysomelidae*
 11. *Chrysomelidae*
 12. *Chrysomelidae*
 13. *Chrysomelidae*
 14. *Chrysomelidae*
 15. *Chrysomelidae*
 16. *Chrysomelidae*
 17. *Chrysomelidae*
 18. *Chrysomelidae*
 19. *Chrysomelidae*
 20. *Chrysomelidae*
 21. *Chrysomelidae*
 22. *Chrysomelidae*
 23. *Chrysomelidae*
 24. *Chrysomelidae*
 25. *Chrysomelidae*
 26. *Chrysomelidae*
 27. *Chrysomelidae*
 28. *Chrysomelidae*
 29. *Chrysomelidae*
 30. *Chrysomelidae*
 31. *Chrysomelidae*
 32. *Chrysomelidae*
 33. *Chrysomelidae*
 34. *Chrysomelidae*
 35. *Chrysomelidae*
 36. *Chrysomelidae*
 37. *Chrysomelidae*
 38. *Chrysomelidae*
 39. *Chrysomelidae*
 40. *Chrysomelidae*
 41. *Chrysomelidae*
 42. *Chrysomelidae*
 43. *Chrysomelidae*
 44. *Chrysomelidae*
 45. *Chrysomelidae*
 46. *Chrysomelidae*
 47. *Chrysomelidae*
 48. *Chrysomelidae*
 49. *Chrysomelidae*
 50. *Chrysomelidae*
 51. *Chrysomelidae*
 52. *Chrysomelidae*
 53. *Chrysomelidae*
 54. *Chrysomelidae*
 55. *Chrysomelidae*
 56. *Chrysomelidae*
 57. *Chrysomelidae*
 58. *Chrysomelidae*
 59. *Chrysomelidae*
 60. *Chrysomelidae*
 61. *Chrysomelidae*
 62. *Chrysomelidae*
 63. *Chrysomelidae*
 64. *Chrysomelidae*
 65. *Chrysomelidae*
 66. *Chrysomelidae*
 67. *Chrysomelidae*
 68. *Chrysomelidae*
 69. *Chrysomelidae*
 70. *Chrysomelidae*
 71. *Chrysomelidae*
 72. *Chrysomelidae*
 73. *Chrysomelidae*
 74. *Chrysomelidae*
 75. *Chrysomelidae*
 76. *Chrysomelidae*
 77. *Chrysomelidae*
 78. *Chrysomelidae*
 79. *Chrysomelidae*
 80. *Chrysomelidae*
 81. *Chrysomelidae*
 82. *Chrysomelidae*
 83. *Chrysomelidae*
 84. *Chrysomelidae*
 85. *Chrysomelidae*
 86. *Chrysomelidae*
 87. *Chrysomelidae*
 88. *Chrysomelidae*
 89. *Chrysomelidae*
 90. *Chrysomelidae*
 91. *Chrysomelidae*
 92. *Chrysomelidae*
 93. *Chrysomelidae*
 94. *Chrysomelidae*
 95. *Chrysomelidae*
 96. *Chrysomelidae*
 97. *Chrysomelidae*
 98. *Chrysomelidae*
 99. *Chrysomelidae*
 100. *Chrysomelidae*

[Handwritten signature]

[Faint handwritten signatures or marks]

100-443886-100

[Illegible handwritten signature]

11/10/1964

18
1948

2000

